

متن کامل سفرنامه اولیویه

کتابشناسی :

نام کتاب: سفرنامه اولیویه

نویسنده: ا. اولیویه / ترجمه: محمد طاهر میرزا

تاریخ وفات مؤلف: ۱۸۱۴ م

محقق / مصحح: غلام رضا ورهرام

موضوع: قاجاریه

زبان: فارسی

تعداد جلد: ۱

ناشر: انتشارات اطلاعات

مکان چاپ: تهران

سال چاپ: ش ۱۳۷۱

نوبت چاپ: اول

معرفی اجمالی کتاب

« سفرنامه اولیویه»، اثر اولیویه است که توسط آقای محمد طاهر میرزا به فارسی ترجمه شده است. سفرنامه مسیو اولیویه یکی از ارزشمندترین متون تاریخ ایران در مقطع حساس انتقال سلطنت آغا محمد خان قاجار به فتحعلی شاه است. اصل آن به زبان فرانسه و در ۶ جلد است.

ساختار کتاب

سفرنامه اولیویه در یک مقدمه و ده فصل بدین شرح: حرکت به سوی ایران، از کرمانشاهان تا کاروانسرای شهر نو، از همدان تا تهران، در باره طبابت ایران، در وصف آغا محمد خان، در وصف کاشان، قم و اصفهان، رسم امکنه ایران، دریای خزر، شیوه زندگانی مردم، اوضاع اقتصادی و تشکیلات لشکری، تنظیم شده است.

گزارش محتوا

اولیویه از میان متقدمان، نوشته‌های گلمن، پارسن، پالاس، و دویوشان را با دقت مطالعه کرده و با آگاهی‌های کافی مبادرت به سفر به ایران کرده بود.

خود وی در چندین مورد در کتابش یادآور می‌شود که یافته‌های او را به طور مثال، گلمن هم در چندین سال پیش برداشت کرده بود و گذشت زمان تغییرات عمده‌ای در روند اجتماعی مردم ایران به وجود نیاورده و این روند بسیار بطیء بوده است.

جلد سوم همین اثر مربوط به ایران است که به وسیله محمد طاهر میرزا، پسر اسکندر میرزای ولیعهد به فارسی ترجمه شده است. اهمیت این سفرنامه به حدی است که بلافاصله پس از بازگشت اولیویه از ایران و سفر وی به نواحی شرقی (عثمانی و مصر) به زبان آلمانی هم ترجمه شده و در اتریش به چاپ رسیده است.

اولیویه، علاوه بر عضویت در هیئت مدیره (دیرکتوار) فرانسه و شرکت در مسائل سیاسی پزشکی نیز بود. شغل وی این امکان را برایش فراهم می‌کرد که علاوه بر محافل سیاسی و دیپلماتی ایران، به راحتی با مردم و اشخاص معمولی کشور تماس داشته

باشد. دردها و محرومیت‌ها را بشناسد و نابسامانی‌های داخلی را دریابد. این نوع آگاهی‌ها برای شخصی در موقعیت وی، قابل توجه بود، زیرا اطلاع از زندگانی مردم همراه با مشاهدات عینی او، از واقعیت‌هایی سخن می‌گفت که وی از منابع اطلاعاتی رسمی به دست نمی‌آورد و در واقع آمارهای دولتی همواره با ملاحظات سیاسی همراه بود. افزوده بر آن، این تماس‌ها به وی امکان می‌داد تا به بیماری‌های بومی بپردازد و شیوه درمان و مسائل پزشکی در ایران را مورد تخصص قرار دهد.

تسلط و آگاهی اولیویه به امور پزشکی و چگونگی بیماری‌های مختلف، این امکان را به وی داده است تا به خوبی روند امراض و ناخوشی‌های گوناگون سرزمین ایران را که اغلب نیز بومی این منطقه است، بررسی کند و اطلاعات جامعی در اختیار تاریخ پزشکی کشور قرار دهد.

از جمله موارد بهداشتی دیگر از وضع ایران، نوع آب، شیوه آبیاری و وضع قنوات آن است. عدم لایروبی قنوات و چاه‌های آب ایران و در نتیجه آلودگی آنها، بهداشت و سلامتی آب و اهالی شهر را دچار مخاطره می‌کرده است. همچنین وضع یخچال‌های تهران نیز مورد توجه اولیویه قرار گرفته است.

اولیویه همچنین گیاه شناس ماهری بود و از هر فرصت برای آگاهی بیشتر راجع به گیاهان مخصوص نواحی ایران استفاده می‌کرد و به جمع‌آوری اطلاعات و نمونه گیاهان می‌پرداخت. اوصاف وی از جاده همدان و نیز توقفش در کوه‌های الوند، دلالت بر علاقه‌مندی وی به این رشته تخصصی دارد. این دقت اولیویه کمک شایانی به اطلاعات مربوط به تاریخ طبیعی ایران و به ویژه به جغرافیای تاریخی ایران می‌کند؛ به طور مثال توضیحات گیاه شناسی اولیویه راجع به وجود گیاه سقر در نواحی کردستان و شهر سقر، آگاهی‌های ذی‌قیمتی را در جهت شناخت آن منطقه در دسترس قرار می‌دهد.

نکته جالب دیگر، اوصاف پرندگان و دیگر حیوانات ایران است. از یادداشت‌های او چنین برمی‌آید که امروزه دیگر نسل برخی از این حیوانات از بین رفته است و آثاری از بعضی پرندگان و حیوانات منطقه داخلی ایران به چشم نمی‌خورد، در حالی که در ایام اقامت اولیویه به راحتی در اطراف جاده‌های کشور و کوهستان‌ها این حیوانات قابل رؤیت بوده است.

سفر اولیویه به ایران، سفری رسمی بود و مسئولیت وی ایجاب می‌کرد که تماس‌های مستقیمی با مأموران مملکتی مانند «حاکم»، «وزیر»، «کلانتر»، «داروغه» و غیره داشته باشد.

برقراری ارتباط با آنان همراه با دقت اولیویه، موجب می‌شد که وی در سفرنامه خود به وظایف و چارچوب کارهای موظف هر یک از مأموران دولتی و مناصب آنان آشنایی کافی بیابد و دریافت‌های خود را در سفرنامه بگنجاند. یادداشت‌های وی از لحاظ آگاهی به شیوه اداری و وظایف دستگاه حاکمه ایران، برای بررسی‌های تاریخی حایز اهمیت فراوانی است.

اولیویه همچنین اطلاعات دست‌اولی در مورد وضعیت تهران در سال‌های اولیه پایتختی خود می‌دهد. اوصاف اولیویه از آن سبب حایز اهمیت است که امروزه دیگر از حصارها، عمارات، دروازه‌ها و دیگر ابنیه‌ای که وی نام می‌برد و محل آن را به دقت بیان می‌کند، اثری بر جای نمانده است.

توضیحات دیگر اولیویه مربوط به وضع جمعیت تهران است. این امر از نظر محققان بسیار اهمیت دارد، زیرا راجع به آمار جمعیت ایران در دهه‌های آخرین قرن هجدهم و دهه‌های نخستین قرن نوزدهم میلادی؛ یعنی اوایل حکومت قاجار، آگاهی‌های بسیار کمی در دسترس است.

در فصول کتاب نکات تازه و جالبی از اوضاع ایران بیان شده که در سطور فوق یادآوری شد، اما موارد مهم دیگر، سه فصل آخر این سفرنامه است.

فصل هشتم، دریای خزر، حاوی نظریه‌های گوناگون و قابل توجهی از فرضیه اتصال دریای خزر با دریای آرف و سیاه است که اولیویه به صورت تطبیقی و با ارائه مدارک جغرافیایی و زمین‌شناسی کوشش در اثبات آن دارد.

فصل نهم، شیوه زندگانی مشتمل بر یادداشت‌های بسیاری از دیده‌های اولیویه از زندگی روزمره ایرانیان است. نویسنده نه تنها به بازگو کردن ساده این موارد اکتفا نکرده، بلکه شیوه‌های مختلف زندگی در ایران را با اوضاع زندگانی عثمانیان مقایسه کرده و تفاوت‌های آن را بررسی کرده است.

فصل دهم، اوضاع اقتصادی و تشکیلات لشکری قاجار است. که به ویژه برای آشنایی با نحوه اداره حکومت در آن ایام قابل توجه است.

مسیو اولیویه، چنان‌که در مقدمه کتاب خود اطلاع داده، به همان روش اجرای مختلفه، کتاب سیاحت خود را به اتمام می‌رساند. دو مجلد سابق حاوی احوالات مملکت عثمانی و شهر اسلامبول، جزایر آرشیپل، جزایر کرت، مملکت شام و مزوپوتامی است. مدت‌ها و زمان‌هاست که این ممالک مطمح نظر دانشمندان بوده و موجب اهتمام ایشان در شناسایی تمام گشته و به موقع اهمیت یافته است؛ به همین لحاظ مصنف چیزی را فروگذار نکرده و تمام آنچه را که متعلق به پولیتیک و غیره بوده علی‌التفصیل نگاشته است. همچنین در این مجلد آخری، همان روش را از دست نداده و به همان شیوه مرضیه، این سیاحت را که به امر حکومت شروع کرده، به انجام رسانده است. این قسمت سوم از کتاب مشتمل بر احوال ایران است. در احوال آسیای صغیر کتب زیاد و بسیار خوبی از مصنفین در دست داریم، اما از احوال ایران، خاصه در این ایام که انقلابات عدیده موجب جلب خیالات دول شده است، تصنیفی کامل نداریم. از پنجاه سال تا به حال هیچ تألیفی و تصنیفی که لایق ذکر باشد، ظاهر نشده است که مشتمل باشد بر احوالات این مملکت که در قرن هفدهم عیسوی بنا بر قول مسافرین این دیار، کمال اعتبار و نهایت نضارت و ریعان را داشته است. مصنفین این قرن آخر که از اوضاع و احوال این مملکت سخن گفته‌اند، هیچ از فوت نادر شاه به بعد تجاوز نکرده‌اند. پس برای اینکه هیچ چیز فروگذار نشود، مسیو اولیویه تا سلطنت شاه حسین پیش رفته و از احوالات این پادشاه بدبخت که در تاریخ هزار و شش صد و نود و چهار مسیحی ۱۱۰۶ ق، جانشین پدر خود گردید، سخن گوید. این پادشاه صفات محسنه داشت، لیکن ضعف نفس وی موجب هلاک گردید و باعث انقلاباتی شد که سبب سقوط وی از اریکه سلطنت گردید و نیز باعث استیلای طایفه وحشیه افغان در تاریخ هزار و هفت صد و بیست و دو میلادی ۱۱۳۲ ق، شد.

وضعیت کتاب

فهرست مطالب کتاب در ابتدای آن و فهرست نام کسان و جای‌ها در انتهای کتاب درج شده است. همچنین در پایان کتاب کتاب شناسی مصحح به زبان فارسی و لاتین ذکر شده است.

منابع مقاله

متن مقدمه کتاب.

سفرنامه اولیویه، ص: ۳

فهرست مطالب

پیشگفتار مصحح ۷

ترجمه از نواب حاجی محمد طاهر میرزا خان مرحمت و غفران پناه اسکندر میرزای ولیعهد طاب ثراه ۱۳

مقدمه از قول ناشر و نماینده نشر کتاب ۱۴

فصل اول. حرکت به سوی ایران ۲۳

۱. حرکت از بغداد ۲۳

۲. رسیدن به کرمانشاهان و اوصاف متعلقه به این شهر ۳۰

۳. شرح طاق بستان ۳۵

فصل دوم. از کرمانشاهان تا کاروانسرای شهر نو ۴۱

۱. حرکت از کرمانشاهان ۴۱

۲. کاروانسرای شهر نو ۴۲

۳. شرح آثار قدیمه بیستون ۴۴

۴. کنگاور ۴۷

۵. خرابه معبد قدیمی ۴۸

۶. ورود به همدان و شرح آن ۴۹

فصل سوم. از همدان تا تهران ۵۵

۱. حرکت از همدان ۵۵

سفرنامه اولیویه، ص: ۴

۲. ده خرابه در سر راه ۵۶

۳. ورود به تهران ۵۹

۴. اجازه ملاقات با آغا محمد خان و ملاقات با حاکم شهر ۶۰

۵. رفتار و کردار يك كدخدا ۶۲

۶. عزم رفتن و ماندن در بیلاق ۶۵

۷. وصف تهران ۶۷

فصل چهارم. درباره طبابت ایران ۷۳

۱. ملاقات با حاکم ۷۳

۲. رفتن به جانب تجریش ۷۴

۳. وصف و بیان متعلق به این ده ۷۵

۴. ملاحظه در طبابت ایران ۷۸

۵. خوی و طبیعت عامه ۸۳

فصل پنجم. در وصف آغا محمد خان ۸۷

۱. صعود به البرز ۸۷

۲. مراجعت به تهران ۸۹

۳. ورود شاه ۹۰

۴. رفتار و کردار شاه ۹۱

۵. اجازه ملاقات با صدراعظم ۹۶

۶. نگاهی در این مورد ۱۰۱

فصل ششم. در وصف کاشان، قم و اصفهان ۱۰۳

۱. حرکت از تهران ۱۰۳

۲. خرابیهای قم ۱۰۵

۳. توقف در کاشان ۱۰۷

۴. عقرب این شهر ۱۰۹

۵. ورود به اصفهان ۱۱۱

۶. در وصف این شهر و حوالی آن ۱۱۲

۷. محصولات و آب و هوای ایران ۱۱۹

فصل هفتم. رسم امکنه ایران ۱۲۵

سفرنامه اولیویه، ص: ۵

۱. طبیعت اراضی و نباتات و آب و هوا و تقسیم امکنه ۱۲۵

۲. ارتفاع سطح زمین ۱۲۶

۳. سبب سرمای زمستان ۱۲۸

۴. قصور جنگل و نداشتن نهرهای بزرگ و رودخانه‌های عظیم ۱۲۹

۵. سبب خشکی هوا و حرارت بسیار در تابستان ۱۳۱

۶. شورزار نواحی واقع بین دریای سیاه و دریای خزر، گیلان و مازندران ۱۳۲

فصل هشتم. دریای خزر ۱۳۹

۱. دریای خزر و وسعت آن ۱۳۹

۲. اتصال دریای خزر در ازمنه قدیم به دریای سیاه ۱۴۱

۳. برهان پست نبودن سطح این دریا مانند دیگری، و علت افتراق آن ۱۴۳

فصل نهم. شیوه زندگانی مردم ۱۵۱

۱. مقایسه بین ملت عثمانی و ایرانیان ۱۵۱

۲. طبیعت و عادت این دو ملت ۱۵۴

۳. زیور و البسه زنان و مردان ۱۵۵

۴. سلاح و اسب و ریش ۱۶۰

۵. قلیان، قهوه و تریاک ۱۶۱

۶. نان و برنج و سایر اکول ۱۶۵

فصل دهم. اوضاع اقتصادی و تشکیلات لشکری ۱۶۷

۱. علوم ۱۶۷

۲. صنایع و حرف ۱۷۰

۳. زراعت ۱۷۴

۴. تجارت ۱۷۶

الف. تجارت ایران و روس ۱۷۷

ب. تجارت ایران با اروپای غربی ۱۷۸

پ. تجارت ایران و عثمانی ۱۸۰

ت. تجارت ایران با هندوستان ۱۸۱

۵. محصولات ایران ۱۸۲

الف. ابریشم ۱۸۲

سفرنامه اولیویه، ص: ۶

ب. پشم ۱۸۳

پ. اسب ۱۸۵

ت. پنبه ۱۸۶

ث. روناس ۱۸۶

ج. نیشکر ۱۸۷

چ. ترنجبین ۱۸۷

ح. مومیایی ۱۸۷

خ. نفت ۱۸۸

د. پادزهر ۱۸۸

ذ. گلاب ۱۸۸

۶. سازمان لشکری ۱۸۸

۷. قوه بحریه ۱۹۰

کتابشناسی مصحح ۱۹۱

سفرنامه اولیویه، ص: ۷

پیشگفتار مصحح

نیمه دوم قرن دوازدهم هجری قمری، شروع نهضت ادبی ایران است. در این قرن، نوشته‌های پرتکلف عصر مغول و تیموری، تشابهات و استعارات سبک هندی به کنار گذاشته می‌شود و دوره جدیدی از ادب ایران به وجود می‌آید. دوران زندگانی سیاسی کریم خان زند در پدید آوردن شرایطی مناسب برای چنین تحولی بی‌تأثیر نبوده است و حضور پیشگامان این حرکت ادبی در زمان حیات وی نیز نشانگر این امر است. شاگردان و پرورش یافتگان همین پیشگامان، در آغاز حکومت قاجار، بنیانگذاران محافل و اسلوبهای جدید ادبی شدند.

آغا محمد خان، مؤسس سلسله قاجار چندان فرصتی نیافت که خود به مسائل فرهنگی کشور بپردازد، اما فتحعلی خان، جانشین وی موفق شد تا شاعران، نویسندگان و مترجمان را به دور خود جمع کند و آنان را تحت حمایت و تشویق خود قرار دهد. سیاست فرهنگی او در محافل علمی کشور تأثیر می‌گذاشت، به طوری که ولیعهد وی عباس میرزا نیز اهل ادب و فضل را ارج می‌گذاشت و آنان را تشویق می‌کرد. حرکت فرهنگی «بازگشت ادبی» نه تنها در شعر، بلکه با گذشت زمان در نثر بویژه در ادبیات تاریخی و متون ترجمه تأثیر گذاشت.

از میان ادبیات تاریخی دوران آغازین قاجار یعنی عصر آغا محمد خان و فتحعلی شاه، چندین اثر از لحاظ تاریخی بویژه قابل توجه است، با وجودی که تأثیر زیادی از حرکت ساده نویسی «بازگشت ادبی» «۱» در آنها به چشم نمی‌خورد. از میان این آثار می‌توان

(۱). برای آگاهی پیرامون نهضت ادبی ایران و تغییر مضامین ادبی اعم از نثر و نظم به مقاله ارزشمند ذیل رجوع

سفرنامه اولیویه، ص: ۸

مأثر السلطانیة تألیف عبد الرزاق دنبلی «۲» (متوفی ۱۲۴۳ ق)، تاریخ نو تألیف جهانگیر میرزا «۳» (متوفی ۱۲۶۹ ق)، تاریخ جهان آرا تألیف میرزا صادق وقایع‌نگار مروی «۴»، ناسخ التواریخ تألیف میرزا تقی سپهر «۵» (متوفی ۱۲۹۷ ق) و غیره را نام برد «۶». این چند اثر بخصوص به علت آنکه رویدادهای تاریخی و حوادث سیاسی زمان آغا محمد خان و فتحعلی شاه را بیان می‌کنند، حایز اهمیت خاصی هستند، اما تاریخ نویسی سنتی ایران، اغلب به بازگو کردن وقایع سیاسی و برخوردهای نظامی می‌پردازد و مسائل اجتماعی را مورد توجه قرار نمی‌دهد. برای محققان و علاقه‌مندان اهل تاریخ به دلیل همین عدم توجه، سفرنامه‌ها بویژه دارای اهمیت‌اند. زیرا نویسندگان آنها، به طور چشمگیری این‌گونه موارد را بیشتر مورد توجه قرار داده‌اند، با وجودی که اغلب با اهدافی سیاسی عازم سفر به ایران بوده‌اند.

انگیزه مسافرت به ایران، علاوه بر اهداف سیاسی و نمایندگی دولتهای متبوع، برقراری روابط بازرگانی و نیز علاقه‌مندی علمی و کنج‌کاویهایی فردی بوده است. همه این دلایل باعث می‌شود که تعداد مسافران ایران زیاد باشد و سفرنامه‌های متعددی در قرن دوازدهم و سیزدهم هجری قمری/ هجدهم میلادی نوشته شود. مؤلفان این سفرنامه‌ها علاوه بر مطالب سیاسی و اجتماعی، اطلاعات جغرافیایی، گیاهشناسی، پزشکی و اقتصادی به دست می‌دادند که هر یک از این آگاهیها، در برداشتهای اجتماعی تاریخ ایران اهمیت ویژه‌ای دارد.

از میان کسانی که در دهه‌های آخرین قرن هجدهم میلادی (اوایل قرن سیزدهم هجری قمری) به ایران سفر کردند، می‌توان این افراد را نام برد:

کنید:

محمد تقی بهار «بازگشت ادبی» مجله ارمنان، سال ۱۳، ص ۴۴۳ و بعد.

(۲). عبد الرزاق دنبلی، مآثر السلطانیة (تهران، ۱۳۵۱).

(۳). جهانگیر میرزا، تاریخ نو، به اهتمام عباس اقبال آشتیانی (تهران، ۱۳۲۷).

(۴). برای آگاهی از زندگانی و سبک تاریخ جهان آرا رجوع کنید به: عباس اقبال آشتیانی، «تاریخ جهان آرا»، در مجله یادگار، س ۵، ش ۱ و ۲، ص ۱۱۵ و بعد.

(۵). محمد تقی سپهر، ناسخ التواریخ، ۴ ج در ۲ مجلد (تهران، ۱۳۵۳).

(۶). برای اطلاع بیشتر از منابع تاریخ ایران در عصر قاجار به‌طور کلی رجوع کنید به: غلامرضا وره‌رام، تاریخ سیاسی و سازمانهای اجتماعی ایران در عصر قاجار، ج ۲، (تهران، ۱۳۶۹)، ص ۱۱ و بعد.

سفرنامه اولیویه، ص: ۹

گملین «۷» (۲- ۱۷۷۱ م)، پارسن «۸» (پارسنز، ۱۷۷۵ م)، فورستر «۹» (۴- ۱۷۸۳ م)، فریرسویوف «۱۰» (۵- ۱۷۸۴ م)، پالاس «۱۱» (۱۷۸۵ م)، فرانکلین «۱۲» (۷- ۱۷۸۳ م)، جونزبریجز «۱۳» (۱۷۸۶، ۱۸۰۸، ۱۸۱۱ م)، دیوشان «۱۴» (۱۷۸۷ م) و تایلر «۱۵» (۱۷۹۰ م) و ... اولیویه از میان این متقدمان، نوشته‌های گلن، پارسن، پالاس، و دیوشان را با دقت مطالعه کرده و با آگاهیهای کافی مبادرت به سفر به ایران کرده بود.

خود وی در چندین مورد در کتابش یادآور می‌شود که یافته‌های او را به طور مثال، گلن هم در چندین سال پیش برداشت کرده بود و گذشت زمان تغییرات عمده‌ای در روند اجتماعی مردم ایران به وجود نیاورده و این روند بسیار بطیء بوده است.

سفرنامه مسیو اولیویه یکی از ارزشمندترین متون تاریخ ایران در مقطع حساس تغییر سلطنت آغا محمد خان قاجار به فتحعلی شاه است. اصل آن به زبان فرانسه و در ۶ جلد است «۱۶».

جلد سوم همین اثر مربوط به ایران است که به وسیله محمد ظاهر میرزا، پسر اسکندر میرزای ولیعهد به فارسی ترجمه شده است. اهمیت این سفرنامه به حدی است که بلافاصله پس از بازگشت اولیویه از ایران و سفر وی به نواحی شرقی (عثمانی و مصر) به زبان آلمانی هم ترجمه شده و در اتریش به چاپ رسیده است «۱۷».

نسخه‌های سفرنامه مسیو اولیویه به زبان فارسی کم است و معتبرترین آن نسخه شماره ۳۷۶۳ کتابخانه ملك است. این نسخه به خط شکسته نستعلیق و به خط کاظم آشتیانی در تبریز

(۷) S. G. Gmelin ..

(۸) Abr. Parsons .

(۹) G. Forster .

(۱۰) Gomte de Ferrieres Sauveboeuf .

(۱۱) P. S. Pallas .

(۱۲) W. Franklin .

(۱۳) H. Jones Bridges .

(۱۴) Abbe de Beauchamps .

(۱۵) John Taylor .

(۱۶)

G. B. Olivier, Voyage dans L'Empire Ottoman, L'Egypte et la Perse. fait par Ordre du -Gouverne

(۱۷).

(.) ment pendant les six premières années de la République, ۶ Vol.) Paris, ۱۸۰۷

G. B. Olivier, Reise durch das Türkische Reich, Egypten und Persien, während der Jahre . ۱۷۹۲ bis

) Bde.,) Wien, ۱۸۰۹ ۳, ۱۷۹۸

سفرنامه اولیویه، ص: ۱۰

نوشته شده است. کاغذ این نسخه فرنگی آهار مهره است. جلد میشن قهوه‌ای رنگ آن نیز از جلد‌های متداول همان زمان است. کاتب، هر صفحه را در جدولی مناسب با اندازه‌های ۱۶ / ۴ / ۲۱ تنظیم کرده و در صفحه ۱۵ سطر نوشته است.

اولیویه علاوه بر عضویت در هیأت مدیره (دیرکتور) فرانسه و شرکت در مسائل سیاسی پزشک نیز بود. شغل وی این امکان را برایش فراهم می‌کرد که علاوه بر محافل سیاسی و دیپلماتی ایران، براحتی با مردم و اشخاص معمولی کشور تماس داشته باشد. دردها و محرومیتها را بشناسد و نابسامانیهای داخلی را دریابد. این نوع آگاهیها برای شخصی در موقعیت وی، قابل توجه بود، زیرا اطلاع از زندگانی مردم همراه با مشاهدات عینی او، از واقعیتهایی سخن می‌گفت که وی از منابع اطلاعاتی رسمی به دست نمی‌آورد، و در واقع آمارهای دولتی همواره با ملاحظات سیاسی همراه بود. افزوده بر آن، این تماسها به وی امکان می‌داد تا به بیماریهای بومی بپردازد و شیوه درمان و مسائل پزشکی در ایران را مورد تفحص قرار دهد.

تسلط و آگاهی اولیویه به امور پزشکی و چگونگی بیماریهای مختلف، این امکان را به وی داده است تا بخوبی روند امراض و ناخوشیهای گوناگون سرزمین ایران را که اغلب نیز بومی این منطقه است، بررسی کند و اطلاعات جامعی در اختیار تاریخ پزشکی کشور قرار دهد.

از جمله موارد بهداشتی دیگر از وضع ایران، نوع آب، شیوه آبیاری و وضع قنوات آن است. عدم لایروبی قنوات و چاههای آب ایران و در نتیجه آلودگی آنها، بهداشت و سلامتی آب و اهالی شهر را دچار مخاطره می‌کرده است. همچنین وضع یخچالهای تهران نیز مورد توجه اولیویه قرار گرفته است.

اولیویه همچنین گیاهشناس ماهری بود و از هر فرصت برای آگاهی بیشتر راجع به گیاهان مخصوص نواحی ایران استفاده می‌کرد و به جمع‌آوری اطلاعات و نمونه گیاهان می‌پرداخت. اوصاف وی از جاده همدان و نیز توقفش در کوههای الوند، دلالت بر علاقه‌مندی وی به این رشته تخصصی دارد. این دقت اولیویه کمک شایانی به اطلاعات مربوط به تاریخ طبیعی ایران و بویژه به جغرافیای تاریخی ایران می‌کند. به طور مثال توضیحات گیاهشناسی اولیویه راجع به وجود گیاه سقر در نواحی کردستان و شهر سقر، آگاهیهای دقیقی در جهت شناخت آن منطقه در دسترس قرار می‌دهد.

نکته جالب دیگر اوصاف پرندگان و دیگر حیوانات ایران است. از یادداشتهای او چنین برمی‌آید که امروزه دیگر نسل برخی از این حیوانات از بین رفته است و آثاری از بعضی

سفرنامه اولیویه، ص: ۱۱

پرندگان و حیوانات منطقه داخلی ایران به چشم نمی‌خورد، در حالی که در ایام اقامت اولیویه براحتی در اطراف جاده‌های کشور و کوهستانها این حیوانات قابل رؤیت بوده است.

سفر اولیویه به ایران، سفری رسمی بود و مسئولیت وی ایجاب می‌کرد که تماسهای مستقیمی با مأموران مملکتی مانند «حاکم»، «وزیر»، «کلانتر»، «داروغه» و غیره داشته باشد.

برقراری ارتباط با آنان همراه با دقت اولیویه، موجب می‌شد که اولیویه در سفرنامه خود به وظایف و چارچوب کارهای موظف هر يك از مأموران دولتی و مناصب آنان آشنایی کافی بیابد و دریافتهای خود را در سفرنامه بگنجانند. یادداشتهای وی از لحاظ آگاهی به شیوه اداری و وظایف دستگاه حاکمه ایران، برای بررسیهای تاریخی حایز اهمیت فراوانی است.

اولیویه همچنین اطلاعات دست اولی در مورد وضعیت تهران در سالهای اولیه پایتختی خود می‌دهد. اوصاف اولیویه از آن سبب حایز اهمیت است که امروزه دیگر از حصارها، عمارات، دروازه‌ها و دیگر ابنیه‌ای که وی نام می‌برد و محل آن را به دقت بیان می‌کند، اثری برجای نمانده است.

توضیحات دیگر اولیویه مربوط به وضع جمعیت تهران است. این امر از نظر محققان بسیار اهمیت دارد، زیرا راجع به آمار جمعیت ایران در دهه‌های آخرین قرن هجدهم و دهه‌های نخستین قرن نوزدهم میلادی، یعنی اوایل حکومت قاجار، آگاهیهای بسیار کمی در دسترس است.

سفرنامه اولیویه در يك مقدمه و ده فصل به شرح ذیل نوشته شده است:

۱. حرکت به سوی ایران
۲. از کرمانشاهان تا کاروانسرای شهر نو
۳. از همدان تا تهران
۴. درباره طبابت ایران
۵. در وصف آغا محمد خان
۶. در وصف کاشان، قم و اصفهان
۷. رسم امکنه ایران
۸. دریای خزر
۹. شیوه زندگانی مردم
۱۰. اوضاع اقتصادی و تشکیلات لشکری

در این فصول نکات تازه و جالبی از اوضاع ایران بیان شده که در سطور فوق یادآوری

سفرنامه اولیویه، ص: ۱۲

شد، اما موارد مهم دیگر، سه فصل آخر این سفرنامه است.

فصل هشتم، دریای خزر، حاوی نظریه‌های گوناگون و قابل توجهی از فرضیه اتصال دریای خزر با دریای آزف و سیاه است که اولیویه به صورت تطبیقی و با ارائه مدارك جغرافیایی و زمین‌شناسی کوشش در اثبات آن دارد.

فصل نهم، شیوه زندگانی مشتمل بر یادداشتهای بسیاری از دیده‌های اولیویه از زندگی روزمره ایرانیان است. نویسنده نه تنها به بازگو کردن ساده این موارد اکتفا نکرده، بلکه شیوه‌های مختلف زندگی در ایران را با اوضاع زندگانی عثمانیان مقایسه کرده و تفاوتهای آن را بررسی کرده است.

فصل دهم، اوضاع اقتصادی و تشکیلات لشکری قاجار است. که بویژه برای آشنایی با نحوه اداره حکومت در آن ایام قابل توجه است.

*** شیوه و سبک نگارش در عصر قاجار و بویژه در اوایل حکومت این سلسله، ویژگیهای خاص خود را دارد که تقریباً و به طور معمول در نسخه‌های خطی فارسی ادوار قبل نیز کم‌وبیش به چشم می‌خورد. از جمله این موارد، به کار بردن ماضی نقلی به صورت کامل آن و استعمال کلمات و عباراتی مانند «می‌باشد» به جای است، و یا استفاده از «ی» برای افعال در سوم شخص مفرد و جمع است (مانند بودی، بودندی).

همچنین املاهای برخی کلمات مانند «برخواستن» به جای «برخاستن» به کرات در این نسخه دیده می‌شد که البته در تصحیح صورت کامل و صحیح آن ذکر، و از یادآوری آن در پاورقیها صرف‌نظر شد.

گاه نیز به ضرورت جمله، کلمه «است» و یا «را» برای روانی جملات اضافه شد. مترجم به دفعات زیاد عبارت «زیراکه» و یا «بغیر» به کار برده بود که به صورت «زیرا» و «غیر» تصحیح شد. گاه همچنین برای روانی عبارات، کلماتی به متن در هنگام تصحیح اضافه شد که در این صورت در میان [] مشخص شده است.

امید است که این متن بخشی از تاریخ اجتماعی و اوضاع اقتصادی ایران در دهه‌های نخستین حکومت قاجار و بویژه سال ۱۲۱۱ ق/ ۱۷۹۶ م را روشن کرده باشد.

دکتر غلامرضا وره‌رام بهار ۱۳۷۰

سفرنامه اولیویه، ص: ۱۳

ترجمه از نواب حاجی محمد ظاهر میرزا خان مرحمت و غفران پناه اسکندر میرزای ولیعهد طاب ثراه بالله التوفیق و به النسستین

جناب جلالت مآب آقای نصیر الدوله وزیر تجارت و غیره دام اجلاله العالی به این بنده محمد ظاهر فرموده که کتاب سیاحت مسیو اولیویه که در پاریس در سه مجلد به انضمام اطلس در تاریخ هزار و هشتصد و هفت مسیحی طبع شده، ترجمه کنم. چون مقصود ایشان اطلاع از سیاحت مشارالیه در ایران بود، فرمودند که از جلد دیگر و اطلس عجالاً صرف‌نظر کرده، همان جلد سوم را مشتمل بر سیاحت مملکت ایران است، ترجمه نمایم. اگر من بعد فراغتی و فرصتی باشد، دو مجلد دیگر را هم ترجمه کنم. علاوه بر این، دو مجلد و اطلس هم در دست نبود و همین جلد سوم تنها، حاضر بود. تا تمام کتاب را از پاریس بخواهند و به خدمت ایشان برسد، طول دارد، و مقصود ترجمه همین جلد سوم بود. لهذا به فرموده ایشان اطاعت شد.

این کتاب یعنی مجلد سوم که در خیال ترجمه آن هستم، محتوی است بر چهل و هشت فصل و مقدمه که در اول کتاب، ناشری که آن را نشر نموده، نوشته است که از مقدمه شروع شده و فصل به فصل ان‌شاءالله ترجمه می‌شود. چون بعضی اشکالات در ترجمه باقی می‌ماند، ملزم هستم که در اواخر فصل توضیحی و تحقیقی در منتهی ذیل نوشته و ضمیمه آن فصل کنم، تا بر مطالعه کنندگان مجهول نماند. از جایی که «تعلیقات» گفته شده تا آخر کلمه‌ای که به پایان نقطه منتهی می‌شود، دخلی به مصنف ندارد. «۱»

(۱). تعلیقات مترجم با ذکر مورد، در این تحقیق به پاورقی منتقل شده و جدای از توضیحات مصحح، یادآوری شده است.

سفرنامه اولیویه، ص: ۱۴

مقدمه از قول ناشر و نماینده نشر کتاب

مسیو اولیویه، چنانکه در مقدمه کتاب خود اطلاع داده، به همان روش اجرای مختلفه، کتاب سیاحت خود را به اتمام می‌رساند. دو مجلد سابق محتوی است بر احوالات مملکت عثمانی و شهر اسلامبول، جزایر آرشیپل «۲»، جزایر کرت، مملکت شام و مزوپوتامی. «۳» مدتها و زمانهاست که این ممالک مطمح نظر دانشمندان بوده و موجب اهتمام ایشان در شناسایی تمام گشته، و به موقع اهمیت یافته است. بهمین لحاظ مصنف چیزی را فروگذار نکرده، و تمام آنچه را که متعلق به پولیتیک و غیره بود، علی التفصیل نگاشته است. همچنین در این مجلد آخری، همان روش را از دست نداده و به همان شیوه مرضیه، این سیاحت را که به امر حکومت شروع کرده، به انجام رسانده است. این قسمت سوم از کتاب محتوی بر احوال ایران است. در احوال آسیای صغیر [کتاب] زیاد و بسیار خوبی از مصنفین در دست داریم، اما از احوال ایران، خاصه در این ایام که انقلابات عدیده موجب جلب خیالات دول شده است، تصنیفی کامل نداریم. از پنجاه سال تا به حال هیچ تألیفی و تصنیفی که لایق ذکر باشد، ظاهر نشده [است] که مشتمل باشد بر احوالات این مملکت، که در قرن هفدهم هم عیسوی بنا بر قول مسافری این دیار، کمال اعتبار و نهایت نضارت «۴» و ربیعان «۵» را داشته است. مصنفین این قرن آخر که از اوضاع و احوال این مملکت سخن گفته‌اند، هیچ از فوت نادر شاه به بعد تجاوز نکرده‌اند. همچنان در دو مجلد سابق که ما امروز منتشر می‌نمائیم [تا دربار] سؤال در تحصیل، از تفصیلی که بعد از فوت نادر شاه در ایران واقع گردید، خبری و اطلاعی به دست آوردیم. پس برای اینکه هیچ چیز فروگذار

نشود، مسیو اولیویه تا سلطنت شاه حسین پیش رفته «۶» و از احوالات این پادشاه بدیخت که در تاریخ هزار و ششصد و نود و چهار مسیحی [۱۱۰۶ ق] جانشین پدر خود گردید، سخن گوید. این پادشاه صفات متحسنة داشت، لیکن ضعف نفس وی موجب هلاک گردید و باعث انقلاباتی شد که سبب سقوط وی از اریکه سلطنت گردید و نیز باعث استیلائی طایفه وحشیه افغان در تاریخ هزار و هفتصد و بیست و دو میلادی [۱۱۳۲ ق] شد. «۷» تا هزار و هفتصد و نود و

(۲) Archipelago) Archiepel .

(۳). بخش مهمی از بین النهرین امروزی

(۴). نضارت- تازگی

(۵). ربیعان- بهترین موسم

(۶). در متن «بالا رفته» آمده است.

(۷). لازم به یادآوری است که سقوط حکومت صفویه در اصفهان در سال ۱۷۲۲ میلادی (۱۱۳۵ ق) صورت

سفرنامه اولیویه، ص: ۱۵

هشت میلادی [۱۲۱۳ ق] که فتحعلی شاه- که اکنون پادشاه ایران است- عنان سلطنت را به دست گرفت، هیچ چیز غیر از انقلابات که [نصیب] «۸» این بهترین مملکت آسیا می‌شود، مشهود نگردیده است.

در این مقدمه، ما در صدد تفصیل این وقایع نیستیم، زیرا این کتاب، در مواضع خود مشروح است. با وجود این وقایع وحشت‌انگیز که مصنف تحریر نموده [است]، باز آنچه موجب اطلاع دانشمندان است، از قبیل اخلاق و عادات، زراعت و تجارت، مالیات، حالت قشون، حالت بحریه، علوم و صنایع، تاریخ طبیعی، و حالت حکومت ایران و غیره و غیره، هیچ چیز را ترك و فروگذار نکرده‌ایم. همچنین موازنه ما بین ترك- مقصود ملت عثمانی است- و ایرانیها را در کمال دقت بیان نمودیم که با وجود مجاورت و مراودت، اختلاف بین لباس و عادت و اعمال، بسیار دارند. هم در این قسمت از این کتاب، تفصیلی از اعراب گرمسیر و صحرای عربستان ذکر کردیم. همچنین از اکراد و ترکمان و تاتار و ازبک و غیر ذلك. از طوایفی هم که در انقلابات ایران مصدر اعمالی شده‌اند، شرحی نیز نگاشته [شد].

مسیو اولیویه ممکن بود که بعضی وقایع [مربوط] به احوالات فتحعلی شاه را ذکر کند، اما اطلاعاتی که در این باب تحصیل نموده بود، چندان زیاد نبود که در کتاب درج شود. وی همه جا صداقت و صحت را مطمح نظر خود نموده و به درستی سخن گفته [است] و راجع به او همین قدر می‌توان اکتفا نمود که مبادی احوال این شاهزاده و امیدواری اهالی ایران را که از سلطنت این شاهزاده دارند، ذکر کرد. چنین گفت که چنین [است] «۹»، که تا به حال به عدالت سلطنت می‌کند و در داخله و خارجه مملکت خود تمامی قوت و قدرت ید نصرت نشان خود را به عمل [و ظهور] آورده [است].

در روزنامه‌ها خواندیم که در همین چند سال [پیش] قشون فتحعلی شاه بعضی نتایج حسنه تحصیل نموده است؛ و باز مطلع شدیم که سفیری به حضور اعلیحضرت امپراتور پادشاه ما می‌فرستد که عنقریب خواهد رسید. از همین فقره‌ها بر نظامت این پادشاه ایران، توان شمرد.

گرفت و خاندان محمود و اشرف افغان حدود هفت سال بر بخشی از ایران حکومت کردند. اشرف به وسیله نادر از حکومت ساقط شد و در نتیجه افغانه در رأس حکومت باقی نماندند، اما بسیاری از سپاهیان نادر را افغانها تشکیل می‌دادند و تا اوایل حکومت قاجار ترکان افغان در دستگاه رهبری ایران باقی ماندند.

(۸). به جای «نصیب» در متن کلمه «موجب» آمده است.

(۹). در متن «چنین ظاهر می‌شود» آمده است.

سفرنامه اولیویه، ص: ۱۶

از اختیارات مندرجه در چندین روزنامه که مطلع شدیم، گمان می‌کنیم که حدس مسیو اولیویه در حق این پادشاه صائب بود.

در روزنامه‌های موسوم به «ژورنال دوپلاس»، که از روزنامه‌های آلمانی نقل کرده، این تفصیل ذیل مندرج است:

فتحعلی شاه در سن سی و شش، یا سی و هفت است. قد و قامت نیکو و موزون دارد.

صاحب صورت زیبا و محترم است. دارای عقل مستقیم و رأی صائب و ملتفت نکات دقیقه، طبق الوجه و حسن الخلق و زن دوست [است]. او میل زیادی به اسب سواری و شکار و میدان کارزار دارد. صاحب چندین اولاد است. پسر بزرگتر او عباس میرزا جانشین و قائم مقام اوست. پیشکش میرزا شفیع شخص بسیار آگاهی است. وزیر بزرگ وی، میرزا رضا همیشه در تهران در پیش شاه است و شهرت وزرای کامل را دارد. فتحعلی شاه در مملکت خود سیاست کامله را اجرا می‌کند. شهرها امن و راهها منظم و طبقات عسکریه و منتظم قشون وی بسیار، و مرکب از مردان دلیر و جنگجو است، لیکن به هیچوجه از قشون و مشق نظام اهل فرنگستان اطلاع ندارد. ایران امثال صاحب منصبانی می‌خواهد که قواعد اروپا را به داخل قشون ایران وارد کند. جمیع نوشتجات در دربار پادشاهی ایران به زبان فارسی تحریر می‌شود. اگرچه غالباً به زبان ترکی محاوره می‌نمایند. زبان اوساط «۱۰» ناس اکثراً ترکی است. در شامات و سایر بلاد مشرق زمین غیر از لباس [همان] مملکت، نمی‌شود در لباس دیگر ظاهر شد. برخلاف [آنجا] در ایران بهتر است که لباس شخص مسافر، در شهر ظاهر شد. اما در حالت سفر به لباس ایرانی سفر کردن به صواب اقرب است، زیرا سبب جلب انظار عامه نمی‌شود.

چند روز بعد، در روزنامه‌های موسوم به «ژورنال دپاری» فقره‌ای نشر گردید که بهتر و کاملتر از آنچه بود که سابق نوشته شده است و در آن از ایران و پادشاه وی سخن گوید که ما در اینجا مختصری از آن را نقل می‌کنیم و آن این است:

فتحعلی شاه که بعد از عم خود آغا محمد شاه معروف، به تخت سلطنت جلوس کرد، سلطنت خود را متزلزل یافت، و دید که از اضطراب و انقلاباتی که بعد از فوت نادر شاه به این مملکت عارض گردید، باز هم آثار تزلزل در بلاد باقی است: مملکت باخت و آذربایجان تماماً در تحت اطاعت وی نیامده؛ برادرش حسن قلیخان تدارک و ترتیب آئین خلاف و شقاق می‌نماید؛ صدر اعظم شهریار گذشته چنان می‌ماند که خیال خیانت دارد.

پس باید رفتاری عاقلانه و با استحکام پیش گرفت. [اما] مملکت خراسان و غیره مطیع وی گشته [است و وی] وضعیت قدرت و قوت خود را به [بقیه] «۱۱» جا رسانیده، در کمال

(۱۰). اوساط- برگزیده

(۱۱). در متن «همه جا» آمده است.

سفرنامه اولیویه، ص: ۱۷

متانت و رزانت «۱۲»، تکیه بر [اریکه] سلطنت ایران نموده است. جمعی از بزرگان و رؤسای ممالک را به رسم گروگان به تهران آورده و در اینجا، [تهران]، دارد. [آنان] ملزم هستند که هر روز خود را به حضور پادشاهی برسانند و بودن خود را عرضه دهند، و از اهل «در خانه» باشند. هر اغتشاش و بی‌نظمی که در ممالک آنها واقع شود، باز خواست و مسؤولیت آنها راست، لهذا اکنون کمال امنیت و آسایش در ایران موجد است. احکام پادشاهی در بلاد، کمال نفوذ را دارد، و مسافری در نهایت اطمینان تردد می‌نمایند. هیچ وحشتی از طوایف کرد و اعراب و شاهسون و سایر طوایفی که موجب اخافه «۱۳» طرق در ایام گذشته بودند، و اکنون نیز در خاک عثمانی سبب ناامنی طرق و شوارع هستند، ندارند. سیاست عادلانه [؟] این پادشاه بر این طوایف صحرائین چنان القای خوف نموده که نمی‌توانند به گرد خلاف بگردند. همگی ترک راهزنی کرده، صاحبان اغنام و احشام شده‌اند. هر ساله در فصل زمستان که باید در دهات مسکن نمایند، مالیات خود را تمام و کمال به گماشتگان دیوانی کارسازی می‌نمایند، و دریافته‌اند که قدر لازم و مصلحت است که اینها را تحت اسلحه حرب در آورده، داخل نفرات عسکریه نمایند. الان اکثر طبقات قشون وی از این طایفه است، یعنی طوایف صحرائین. از سمتی، بعد از رفع غوایل «۱۴» حرب، صحراها زراعت شده، دهات معمور گردید، و شهرها مزین گشته‌اند و مردم در کمال رفاهیت، ثمر زحمات و اعمال خود را می‌برند. چنان ظاهر است که سلطنت در بین دودمان به متانت و استحکام تمام جای گرفته [است] و غیر از استیلا روس از چیز دیگر وحشت ندارد. پادشاه در کمال متانت سلطنت می‌کند و نهایت اطمینان را از ملت خود دارد. خاصه از اهالی مازندران، و به جهت مجاورت اینجاست که پایتخت خود را در تهران قرار داده است، تا به حمایت اهالی مازندران و استحکام مکان مابین، خود را همیشه از صدمات دشمن آسوده خاطر دارد. وزرا- چنانکه در مشرق زمین رسم است که بر سلاطین مسلط می‌شوند- بر این پادشاه تسلطی ندارند. این پادشاه تمام امورات «۱۵» را خود متکفل است. وزرای وی مأمور به عرض و اجرای امور هستند، و امورات سایر ممالک را توسط وزرای دیگر به انجام می‌رسانند.

در تهران، سفرای قندهار و کشمیر و ازبک و غیره، از سایر ممالک و طوایفی که این پادشاه را بر آنها مسلط است، دیده می‌شود. امروزه ایرانیان تجارت شایانی با ممالک مختلفه دارند، خاصه با هندوستان، و متصل کاروان به جانب کابل و دهلی و جهان‌آباد در حرکت است. الان بیشتر از بیست هزار هندی در شهر و بازار تهران متفرق‌اند، و کمال شکایت را

(۱۲). رزانت- باوقار بودن، سنگین بودن

(۱۳). اخافه- ترسانیدن، بیم دادن، خوف در دل کسی افکندن

(۱۴). غوایل (جمع غائله)- سختیها، بلاها

(۱۵). در متون قدیمی معمولاً اصطلاح جمع در جمع مانند «امورات» به کار رفته است.

سفرنامه اولیویه، ص: ۱۸

از [انگلیسیها] دارند. از بدرفتاری کمپانی هندوستان «۱۶» و زیادی گمرک و مالیات که از هر چیزی می‌گیرند، نهایت تظلم و ناراضامندی را اظهار می‌کنند. چون خاک ایران به قدر کفایت و مابحتاج اهالی خود محصولات نمی‌دهد، پس اهالی این سرزمین مجبور هستند که استعانت به صنایع و حرف برده، و با تجارت تلافی نقصان خود بکنند. قطع نظر از مرادهای که ذکر شد، ایرانیان را مراده بسیاری به استعانت با سمرقند و بخارا و تبت است و با چین تجارت ندارند، به علت این‌که مذهب شیعه در اینجا منقرض شده [است].

بعلاوه تجارت گرجستان به جهت جنگ با روس تعطیل نشده و کاروان متصل از تفریس می‌آید و می‌رود. دریای حاجی ترخان «۱۷» چنانچه در ایام صلح از کشتیهای هر دو ملت پوشیده و مملو است. ادراعات «۱۸» این پادشاه که جزو اعظمش از تجارت ملت همجوار هست، بعد از وضع مخارج و مواجب قشونی تخمیناً به قدر یک میلیون تومان است.

بسیاری نفوذ در این مملکت، دولت را به خیال این انداخته که قانونی وضع کند که نقود را به خارج نبرند. تعیین شماره قشون حاضر رکاب این دولت که بتواند به میدان جنگ بیاورد، محقق کمال اشکال را دارد، زیرا [تعداد غایب] آن قشون بسیار است. هر نفری از پانزده تومان الی بیست تومان در هر سال مستمری و مواجب می‌گیرند. نفرات عسکریه از سواره‌ها و پیاده، اسلحه جنگ و اسب سواری و مال بارکش، به عهده خود آنهاست و در کمال جلدی و چالاکمی مسلح هستند و بسیار موافقت با اسلحه و خدمات حربیه دارند. حرکت این قشون همیشه شب به روشنایی شاعی «۱۹» و صدای طبل است. اهالی ایران مخصوصاً و بالطبع متجرب هستند و همین صفت است که آنها را همواره بر تفحص اشیاء نافع و خیالات جدید و می‌دارد. در حق غربا مؤدب باشند. علی‌الخصوص در حق مردمان اروپا که با کمال شغف و حسن قبول از آنها پذیرایی کنند، زیرا چنین فهمیده‌اند که ایشان را گاه مزیتی در دانش و آگاهی است. تمامی این ملت را یک نوع کینه و عداوتی با ملک روس، و نارضایی از انگریزها [انگلیسیها] باشد.

کارگزاران انگریز که خود را به جهت قطع نزاع ملت ایران و روس، بر پادشاه ایران عرضه می‌کنند، [هدفی] نیست مگر فریفتن ایران. انگریزها چه در اروپا و چه در ملک دیگر همیشه

(۱۶). برای آگاهی پیرامون کمپانی هند شرقی به مقاله ذیل رجوع کنید:

غلامرضا وهرام، «کمپانی انگلیسی هند شرقی» مجله دانشکده ادبیات مشهد، ش ۳، ۱۳۶۴.

(۱۷). منظور آبهای ساحلی حاجی ترخان در شمال دریای خزر است (به شهر ساحلی حاجی ترخان، حاجی طرخان، هشترخان و آسترخان نیز گفته می‌شود).

(۱۸). ادارات- مستمری

(۱۹). شاعی- تابع، پیرو، طرفدار

سفرنامه اولیویه، ص: ۱۹

مبالغ گزاف [صرف] می‌کنند تا همواره نزاع و چیزی که بر خیالات آنها ممد و نافع است، مستمر و پردوام باشد.

آنان «مانسی» «۲۰» را به ایران فرستادند از برای تحصیل بندری از بنادر دریای فارس، و شنیده شد که این مأمور مبلغی معتدیه «۲۱» به مملکت گرجستان حمل نموده است که هیچ منفعل نشده بود، در هنگامی که می‌گفته است: «تمامی اینها از برای ما مفت تمام می‌شود، زیرا [چیزی] نیستند مگر از اموال مسلوبه‌ای «۲۲» از پیتو «۲۳».

مترجم گوید «آرشیپل» که در قسمت دریای سفید «۲۴» است، از جهت مغرب متصل به قبرس و از جانب شرق به آناتولی اتصال دارد، در بغازدارداتل با دریای مرمره بهم می‌پیوندند. در این دریا جزایر بسیارست که تفصیل آنها محول به کسب جغرافیاست. «کرت» جزیره بزرگی است از جزایر بحر سفید که اکنون «کانری» «۲۵» نامند. در عرض سی و پنج درجه شمالی، در روبروی [بحرالجزایر] موسوم به «اژه» واقع است.

«مزوپتامی» «۲۶» به معنی بین النهرین، و آن عبارت است از اماکنی که مابین نهر فرات و دجله واقع است که عرب، [آن را] «جزیره» گوید. «اشمال» «۲۷» نام صاحب منصبی است که در مقدمه ذکر آن معلوم نگردید که کیست، و در تمام کتبی که این بنده را در هنگام [این ترجمه] حاضر بود، تفحص به عمل آمد، ذکری از این شخص به دست نیامد. مظنون چنانست که در تحریر فرنگی، سهوی واقع شده، یا چندان معروفیتی در نزد مورخین نداشته است.

تفصیل مأموریت «مانسی» به ایران از این قرار است که حضرت خاقان خلد آشیان،

(۲۰). احتمالاً مونس (Mounsey) مراد نویسنده است.

(۲۱). معتدی- بیش از حد

(۲۲). مسلوبه (مؤنث مسلوب)- ربوده شده، سلب شده

(۲۳). از آخرین راجه‌های هندی معروف به پیتو سلطان.

(۲۴). دریای مدیترانه

(۲۵). هم در متن اصلی لاتین و هم در ترجمه حاجی محمد میرزا طاهر، جزیره «کانری» آمده که احتمالاً مراد بخشی از جزایر «قناری»، در قرن نوزدهم است. جزایر قناری امروزه نیز دارای شهرت است.

Mesopotamien.(۲۶)

Schmal.(۲۷)

سفرنامه اولیویه، ص: ۲۰

حاجی خلیل خان قزوینی را با ایلچی انگریز ملکم بهادر، روانه هندوستان فرمودند. از [برای] ورود مشارالیه به بندر بمبئی، [لرد اوزلی] انگریزی از جهت تعظیم و احترام دویست نفر سالدات [سرباز] هندی تعیین کرد که نزد او باشند. اتفاقاً یکی از آن دویست نفر، تفنگی بی‌موقع و خارج از نظام انداخته، مستوجب تأدیب نظامی شد. بعد از آن که مشارالیه را به مقام تأدیب آوردند، کسان حاجی خلیل خان به شفاعت برآمدند. از آنجا که به لقب همدیگر آشنا نبودند، مقصود از میان رفته، کار به قیل‌وقال و نزاع و جدال انجامید. حاجی خلیل خان، برآمد تا ببیند که کار [کیست]. تفنگی در [این میان] آتش گرفته و به وی خورده و مقتول گردید.

لرد یلرسی، سرمانسی را که کارپرداز بصره بود، به عذرخواهی به خدمت اعلیحضرت خاقانی فرستاد. [وی] در سلطانیه شرف حضور یافته، مورد التفات شد و محمد نبی خان خواهرزاده حاجی خلیل خان مقتول، مأمور به سفارت گردید. پس آنچه در مقدمه نوشته شد، به نظر محض توهم روزنامه نویسان مملکت فرانسه می‌آید. اگر هم صحت داشته باشد، بر مورخین ایرانی معلوم نشده است.

«تیپو» عبارت است از تیپو سلطان یا فرمانفرمای دکن، که این پادشاه پسر حیدر علی صاحب است. در سنه هزار و هفتصد و چهل و نه مسیحی [۱۱۶۳ ق] متولد و در تاریخ هزار و هفتصد و هشتاد و دو مسیحی [۱۱۹۷ ق]، بعد از پدر صاحب تاج و تخت شد. [وی] کمال عداوت را با انگریزها داشت، و در همان اول جلوس خود، به انگریزها اعلان حرب کرد. بعد از مدتی محاربه در سنه هزار و هفتصد و هشتاد و چهار [۱۱۹۹ ق] با انگلیسیها صلح نمود. چون چند سال بعد، با «راجه تراوانگور» بنای جنگ گذاشت، دولت انگریز به حمایت راجه مزبور برخاست. تیپو سلطان مغلوب گردید و مجبور شد که در پایتخت خود، محصور شود. بالاخره نصف مملکت خود را بعلاوه هفتاد و پنج میلیون [روپیه] در سنه هزار و هفتصد و نود و دو [۱۲۰۵ ق] با دولت انگریز مصالحه کرد. همیشه در خیال انتقام این ذلت بود. بهر وسیله‌ای که تصور می‌کرد، می‌خواست دشمن برای انگریز تحصیل نماید، چه در خارج و چه در هندوستان و چه در کابل. بهمین واسطه مأموری نزد ناپلئون که در آن اوقات در

مصر بود، فرستاد و [طلب] استمداد کرد، و در تصرف مملکت هندوستان، فرانسویها را ترغیب کرد. اما چون حالت فرانسه در آن تاریخ خارج از توانستن اجرای این مقاصد بود، امری صورت نگرفت. چون انگلیسیها از این حرکات تیپو سلطان مطلع شدند، مجدداً بنای حرب را گذاشتند و يك ماه پایتخت را محاصره کردند. چون شهر مفتوح گردید، روز چهارم ماه سال هزار و هفتصد و نود و نه [۱۲۱۴ ق] تیپو سلطان اسلحه حرب در دست، مقتول گردید.

سفرنامه اولیویه، ص: ۲۱

مترجم گوید در هنگامی که در «تیرز» بودم درویشی هندی که خود را بسیار صاحب سواد و به دقایق اشعار آگاه و شاعری می‌دانست و با این بنده آشنایی داشت، روزی در اثناپی که صحبت از فنون شعریه بود، گفت که من این شعر را که سجع مهر تیپو سلطان بود، بسیار می‌پسندم؛ و این شعر را خواند:

ثانی سلطان سکنه و تیپوی صاحب قران

سکه زد این محمد قاتل کل کافران

(انتهی)

در اواخر مقدمه صحاف نشر کننده کتاب، چند سطری در تفصیل آسیابهای ایران که بواسطه دوآب حرکت می‌کند نوشته [شده است]. مقصود [از این چند سطر] اصلاح تفصیلی بود که در صحیفه‌ای از این کتاب آمده و مذکور است. چون در اینجا بی‌موقع دیدم ترك کردم که اگر در محلش مناسب باشد، ترجمه خواهد شد.

سفرنامه اولیویه، ص: ۲۳

فصل اول حرکت به سوی ایران

۱. حرکت از بغداد

به مجرد رسیدن کاغذی که پاشای بغداد به ما وعده کرده بود، قرار داد و گفتگوی خودمان را با بزرگ کاروانی که روانه شهر کرمانشاهان بود- که اول شهری است از مملکت ایران و اکنون محل اقامت و حکومت يك نفر خان است- تمام کردیم و لازم ندانستیم که منتظر جعبه [ای] بشویم که محتوی بود بر بعضی هدایای قیمتی برای وزیر پادشاه ایران که باید ملاقات نماییم. مأمور فوق‌العاده هم که از جانب جمهوری فرانسه به دربار عثمانی فرستاده شده [بود]، چاپاری روانه کرده بود که از اسلامبول تا بغداد را نوزده روزه آمده، تا به ما اطلاع دهد که چنین جعبه [ای] هست که به همراهی یکی از شاهزادگان هندوستان که به ایران معجلاً سفر خواهد کرد، برای ما خواهند فرستاد. به ملاحظه اینکه محتمل بود [که] این شاهزاده هندی چند روزی در حرکت تأخیر کند و در راه هم چندان تعجیل در رسیدن ننماید، زیرا حالت او با حالت چاپار که برای گرفتن انعام کمال شتاب را در رسانیدن کاغذ و خبر به ما نموده بود، خیلی فرق داشت، محقق بود که هیچ مصلحت در منتظر شدن نبینیم. به‌علاوه فصل هم روز به روز [رو به] گرمی بود. از کسانی که از ایران می‌آمدند، می‌شنیدیم که پادشاه ایران در تهیه و تدارک سفری است که به گرجستان و یا به خراسان خواهد بود. لهذا لازم بود که حرکت خودمان را هر چه ممکن است زودتر نماییم، تا شاید مذاکره‌ای که ما را با وزیر شاه مقرر شده است، بتوانیم

سفرنامه اولیویه، ص: ۲۴

اجرا کنیم، زیرا در ایران هم مثل عثمانی رسم است که چون پادشاه با قشون حرکت نماید، مدتی [طول] می‌کشد تا مراجعت به مقر سلطنت کند.

در حال حرکت پادشاه، تمام رجال دولت مجبور هستند که در رکاب، و همسفر باشند.

امین روابط تجارت، به عبارت اخری «امین التّجار»، با ما عهد کرد که آن جعبه را گرفته، در قزوین به ما رساند. قزوین که از تهران باید [به آنجا] برویم، دورتر از بیست فرسخ نیست. این دو شهر همیشه با همدیگر مراد تجارتی دارند. پس محقق بود که این جعبه پیش از آنکه بدان محتاج شویم، به ما می‌رسد، مشروط بر اینکه در فرستادن آن از اسلامبول، قصوری دست ندهد.

در این باب ما را خاطر جمع کرده بودند.

مأموریت مارا مترجمی پاك نهاد و صاحب وقوف، لازم بود. به جوانی از اهل «راگوزان» «۱» که شهری است از مملکت «نمسه» «۲»، و «کارامان» «۳» نام داشت، تکلیف همراهی نمودم و قبول کرد. این مسیو کارامان، کاتب تاجری از اهل ایتالیا بود که در اسلامبول ورشکسته [شده بود]. این جوان در بغداد کمال شهرت را داشت و زبان ایتالیایی و ترکی و عربی نیکو [می‌دانست]. کمی هم فرانسه حرف [می‌زد]. مدتی بود که مشغول تحصیل زبان فارسی بود. لذا این فرصت را به جهت تکمیل

زبان فارسی در ایران مغتتم شمرد، تا بعد از تکمیل این زبان به یکی از سفارتخانه‌های اروپا [اروپا] که در ایران هست، داخل شده و مترجم گردد.

مع‌القصه روز هجدهم ماه ۱۷۹۶ م. [۱۱۸۳ ق] در حوالی غروب از شهر بیرون آمدیم و در کنار دجله منتظر شدیم، تا تمامی اهل کاروان جمع شدند. در ساعت هشت کاروان روانه گردید. این کاروان مرکب بود از نود سوار که تماماً ایرانی و از کربلا و نجف مراجعت کرده، و زوار بودند، و شصت اسب بارکشی که بار آنها برنج و خرما و اسباب خرازی فرنگی و غیره و از ادوات لازمه سفر بود. چون براه افتادیم، هوا به واسطه نسیمی که از جانب شرق و از طرف کوه‌های مرتفعی که فاصله میان ترکیه عثمانی و ایران است می‌وزید، شروع به خنک کردن شد.

اما روز بسیار گرم بود، چنانچه درجه میزان الهوای «راومور» «۴» که دو روز قبل بیست و هشت الی بیست و نه درجه بود، امروز به سی درجه رسید. در این سه روز باد کمی از جانب جنوب می‌وزید. دو ساعت به ظهر مانده، لمحهای چند هوا آرام بود، اما از طرف مغرب جاده، کم‌کم

(۱) Ragusan.

(۲). نمسه- اتریش کنونی

(۳) Karaman.

(۴) Reaumur.

سفرنامه اولیویه، ص: ۲۵

غبار و گردی به هوا برخاست. چیزی نگذشت که لمحہ بادی که لمحہ بادی که بسیار گرم بود، به ما رسید. يك ساعت به ظهر مانده، گرد و غبار از هر طرف ما را احاطه کرد. این گردو غبار بسیار دقیق و بی‌نهایت گرم و سوزان بود. هوا در کمال اضطراب و بی‌نظمی بود. لمحہ به لمحہ از هر طرف بادی چون شعله آتش سوزان به ما می‌رسید. به قسمی که اگر مستمر [بود]، ما را هلاک [می‌کرد]. سکوتی هولناک تمام کاروانیان را فرا گرفت. احدی قدرت تکلم نداشت. اسبها نیز در رفتار کندی کرده، گویا آنها نیز چون ما احساس مصیبتی کرده، متوحش بودند.

تا پنج ساعت به این بلا گرفتار و مبتلا بودیم. هنگامی که از این غبار خلاصی جستیم، خود را در زمینی دیدیم که تمامی زراعت شده و آبیاری شده است. تا به اینجا، آنچه قطع مسافت شد، تمامی در زمین لپی‌ز رع بود.

در ساعت هفت بعدازظهر به کنار رود «دیاله» رسیدیم. این نهر در بزرگی و آرامی جریان، قریب نهر «سن» است که از پاریس می‌گذرد. این همان نهری است که قدما «دلاس» «۵» می‌نامیدند. منبع این نهر از کوه زاغروس [زاگرس] است که چند فرسخ در جنوب شرقی شهر «زور» واقع است. ما از این رودخانه [به وسیله] کشتی بزرگی که خارج آن را به قیر اندوده بودند و از چوب بلوط بود، عبور کردیم. [برای] اجرت عبور، از خودمان چیز کمی گرفتند، اما [از] نویسندگانی [که قبلاً] در اینجا بودند، از هر مال دوابه، مبلغ شانزده پاره دریافت [می] کردند. پاشای بغداد انسانیت کرده، کاغذی که به ما داده بود، تذکره هم ضمیمه داشت و جمیع صادرات و مطالبات عرض راه، تا آنجا که در اداره [استان] او بود ما را معاف داشته بود.

قریب به ربع ساعتی تا کنار رودخانه مزبور راه آمدیم، تا رسیدیم به ده کوچکی که «بعقوبه» «۶» می‌گفتند. نخلها و درختهای لیمو و نارنج و انار و غیره از درختهای میوه‌دار داشت.

چنان گمان می‌کنیم که همان است که پیتر و دلواله «بهروس» «۷» نامیده [است]. همچنین تاورنیه گفته، و آن را نهر «بوروس» «۸» و ژان‌اوتر «بوهریس» «۹» خوانده [است].

تمام روز را در کاروانسرای که در وسط ده قرار داشت، به استراحت پرداختیم. بیستم ماه مه به هنگام طلوع آفتاب روانه شدیم. بعد از دو ساعت و نیم حرکت، شدت گرما [ما را]

(۵) Delas.

(۶). «بعقوبه» یا «بعقوبا» در چند کیلومتری بغداد قرار دارد و به علت محصولات خرما شهرت خاصی دارد.

. Behrus(۷)

. Bourous(۸)

. Buhris(۹)

سفرنامه اولیویه، ص: ۲۶

مجبور به توقف کرد. به جهت نزول، کنار نهری از رودخانه- که به جهت آبیاری محل قطع نموده بودند- انتخاب گردید. کنار این نهر گیاه بسیاری از هر قبیل علف روئیده بود. از جمله «سوس» «۱۰» که به فارسی «سیستان» گویند، فراوان بود. چندین قسم از حشرات الارض و جانوران به دور آن گیاهها نمایان بودند. آثار و علامات دهات و قرا نیز بود. باد امروز، متصل از جانب جنوب می‌وزید و شدت حرارت از روز گذشته بیشتر بود.

دو ساعت به نصف شب مانده روانه شدیم. هفت ساعت و نیم راه رفتیم که برسیم به شهر معروف «وان». قریه بسیار معتبری [است]، لیکن نصف آن خراب و واقع در کنار نهری [است] که به ما گفتند از رودخانه دیاله می‌آید. در این ده از هر باری و مالی هشت پاره حق المسیر [لخذ می‌شود]. در این ده منزل نکردیم و به فاصله نیم فرسخ دورتر، در صحرا نزول شد. همان روز چهار ساعت از ظهر گذشته، با وجود اینکه گرما شدت داشت، یک فرسخ و نیم تا ساعت یازده راه رفتیم تا بالاخره بعد از نصف شب در کنار نهری که آن حوالی را مشروب می‌کند، فرود آمدیم.

از بغداد تا به اینجا زمین مسطح بود و هموار و خاک بسیار نرم، که مطلقاً سنگی در آن یافت نمی‌شد. گویا در ازمنه ماضیه و قرون سابقه، دجله همه این امکنه را فرو گرفته و مستغرق می‌داشته است. به مرور [ایام] محل جریان آب تغییر کرده [بود] و علت صفات مذکور هم همین بود. باری این زمین بسیار قابل زراعت بود که اگر به قاعده آبیاری شود، بسیار حاصلخیز می‌شود. بالجمله در قرب منزل، تلی بود که سنگریزه فراوان داشت. از روبرو قدری مایل به جانب راست، کوههایی نمایان بود که به نظر ما چنان می‌آمد که مستور از درختان جنگلی است.

بیست و دوم ماه مه ۱۷۹۶ م: هنوز روز نشده، از تلی که ذکر شد عبور کردیم. تلی بود که قریب به دو فرسخ عرض داشت و شورزار خشک و بی‌آب و علف. چون از اینجا گذشتیم به صحرای خوبی رسیدیم که تمامی از آب مشروب و سیراب بود. بعد از پنج ساعت رسیدیم به «قزل‌آباد» معروف به «قزل‌ریاط»؛ دهی است که در اینجا نیز هشت پاره حق المسیر می‌گیرند. به مسافت نیم فرسخ دورتر از [آن] درّه، در جوار نخلستانی فرود آمدیم.

بیست و سوم ماه مه: بعد از ده ساعت راه رسیدیم به «خانقین». آخرین دهی است که نخل دیدیم. آن درّه در کنار رودخانه‌ای واقع شده که «قره‌سوئی» [قراسوی] «۱۱» می‌گفتند و به رود

. Subholz(۱۰)

(۱۱). قراسو یا قره‌سو (سیاه آب) رودی است که از شمال شرقی کرمانشاه می‌گذرد. این رود به رودخانه گاماساب (سیمره) می‌ریزد.

سفرنامه اولیویه، ص: ۲۷

بزرگی متصل می‌شود. از این رودخانه، به وسیله پلی بسیار خوب که از آجر ساخته بودند، عبور کردیم. فیما بین «قزل‌ریاط» و «خانقین» نیز [از] تلی که سنگلاخ بود، عبور کردیم. از وقتی که از زمین مسطح سابق الذکر گذشتیم، چنین می‌نماید که رفته‌رفته رو به بالا می‌رویم و ارتفاع زمین نیز بیشتر می‌شود.

بیست و چهارم ماه مه: بعد از شش ساعت و نیم که طی مسافت کردیم و از چندین تل سنگلاخ گذشتیم، بالاخره در قرب آثار شهر خرابه‌ای منزل کردیم، که ترکها و ایرانیها قصرشیرین می‌گویند، و در یک جانی همان شهر خرابه‌ای بود که سابق گفتیم و موسوم به «قره‌سوئی» بود و نهری در آن جاری بود «۱۲». این نهر از کوههایی که در روبروی ما بود، می‌آمد. کنارش مشحون از خربوزه و بید بود. هنوز در قصر شیرین آثار و علامت حصار و باروی بسیار طولانی [و قدیمی] مشهود است. از قراری که می‌گفتند، از بناهای خسرو پرویز است که از برای اقامت خود و «شیرین» ساخته است.

بیست و پنجم ماه مه: [در این روز] نیز شش ساعت و نیم راه رفتیم. باز از تلهای سنگلاخی عبور کردیم. در راه همه‌جا رو به بالا بود. در طرف راست ما، کوه کوچکی بود که درختهای جنگلی فراوان داشت. در کنار رودخانه قره‌سوئی، در صحرائی که

مسافت بسیاری نداشت، فرود آمدیم. همه این صحرا، زراعت و آبیاری شده بود. در روز حرکت ما از بغداد، همهجا [مشغول درو جو بودند] و گندم، قریب رسیدن بود.

بیست و ششم ماه مه: [از کنار دهی که موسوم به «سرپل» [زهاب] بود، گذشتیم. در اینجا گمرکخانه‌ای بود که از هر بار سی پاره مطالبه می‌کرد. با وجود داشتن «تذکره» و سفارشنامه، از ما نیز [اخذ کردند]. در قرب ده، تلی سنگلاخ دیدیم که تنگه داشت و جاده از همان تنگه عبور می‌کرد. رودخانه کوچکی نیز از همان تنگه می‌گذشت که مظنون بود که همان رودخانه دیروز باشد. در جوار این تنگه آثار بسیاری از رسوم و اطلال «۱۳» ملحوظ بود که خبر می‌داد در سوابق ایام، در اینجا شهری در کمال وسعت بوده است. در مسافت یک فرسخ از سرپل از تنگه‌ای گذشتیم که بسیار تنگتر از اولی بود. آثار بقایای دیواری بسیار ضخیم دیده می‌شد که گویا این تنگه را در قدیم بواسطه همان دیوار، مسدود کرده بودند. تلی که این تنگه از آن بریده شده [بود]،

(۱۲). قصر شیرین (کوشک شیرین) مرکز شهرستانی به همین نام در ناحیه مرزی ایران که به علت وجود خرابه‌های منسوب به دوران خسرو پرویز شهرت دارد. این شهر در کنار الوند رود بنا شده است.

(۱۳). اطلال- جایهای برجسته و بلند از خانه‌های خراب

سفرنامه اولیویه، ص: ۲۸

بسیار مرتفع و از دو طرف صعب المسلك و بسیار سخت و مرکب از سنگهای صعب و متراکم بود.

به قدر دو ساعت نیز راه رفتیم. از دره که تمام زراعت و حرث شده بود، گذشتیم. در دامنه کوهی بسیار مرتفع که در کنار رودخانه پهنی که همان رودخانه «قره» بود، فرود آمدیم. کنار این آب، تمامی [درخت] بید سبز شده بود. منبع این رودخانه مسافت کمی دورتر از محل منزلگاه ما بود. در اینجا خاک عثمانی تمام شده بود و داخل خاک ایران گردیده بودیم. این کوه مجاور را «جبل الطاق» می‌نامیدند. «اوتر» در سیاحت خودش که به خاک عثمانی و ایران کرده بود، در مجلد [سفرنامه خود]، در صحیفه ۱۷۰، این کوه را «طاق یاغی» نامیده است، همانی است که قدما «زاغروس» [زاگرس] می‌گفتند.

بعد از صرف غذا دوباره به راه افتادیم. جاده بسی صعب‌المرور و خطرناک بود. در اکثر مواضع، سنگ را تراشیده و راه باز کرده بودند. کاروانیان به قطار افتاده، به نظام حرکت می‌کردند. خوف دیگری هم داشتند، به علت اینکه این حوالی منزلگاه اکراد قطاع الطریق بود که غالب اوقات متعرض کاروانیان می‌شدند. اما ما را حادثه‌ای نرسید. در بین راه اسب یکی از همراهان، از روی سنگی لغزشی کرده و پایش بشکست، به حالتی که همراه بردن او ممکن نبود.

پس حیوان بیچاره را از بالای نشیب غلطاندند. در هنگام عبور در اثنای طریق، آثاری از ابنیه قدما از مرمر مشاهده افتاد. چندانکه تفحص کردیم، خطی یا نقشی در آن نیافتیم که بفهمیم در چه تاریخ بنا شده است.

هیچ شبهه‌ای از برای ما باقی نماند که این دربندی که قدمای یونان به نام «زاگری [زاگری] پیل» «۱۴» می‌نامیدند همین محل است، و سر پل همان «زاگری پل» است که به «س پل» محرف «۱۵» شده است. همین آثار، آثار همان شهر بزرگی است که در قرب بند مذکور بنا شده است و [اکنون] به همان اسم موسوم گردیده است. این قریه که در آن محل است، چیزی که قابل اعتنا باشد، ندارد، [الا از یک کاروانسرا و چند خانه گلی] که مثنی از اکراد در آن مسکن دارند.

هفت ساعت راه رفتیم. تمامی رو به بالا [بود]. در میان دو قله کوه فرود آمدیم که هنوز برف در آنجا کمی باقی بود. شب سرد و با رطوبت بود.

بیست و هفتم ماه مه: بعد از نیم فرسخ راه در علفزاری به جهت چرای چارپایان فرود آمدیم.

(۱۴) Zagri Pilae .

(۱۵). محرف- تغییر یافته

سفرنامه اولیویه، ص: ۲۹

این محل در دره واقع بود و بسیار خوش منظره؛ گرمی هوای امروز کمتر از ایام گذشته بود.

بیست و هشتم ماه مه: دو ساعت و نیم قطع مسافت کردیم. در طرف چپ دهی بسیار بود که «کرنده» می‌نامیدند. این ده واقع شده بود در دامنه کوهی سنگلاخ و مرتفع و صعب المسلك که چشمه آبی کثیر المقدار بیرون آمده، اطراف را مشروب می‌کرد. «کرنده» همان است که قدما آن را «کارینا» «۱۶» می‌گفتند. به جهت سختی مکان و اشکال تسخیر وی کمال شهرت را داشت.

از هنگامی که قدم به خاک ایران نهادیم، اکرادی که در حول و حوش چادر بودند، به جهت کاروان متصل آذوقه می‌آوردند. لهذا بره و تخم مرغ و شیر و ماست به وفور داشتیم. این اکراد بسیار [آرام] و خوش روی و از اکرادی بودند که در حوالی «نصیبین» منزل کرده بودند. در لباس و اسلحه تفاوت کمی با آنها دارند. کلاه اینها از نم بود که بسیار بلند و از هر طرف زیادتی داشت. کفشهای اینها مشابه کفشهای ما بود، از قسمی که ما «پانتوفل» می‌نامیم. این کفشها از چرمهای محکم و خوبی دوخته شده، و روی آنها هم ریسمانهای کلفت و مشبک بافته بودند.

بیست و نهم ماه مه: از همان دره کردند عبور کردیم. در اثنای طریق از پشته‌ای گذشتیم که مشحون به درختهای جنگلی زیاد بود. از جمله درخت بادام کوهی و درخت سقز، و درختی که به عربی «شجر الزعرور» و به فارسی «کوهنج» «۱۷» نامند. درخت بلوط هم فراوان بود. بعد از شش ساعت و نیم رسیدیم به قرب دهی که «هارون‌آباد» می‌گفتند. در اینجا کاروانسرای عظیمی ساخته بودند. گله‌های گوسفند، بسیار دیدیم. چادرهای اکرادی چند، از دور مشاهده افتاد. این نواحی بسیار خوب عمارت و زراعت و آبیاری شده است.

سی‌ام ماه مه: از کوهستانهایی که درختهای جنگلی داشت، عبور کردیم، و از پشته صعب‌المروری سرازیر شدیم. به دره بسیار وسیعی داخل شدیم. از جانب شمال به مسافت هشت فرسخ کوههای مرتفعی دیده می‌شد که هنوز قلل آنها با برف بود. امروز هشت ساعت راه رفتیم، و در کنار کاروانسرای بسیار خوبی فرود آمدیم. به مسافت يك ربع فرسخ، در یسار [سمت چپ] دهی بود بسیار بزرگ که «ماهی دشت» می‌گفتند.

اهالی این ده از میوه درخت سقز که در آن نواحی فراوان است، روغنی می‌گیرند که برای خوردن بسیار خوب است. از ساقه درخت مزبور به واسطه شکافی که در آن احداث می‌کنند، سقز فراوان بسیار اعلا حاصل می‌کنند. استخراج روغن از میوه درخت سقز، گویا

(۱۶) Karina .

(۱۷). کوهنج- کوهیج- کوئیر- کوهیک: آلوی کوهی، زعرور

سفرنامه اولیویه، ص: ۳۰

بسیار قدیمی باشد- زیرا در کتاب معروف قدما که موسوم است به «زت وای سیل» [کذا] از این فقره گفتگو کرده است. ترجمه این کتاب در پاریس در تاریخ ۱۷۷۷ مسیحی [۱۱۹۱ ق] بوده و چاپ شده و فقره مزبور در صحیفه ۳۵۶ از آن کتاب مسطور است.

۲. رسیدن به کرمانشاهان و اوصاف متعلقه به این شهر

روز سی و یکم ماه مه: باز مدتی در همان دره حرکت کردیم و از پشته‌های لم‌بزرع گذشتیم، تا بالاخره وارد صحرائی دلگشای خوش منظره کرمانشاهان شدیم. چون به شهر رسیدیم، بقدر ربع ساعت از پهلوی باغهای بسیاری گذشتیم که روایح طیبیه از مسافتی دور استشمام می‌شد. این عطر شکوفه درخت «سنجد» بود که فضا را معطر کرده بود. این درخت را در اینجا بسیار دوست دارند و زیاد می‌کارند، چه از برای میوه‌اش که بعد از رسیدن می‌خورند، اگرچه چندان [هم] خوشمزه نیست.

این باغها آبیاری می‌شوند، از آبهای زیادی که از مجراهای مختلف از کوههای نزدیک می‌آیند. در این باغها قریب به تمام میوه‌هایی که در قطعات اروپا بهم می‌رسد، مشاهده شد.

همچنان از جنس درخت «سپیدار» «۱۸» مملکت ایتالیا، و يك نوع درخت بیدی که در مملکت ما نیست، ملحوظ افتاد.

کاروان در کاروانسرای که داخل شهر واقع شده و خیلی محل وسیع و پاکیزه‌ای بود، منزل کرد، ما نیز [کاروان] را همراهی کردیم. به محض اینکه فرود آمدیم، يك نفر گمرکچی با میرزای وی حاضر شد، تا تفحص بارها و امتعه‌ای که همراه ما بود، بکند و اخذ سیاق دیوانی کند. با وجود اینکه روزی که از بغداد بیرون آمدیم، ملبس به لباس ایرانی شده، و ریشها را به قدر کفایت ول داده و نتراشیده بودیم، در نظر اول ما را شناخته و به تفحص احوال [اینکه] چه کسیم و از کجا می‌آییم و به کجا می‌رویم، پیش آمده و از ما پرسش می‌کردند. چون جواب دادیم که از اهل فرانسه هستیم و به دربار آغا محمد شاه می‌رویم و از پاشای بغداد

کاغذی برای مصطفی قلی خان، حاکم اینجا داریم، گمرکچی زیاد اصرار کرد که کاغذ را به او بدهیم که او خود به خدمت حاکم ببرد. ما نیز دادیم، او کاغذ را گرفت. زمانی نگذشت که مراجعت کرد و از جانب حاکم تهنیت او را به ما گفته و مذکور داشت که حاکم او را مأمور کرده است که ما را در منزلی نیکو فرود آورد و جمیع مایحتاج ما را از جانب حکومت بدهد. کمال خدمتگزاری را در

(۱۸). سپیدار (Populus Alba) - اسپیدار - اسپیدار - سفیدار

سفرنامه اولیویه، ص: ۳۱

حق ما به عمل آورد و به ما تکلیف کرد که به خانه مشارالیه برویم که برای وی در انجام خدمات سهلتر و بهتر است.

ما اظهار داشتیم که بودن در کاروانسرا برای ما بهتر است، زیرا می‌خواهیم به دلخواه خودمان حرکت کنیم و تفحصات در زمینه سیاحت خودمان را، به طریق آزادی به عمل بیاوریم.

گمرکچی اظهار کرد که تخلف از امر حاکم نتواند ک رد. مدتی در فصول معاهده گفتگو کرد که در آنجا قید شده که هر مأموری از خارجه به دربار شاهی روانه باشد، در محل عمومی مثل کاروانسرا که اقامتگاه هر جنس مردم است و هر نوع صاحبان مذاهب و ادیان در آنجا یافت می‌شود، نتواند منزل نماید و سزاوار نباشد. به قدری از این نوع سخنان گفته و مشروط کرد که در خانه او کمال آزادی را خواهیم داشت، تا اینکه راضی به نقل مکان شدیم.

آقا رضا که اسماً گمرکچی بود، ما را به خانه‌ای کوچک برد که مربع الشكل بود و در وسط، حیاطی به قدر بیست و پنج قدم در سی قدم داشت. تنها قسمت داخلی آن عمارتی دو طبقه داشت، مابقی یک طبقه بودند. ما [اندرون خانه] را که نشیمنگاه زنان بود و در آخر خانه بود، ندیدیم. جانب دیگر، مطبخ و منزل خدمتکارها بود. خود آقا رضا تنها در پیش درب روبرو، منزل داشت. از پله‌ها داخل این عمارت شدیم. از پهلوی چپ، درب بیرونی از چوبی به پهنای دو قدم و نیم بود که از جانبی می‌رفت به دو اطاق نشیمن آقا رضا، و از جانبی دیگر به تالاری که ما در آنجا منزل کردیم، که عبارت باشد از مترجم و خودم و رفیق. در همین تالار [و در] ایام اقامت ما در این شهر، از مردم که به ملاقات ما می‌آمدند، خاصه ناخوش‌ها که گروه‌گروه آمده و ذکر امراض خود کرده و طالب دوا و معالجه می‌شدند، پذیرایی می‌کردیم.

نیم ساعت پس از آنکه در خانه آقا رضا منزل کردیم، برای ما نهار آوردند. این نهار عبارت بود از ظرف کوچکی از ماست و دو تخم [مرغ] که آب‌پز کرده بودند و از وسط قطع کرده بودند و در میان ظرفی از چینی که شبیه به چینی قهوه بود، پیش ما گذاشتند. کمی پنیر تازه در ظرفی مشابه همان ظرف نهاده و قدری هم انگور و کلوچه و قطعه‌ای هم یخ با نانی که به همراهی این غذا [بود]، برای ما آوردند. نانی بود بسیار سبک و نازک بیضی‌الشکل. در روی سطح آن، سوراخهای زیاد و بی‌نهایت سفید و به غایت نیکو بود.

آقا رضا نیز انسانیت کرده، با ما رفاقت نمود. به خوردن این مختصر غذایی که تا اول گمان کردیم که این مقدمه غذای دیگرست که بعداً خواهند آورد. سپس معلوم گردید که همین بود. پس شام را در اول شب برای ما آوردند. شام در روی ایوان خانه که خویشان و دوستان گمرکچی نیز حضور داشتند، صرف شد. غذا به مقادیر کافی پلو بود. این پلو عبارت بود از برنج

سفرنامه اولیویه، ص: ۳۲

که با کره و قطعه‌ای از گوشت بره طبخ شده بود.

تمام میهمانهای ایرانی غذا زیاد نمی‌خورند. غیر از آب یا آب انگور چیز دیگر به همراه غذا نمی‌خورند. قطعه‌های یخ در میان شربت ریخته بودند که تا هنگام خوردن، خنک باشد. از نگاهداشتن یخ در دهان لذتی و حظی می‌بردند. برای ما شیشه‌ای از شراب سفید بسیار اعلی نهاده بودند. احدی از ایرانیها نزدیک آن نیامدند. فردا چهار ساعت به ظهر مانده از برای ما یک قطعه نان با قدری مربای به [آوردند]. به هنگام ظهر نهاری مثل نهار دیروز به ما دادند. شام نیز همانطور، مرکب بود از پلو و گوشت بره، بعضی مختصرات از غذا که تقنن در آنها کرده بودند.

روزها سه یا چهار نفر و شب هشت الی ده نفر بودیم. به همین غذای [مختصر] راضی بوده و اکتفا می‌کردیم. صبح و نهار قدری نان را زیادتر به ما می‌دادند. رسوم و آداب، ما را مجبور نمی‌کرد که در سر سفره با ایرانیها در کم خوردن و زود برخاستن همراهی بکنیم، زیرا آنها بسیار کم غذا می‌خورند و ربع ساعت بیشتر بر سر غذا نمی‌نشستند.

روز سیم مصمم شدم که در کاروانسرای که نوکرها و مالهای خودمان را گذاشته بودیم، سفارش کنیم از برای غذا ترتیبی بدهند. لهدا به مترجم خود گفتیم که از آقا رضا بخواهد که [ما را مهمان نکند]. می‌خواهیم رسوم و عادات [اروپایی] خود را در غذا ترک نکنیم. مشارالیه بعد از شنیدن این فقره هیچ اظهار دلخوری نکرد و به طیب خاطر رضا داد که ما هر روز در کاروانسرا غذا بخوریم. خودش نیز هر وقت فرصت می‌کرد، آمده با ما غذا می‌خورد.

با وجود اینکه غذای ما را شخصی ارمنی مهیا می‌کرد، اوضاع شام ما تغییری نکرده و هر شب در منزل آقا رضا همان غذا و همان مهمانها را داشتیم.

مدتها طول کشید تا چون عثمانیها، به تقلیل غذا و عدم تکلف در اغذیه آموخته شویم.

مکرر از ارمنیها در [سر] سفره دیده بودیم که در شبانه روز دو بار به خوردن قلیلی نان با «سعتر» «۱۹» کوبیده قناعت می‌کردند. اما اقرار باید کرد که در کرمانشاهان و تهران و اصفهان و سایر جاهای ایران که گذشتیم، تعجب کردم از اینکه مقدار بسیار قلیلی از غذا، ایرانیان را کفایت می‌کند، و سهل است که خیلی خوشحال می‌شوند که به خرج کم، سد جوع می‌کنند.

ایرانیان عموماً گوشت کمتر می‌خورند، گوشتی که صرف می‌شود، غالباً گوشت بزّه و گوسفند و بزغال و مرغ است. گوشت گاو و شتر و کبوتر و شکار و ماهی به قلیل استعمال می‌کنند و به پیرامون گوشت خوک مطلقاً نمی‌گردند. غذای آنها اکثراً برنج و لبنیات و سبزیها و

(۱۹). سعتر (Thymus serpyllum) - سیسنیر - سوسنیر

سفرنامه اولیویه، ص: ۳۳

میوه‌هاست. شربت را زیاد دوست می‌دارند، شربتبات و حلویات را از هر قبیل طالب باشند و از آب میوه‌ها، شربت‌های غیر معتابهی می‌سازند، که با مشک و عنبر و گلاب و بیدمشک و عرق میخک و دارچین و غیره معطر کرده صرف می‌کنند.

مع‌القصه فردای ورود به کرمانشاهان مقرر شد که با آقا رضا به خدمت حاکم برویم که اظهار میل به ملاقات ما کرده بود و می‌خواست از علت سفر ما به ایران مطلع شود. ما خودمان هم کمال میل را به ملاقات وی داشتیم، زیرا می‌خواستیم بعد از اظهار تشکر از مهربانی که در حق ما کرده بود، استعلام نماییم که آیا ملاقات وزرای شاهی در تهران ما را ممکن خواهد بود یا در جای دیگر.

چون روز و ساعت ملاقات معین شد، ناظر خان آمده ما را به تالاری بسیار وسیع برد که بعد از دو دقیقه، خود خان به همراهی اعیان در خانه خود تشریف آوردند. این تالار در طبقه سفلی عمارت واقع و بسیار مشرف بود به باغی که زیاد بزرگ نبود، اما خیلی آراسته بود و از آبهای جاری که در آن [روان] بود، کمال رونق را داشت. در تالار صورتهای جدیدی دیدیم که ارزش چندان تعریف نداشتند، در میان آنها دو نفر از اهل اروپا بودند. آقا رضا که تا دم تالار همراه ما بود، از آنجا برگشت و به تالار نیامد.

بعد از تعارفات رسمی چون خواستیم از علت سفر خودمان گفتگو کنیم، تمام اعیان که همراه خان بودند، از تالار بیرون رفتند، و به گرد آن باغ می‌گشتند. در تالار غیر از ناظر خان و کاتب اول، دیگری نماند. صحبت بیشتر از ساعتی طول کشید. خان که جوانی بین سن بیست و پنج الی سی بود، به نظر ما بسیار آگاه و مؤدب‌تر از پاشایان مملکت عثمانی آمد. چون صحبت از پولیتیک و تجارت ایران و عثمانی و روس به میان آمد، خیلی به دقت به حرفهای ما گوش می‌داد، به ما خبر داد که آغا محمد شاه با تمام رجال دولت به خراسان به جهت تسخیر آن نواحی رفته‌اند. وی چنین مصلحت دید که اگر خیال نداشته باشیم که تا خراسان برویم، به تهران رفته، در آنجا منتظر مراجعت شاه باشیم؛ و گفت که يك نفر صاحب منصب را هم همراه ما تا تهران خواهد کرد. دو کاغذ هم به ما خواهد داد، یکی برای برادرش مرتضی قلی خان که از صاحب منصبان عسکری شاهی است، و یکی هم برای حاجی ابراهیم خان وزیر اول شاه.

بعد از اتمام مطالبی که متعلق به مأموریت ما بود، خان ما را به صرف شیرینی و میوه و حلویات دعوت کرد. در این اثنا آنان که از حضور خان بیرون رفته بودند، داخل مجلس شدند.

در این هنگام صحبت ما از پاشای بغداد و کیفیت معالجه‌ای که در حق او از ما صادر گردیده بود، و حکایت فاجعه‌ای که این حکایت به او ختم شده بود، که سزاوار و مستحق آن بود، در کمال

سفرنامه اولیویه، ص: ۳۴

تفصیل برای [او] حکایت کردیم، او در کمال دقت گوش می‌داد. گویا برای من پیرمرد احترام زیاد [منظور می] داشت.

بالاخره از خان مرخصی گرفته از مجلس برخاستیم. ناظر خان تا بیرون عمارت ما را مشایعت و همراهی کرد. آقا رضا گمرکچی منتظر ما بود که با وی به منزل مراجعت کردیم.

سه روز دیگر در کرمانشاهان به جهت کاغذی که خان به ما وعده داده بود، ماندیم؛ همچنین برای آن ابوالحسن نام که به فرموده خان مأمور بود که تا تهران همراه باشد، لازم بود که تدارکات خود را انجام بدهد. باری این روز را به سیاحت و تفریح شهر و اطراف آن و دیدن آثار قدیمه صرف کردیم.

کرمانشاهان از جهت شمال شرق به بغداد به مسافت هفتاد فرسخ در عرض، سی و چهار درجه و هفت دقیقه شمالی، بر حسب رصد اعراب و ایرانیان دارد. در سی و چهار درجه و چهارده دقیقه به موجب رصدنویسان واقع است. این شهر در صحرائی واقع گردیده که طرف چپ و جنوب و شرق وی باز است. طرف شمال و شمال شرقی آن کوههای بسیار مرتفعی است که ما [از آنها] عبور کردیم. با وجود اینکه این شهر امروز اقامتگاه خانی و پایتخت ناحیه وسیع حکومتی است، جمعیتش از هشت هزار الی نه هزار نفر بیش نیست.

این شهر در کمال استحکام صیانت شده و خندق عمیق و حصاری بسیار ضخیم آن را احاطه کرده است. ارگی که حاکم در آن منزل دارد، به حالتی بسیار خوب و نوساز است که به فرمان نادر شاه مرمت و تعمیر شده است، همچنان که حصار قلعه را نیز به فرمان وی تعمیر کرده‌اند. این حصار از خشت خام ساخته شده [است]. نادر شاه در استحکام این محل به جهت مقاومت با عثمانی، اهتمام و سعی بلیغ کرد. در تاریخ هزار و هفتصد و بیست و سه مسیحی [۱۱۳۶ ق]، حسین پاشا والی بغداد، [موقتاً] این شهر را تصرف کرد و چند سال بعد نیز پسرش احمد پاشا آن را بکلی تسخیر کرد.

این شهر مثل سایر شهرهای ایران چندان زینتی ندارد. مساجد خوبی در آن نیست و کوچه‌هایش کثیف و تنگ و غیر مستقیم و غیر مفروش است، و آب همیشه در آنها جاری است که همواره سبب گل شدن کوچه‌هاست. خانه‌ها تماماً از گل ساخته شده است. [خانه‌های] اغنیا طبقه فوقانی [نیز] دارد. اما [خانه] فقرا همان [یک] طبقه تحتانی است و بس. این سطح خانه که «بهار خواب» گویند، در سه چهار ماه از تابستان، خوابگاه تمام اهالی بلد است.

قلمرو کرمانشاهان یکی از پر آب‌ترین و حاصلخیزترین نواحی ایران است. آبهای فراوانی که از هر جانب، از کوههای اطراف بر این خاک روان است موجب [وفور] و فراوانی

سفرنامه اولیویه، ص: ۳۵

نعمت شده است. جمیع مایحتاج بشری بی‌زحمت به عمل می‌آید. در این سرزمین از هر قسم میوه و فواکه و حیوانات موجود است. گندم و جو بسیار فراوان است. گله‌های چهارپایان از گوسفند و گریه هم بیکران است. انگور، به غایت نیکو دارد، لیکن تانگ انگور را در فصل زمستان مجبور هستند که به زیر خاک مستور کنند، بعلاّت آنکه زمستان در این مملکت به شدت سرما باشد، و برف در قالب بستان که چند قدم روی زمین را می‌پوشاند.

چیزی که اکنون ما را باقی مانده که در [مورد آن] گفتگو کنیم، تفصیل آثار قدیمی است که در حوالی شهر کرمانشاهان از قدیم موجود است. وصف گزارش ما که در اینجا از این آثار ذکر می‌کنیم، کمی با آنچه که مسیو «لوشان» [بوشان] «۲۰» در مجله «ساوان» «۲۱» در سال ۱۷۹۰ میلادی [۱۲۰۵ ق] شرح و تفصیل داده است، [تفاوت دارد]. اما ما نیز اطلاع خود را می‌نویسیم، به امید اینکه شاید [مورد توجه دانشمندان قرار گیرد]. بسیار افسوس می‌خورم که تفصیل این آثار را کمابیش ممکن نشد که رسم نمایم و به همین مسوده ساده قناعت شد. عذر این تقصیر را چنان می‌خواهم که در کرمانشاهان به ما گفتند که چند سال قبل یک نفر از اهل فرانسه از بغداد آمده، و صورت این آثار را مفصلاً کشیده و چندین روز در سر این کار صرف اوقات کرده و مشغول بوده است. ما هیچ تردیدی نکردیم که این شخص غیر از مسیو بوشان نباشد، زیرا از سفر مشارالیه از بغداد به طرف سواحل دریای خزر اطلاع داشتیم.

۳. شرح طاق بستان

حال مشغول ذکر آثار مزبور می‌شویم. بعد از آنکه مدت یک ساعت و یک ربع از میان کشتزارها و تاکهای انگور به طرف شرق کرمانشاهان حرکت کردیم، به دامنه کوهی بسیار سخت و مرتفع که عموماً [تیغه‌ای مانند] بود، رسیدیم [که مردم آن نواحی، آن را] «طاق بستان» [بستان]، «طاق رستم» و یا «طاق خسرو» می‌نامیدند. چند قدم به کوه مزبور مانده، دو چشمه آب عظیمی که بسیار صاف و خنک بود، بیرون آمده و در روی زمین پهن و جاری شده و بعد به هم متصل می‌شدند که منبع رودخانه کوچکی موسوم به «قراسو» می‌شدند.

در حوالی این دو چشمه و قدری دورتر، سنگهای تراش [خورده] به صورت مربع مستطیل مشاهده افتاد که آثاری از بقیه حوض بزرگ بسیار وسیعی بود که هنوز بعضی از علایم

. Beauchanp(۲۰)

Journal des Savan.(۲۱)

سفرنامه اولیویه، ص: ۳۶

آن باقی [مانده] بود.

در پیشاپیش چشمه بزرگتر، ایوانی به ارتفاع سه قدم از سنگ خرای بسیار سخت و صعبی تراشیده شده [بود] که همچنان سی قدم عرض و سی قدم طول داشت. در نهایت این ایوان صورت سواری مجسم از سنگ برآورده که در دست چپ سپری و در دست راست نیزه‌ای داشت که به دوش خودش تکیه داده بود. سر این سوار پوشیده به [کلاهخود] بود و تنش در تحت اسلحه و با لباس حرب مستور بود. اسب وی رخت و ستام محتشمی داشت. دست راست اسب را شکسته بودند. اسب و سوار هر دو از جانب پيسار به سنگ متصل بودند، ارتفاع این مجسمه از پانزده قدم الی هیجده قدم بود. در بالای سر سوار، کره‌ای مشاهده می‌شد.

[باریکه مستقیمی] باعث فاصله ما بین این مجسمه و سه صورت دیگر شده بود «۲۲». این سه صورت دیگر، فضای فوقانی میان سوار و سقف طاق را گرفته و پر کرده بود. صورتی که در وسط است [و بنظر می‌رسد مجسمه اصلی است] چنان می‌نماید که صورت پادشاه [جوانی] است. این تصور از هیأت کلاهی که در سر دارد، و از سادگی و بی‌مونی صورت وی مظنون است. این تمثال به جانب راست، به صورت دیگر که شخص پیر و صاحب ریش بلندی است، چیزی می‌دهد که معلوم نیست چه چیز است، و از برای چه مصرفی به کار آید. این چیز کروی را که از روی جسمی مثلث الشكل طولانی آویخته شده، در روی آن خطوطی عرضی کشیده‌اند.

از زیر او نیز جسمی دیگر [شیارمانندی] که طولانی‌تر از اولی است، خارج گردیده که قدری منحنی و همچنان [دارای] خطوط عرضی است. این شینی مجهول با آن [تصویری که] در بالای صورتهایی که در کوه بیستون است، فرقی ندارد. ما چنان گمان کردیم که این شینی طوماری باشد. اما مسیو بوشان تصور نموده که این ظرفی است که از آن آب جاری شده و می‌ریزد. اما از نظر ما این تصور، استوار نیامد. به علت اینکه [زیر] جسم طشت مانند که او آن را آب تصور کرده، [علایم] از پائین به بالا پیچیده شده و برگشته [است]، در صورتی که در

(۲۲). طاق بستان به دلیل حجابهای عهد ساسانی شهرت دارد. قدیمترین حجاری آن، مراسم تاجگذاری اردشیر دوم است که اهورامزدا (یا به قولی موبد موبدان) حلقه سلطنت را به وی هدیه می‌کند. در این نقش زردشت (و یا میترا) نیز دیده می‌شود. علاوه بر آن، در طاق کوچک، نقش شاپور دوم و شاپور سوم هم وجود دارد.

کتیبه‌های طرفین به خط و زبان پهلوی است. در طاق بزرگ و بر روی سه دیواره آن همچنین مراسم تاجگذاری خسرو پرویز دیده می‌شود. علاوه بر آن صحنه‌های شکار خسرو پرویز نیز به چشم می‌خورد. حجاری جدیدی هم از زمان قاجار و از محمدعلی میرزای دولتشاه، پسر فتحعلی شاه بعدها بدان اضافه شد که در زمان دیدار اولیویه هنوز وجود نداشته است.

سفرنامه اولیویه، ص: ۳۷

جانب چپ او نیز، گردی دیگری را در دست گرفته [است]. صورتی که در جانب راست پادشاه است، صورت زنی است که در دست راست و در همان ارتفاعی است که دست پادشاه است، چیزی مشابه همان که شاه گرفته، او نیز گرفته. دست چپ که پائین‌تر از دست راست وی است، چیزی دارد که مانند کوزه یا پیاله یا میوه است. از این سه صورت تمام چهره‌ها نمایان است و [همگی از] روبرو ایستاده‌اند. کلاه و صورت وسطی مانند دو هلالی است که در بالای آنها کره نهاده‌اند. لباس این صورت بلند است و مال وسطی چنان می‌نماید که از پیش گشاده شده، و کمری به میان بسته است. ارتفاع این صورت به بلندی هشت قدم است.

در جنبین [- طرفین] این ایوان صورت دو شکارگاهی است که یکی در آب و دیگری در خشکی است. در اولی در جهت فوقانی قدری منحرف از حاشیه، پنج نفر سوار کشتی، و در زیر آنها صورت گرازهایی است که در مرداب و میان علفزارها فرار می‌کنند. در قرب حاشیه از جانب چپ، پنج نفر شتر سوار نقش کرده‌اند. در وسط، در میان کشتی چهار نفر نشسته و پنجمی

ایستاده و کمانی در دست [دارد] و نیزه به جانب حیوانات در آب می‌افکند. از جانب راست پنج نفر دیگر همچنان در میان کشتی [بودند]. یکی از آنها که به صورت، درشت‌تر است، کمانی به دست و تیری به دست دیگر دارد. در کنار حاشیه از جانب راست، فیله‌ها و چندی از حیوانات دیگر منقوش است. در مابین حاشیه، صورت چند نفر از اشخاص را نقش کرده‌اند که به شکار فیل اشتغال دارند. در پیشاپیش آنها از جانب راست حیواناتی چند در میان علفزار فرار می‌کنند.

شکارگاه دوم در گوشه فوقانی از جانب چپ [حاوی] دو صف از ارباب موزیک و اهل طرب، و در وسط صورت پادشاهی سواره و چندین نفر از خدام در عقب وی است. یکی از چاکران چتری فراز سر پادشاه گرفته، و در طرف چپ در کنار حاشیه صورت، اشتران زیاد، و پایین آنها، اشکال حیوانات مختلف است. چند قدری پایین‌تر از تمثال پادشاه، سوارانی چند مشغول شکار خرگوش و خرگوشهایی چند در پیشاپیش سواران گریزان‌اند. در طرف راست از گوشه فوقانی، در حاشیه کوچکی، یک نفر به دو دست به عصایی تکیه کرده، و در کنار، دو شخص فیل سوار، و در وسط مایل به کنار از جانب راست، شخصی نیز سوار فیل و در پایین، طرف گوشه تحتانی دو نفر فیل سوار دیگر [وجود دارد].

این اشکال صغیره را بسیار نیکو نقش گردیده‌اند. و چون سائیده نیستند، و در دل سنگ و در گودی نقر شده‌اند، در کمال خوبی محفوظ مانده‌اند. برخلاف، اشکال کبیره در بیرون اطاق تا ارتفاع زیادی سنگها را تراشیده و جاری کرده‌اند. از دو جانب اطاق، دو صورت با یال و پر و عظیم الجثه‌ای است که در دست راست هر یکی از آنها که به پیش‌رو بازی دارند،

سفرنامه اولیویه، ص: ۳۸

حلقه‌ای، و در دست چپ [ظرفی که به نظر می‌رسد پر از میوه است، قرار دارد]. لباس [نازکی هم] در بر دارند، و از زیر لباسها پستانهای ایشان معلوم و نمایان است. در قسمت اعلی و فوقانی طاق، صورت هلالی منقوش است.

کمی دورتر از این اطاق اول، اطاق [یا سالن] دیگری کوچکتر از اولی و همچنان از سنگ تراشیده، در آورده‌اند. در قعر این سالن، صورت دو نفر زن، برجسته از سنگ و قدری بزرگتر از حد طبیعی تراشیده شده‌اند. آنان دستها را اندکی خمیده، بر روی پیکر خود نهاده و در بالای سر، کراهی به جای کلاه دارند. از هر دو جانب خطوطی مشاهده افتاد که مسیو بوشان آنها را نقل کرده و مسیو «سیلوستر دو ساسی» «۲۳» ترجمه کرده است.

در جانب این سالن سه صورتی نیز برجسته، تراشیده شده و قریب به حد طبیعی [موجود] است. آنکه در طرف چپ است. که حلقه‌ای دور سر وی را احاطه کرده. صورت مردی است. صورت وسطی به صورت سومی چیزی می‌دهد که مسیو بوشان تصور کرده ظرفی است که آب از آن می‌ریزد. در زیر پای این دو نفر صورت انسانی است خفته که این دو نفر پاهای خود را در روی جسد وی نهاده‌اند. بیرون و دامنه کوهی که چشمه آب بیرون می‌آید، از سنگهای خارا و تراش شده مفروش است. این سنگها از همان جنسی است که در کوه است.

بر حسب تفحصاتی که مسیو سیلوستر دوساسی در باب کرمانشاهان و آثار قدیم آن کرده، این شهر از بناهای بهرام پسر شاپور دوم است. در اروپا نام «ورهران» یا «بهرام چهارم» معروف است. قباد بن فیروز در اصلاح و عمارت آن کوشید، و از بهر خود هم عمارتی ساخت.

نوشیروان پسر قباد و پرویز پسر نوشیروان در این شهر اقامت کردند، و در حوالی آن چشمه‌ها و حوضها و عشرت خانه‌ها ساختند.

مسیو دوساسی در یکی از مصنفات ایرانی نقل می‌کند که به حکم خسرو پرویز [عمارتی] در حوالی کرمانشاهان، جایی که «صفه» «۲۴» شیرین» [و یا بنا بر نسخه دیگری] «صفه‌شبدیز» گویند، ساختند. هم او گوید که [این شاهزاده همانند] این شهر، باغی نیز در حوالی شهر کرمانشاهان در صحرايي ساخت که دو فرسخ عرض داشته است، و از هر قبیل درختان میوه‌دار، در آن نشاندند بودند که در آن از میوه‌های سردسیر و گرمسیر یافت می‌شد. قسمتی از این باغ را چمن و مرغزار کرده‌اند، و از هر نوع جانوران در آن افکنده، تا در اینجا چریده و نتایج دهند و

Silvester de Sathi (۲۳)

(۲۴). صفه- ایوان مسقف، سکویی وسیع که بر روی آن شهری را بنا می‌نهادند.

سفرنامه اولیویه، ص: ۳۹

زیاد شوند. شیرین نام معشوقه یا زن خسرو پرویز است، و شیدیز اسم اسب شهریار مزبور است. مسیو دوساسی به علاوه روایاتی چند که در کتب مختلفه ایرانی است، نقل کرده است. به موجب نوشته‌هایی که به مسیو یوشان رسیده، وی مدلل و ثابت کرده که شهر کرمانشاهان و آثاری که ذکر کرده‌اند، همه از بناهای سلاطین ساسانی است.

سفرنامه اولیویه، ص: ۴۱

فصل دوم از کرمانشاهان تا کاروانسرای شهر نو

۱. حرکت از کرمانشاهان

هشتم ژوئن ۱۷۹۶ / اواسط جوزای ۱۲۱۱ هجری ساعت هفت صبح از کرمانشاهان حرکت شد. صاحب منصبی که تا تهران مأمور بود همراه ما باشد، با مترجم و دو نفر نوکر که از بغداد گرفته بودم، همراه ما بودند. تمامی مسافری با بکاول «۱» و نوکران از هر جهت هشت نفر بودیم. با این جمعیت قلیل سفر کرده، بیمی از دزد و راهزن نداشتیم، زیرا از هنگامی که آغا محمد شاه صاحب سلطنت ایران شده، به آسودگی تمام در مملکت ایران می‌شود سفر کرد.

در همه راهها و کاروانسراها، قرا سواران [قره سواران] مستحفظ، در کمال سختی بودند. کلاً می‌دانند که اگر شخصی در اثنای راه گرفتار دزد گردد، یا مالی از او به سرقت رود، بعداً بخشایش به حول و حوش ساکنین در کار نیست. به علاوه [باید کلیه اموال مسروقه گرفته شود، و در مورد] مستحفظین طرق، جزایی غیر از قتل نباشد.

به هنگام بیرون آمدن از کرمانشاهان، اول روی به جانب شرق و جنوب شرق حرکت کردیم. بالاخره همان جهت مشرق را گرفتیم. از نزدیکی «طاق بستان» که ذکر آثار آن را کردیم، گذشتیم. این کوهی که گفتیم در شمال و شرق اوست، جلگه‌ای را که کرمانشاهان در آن واقع

(۱). بکاول (ترکی: بقاول) - مباشر تهیه غذا و آشامیدنی جهت شاهان و امیران

سفرنامه اولیویه، ص: ۴۲

است [احاطه] کرده و در این محل نصف دایره احداث کرده و به جانب شرق کشیده شده است.

قطعه‌ای که در این کوه رو به شمال است، سزاوار دقت دانشمندان علم زمین شناسی است. این کوه را «بیستون» نامند. فی الحقیقه تمامی این کوه در بلندی و ارتفاع آن بیشتر از ششصد «تواز» «۲» است که در آن نقش و آثار قدیمه است.

«شهر نو» [یا شهر جدید] که قریب به ۱۸ میل است، کلاً از یک پارچه سنگ خارا و صخره صماء «۳» تشکیل شده و همه جا [به طور] عمودی قطع گردیده است.

علت این قطعی با این عظمت معلوم نگردید، زیرا هیچ اثری از وجود کوه آتش فشان که موجب چنین امورات است در این کوهها ملاحظه نیفتاد، و علامتی که در زمین دامنه کوه که نشانه تغییر و تبدیل طبیعی باشد، دیده نگردید. کوههایی که در محاذات این جبال بودند، آنها نیز از همین سنگها مرکب بودند، لیکن دامنه هر یک از آنها سهل المرتفع بود.

در یک فرسخی کرمانشاهان از آب قراسو گذشتیم و از پلی که شش چشمه داشت، عبور کردیم. در جانب راست، به مسافت، دهی بود موسوم به «پل شاه» که بر روی آب قراسو بنا شده بود. مدتی در زمین هموار حرکت کردیم، بعد از زمانی صورت زمین تغییر کرد و به سه وجه شد.

کوه بیستون همه جا در جانب چپ قرار داشت و کوههای دیگر [که] در بلندی کمتر و سنگلاخ بودند، در جانب راست ما بودند. [بعد] به دره‌ای شاداب داخل گردیدیم که رفته رفته وسیع و به جانب جنوب ممتد شد. بعد از هفت ساعت که طی مسافت کردیم، به کاروانسرای شهر نو فرود آمدیم که از کاروانیانی که از همدان رسیده بود، مملو شده بود.

۲. کاروانسرای شهر نو

دهی که موسوم به شهر نو بود، سابق بر این، در این محل بوده است. چنانچه «پیتر و دلواله» و «اوتر» و سایر سیاحان ذکر کرده‌اند و اکنون چنان خراب شده که بزحمت دیگر آثاری در آن توان یافت.

کاروانسرای در جهت غربی آن بنا شده که به فاصله سیصد یا چهار صد قدم در نیش رودخانه واقع است. این کاروانسرا بسیار وسیع و یکی از کاروانسراهای خوب مملکت ایران بود. این قسم از ابنیه، بعد از مساجد جامع و عمارات دولتی از بهترین ابنیه‌های این مملکت

(۲). ۶۰۰ تواز (Toisen) (-۰۰۶۳ -پا) پارسی است.

(۳). صماء- سخت و محکم

سفرنامه اولیویه، ص: ۴۳

است که ما دیدیم. از این ابنیه در سر تمامی راهها و شهرها ساخته‌اند. این قسم ابنیه در ایران، تنها محلی است که مسافری می‌تواند در آنجا اقامت کنند.

عدد آنها در شهرها متناسب است با وسعت دایره تجارت و کثرت و قَلت امتعه تجارتي در تمامی راههایی که تردد قوافل در آنها [انجام] می‌شود. به فاصله هفت یا هشت فرسخ یکی از آنها را ساخته‌اند و اهتمام کرده‌اند که در جوار نهری و آبی باشد.

[چون در این محلها وسایل پذیرایی] از هیچ قبیل یافت نمی‌شود، شخص مسافر مجبور است که به همراه خود فرش و رختخواب و ادوات طبخ و غیره بردارد. اما به قیمت، گاه و جو برای دَوَاب و لبنیات و میوه و برنج و گوشت بهر خود [می] توان خرید.

تمامی کاروانسراهای اینجا به يك صورت و شکل ساخته شده و کلاً مربع‌الشکل در دور محلی وسیع با حجراتی زیاد بنا شده‌اند که خارج شهرها، يك طبقه‌ای باشند. لیکن در شهر، بعضی از آنها صاحب حجرات فوقانی نیز هستند. مدخل این مکان دری بزرگ و محکم است.

مستحفظ این در، شخصی است که اگر سرقتی در اموال مسافری اتفاق افتد، مسؤول باشد.

اطاقی که مجاناً به مسافری می‌دهند، عبارت از اطاقی است که قریب به پانزده قدم مربع وسعت دارد. به این اطاق که داخل می‌شوند از صفه که هفت یا هشت قدم عرض، و چهار قدم ارتفاع دارد، پله می‌خورد.

خود ایشان نیز اگر فصل و هوا مقتضی باشد، در زمین بیرونی نشسته، و در آنجا می‌خوابند. اگر بخواهند و میل کنند، در بام حجرات نیز می‌توان خفت.

در فصل زمستان مسافری، طویله را بر اطاق ترجیح داده، در آنجا منزل کنند. به علت اینکه طویله گرمتر از اطاق بوده، و در نزد دَوَاب و بارکشان خود باشند و مراقبت احوال آنها را بهتر توانند کرد، زیرا سرما مانع است از اینکه آنها را در بیرون ببندند. این فقره هشت یا نه ماه از سال اجرا شود. در درون طویله، در طول جدار، صفه‌ای به عرض پنج شش قدم، برای مسافری ساخته‌اند که در اینجا منزل کرده و مالهای خود را در مقابل خویش می‌بندند.

مکالیان [چارواداران] و عمله‌های آنها هیچگاهی در اطاق منزل نکنند و همواره در پهلوئی دَوَاب و چهارپایان و بارهای خود باشند.

در فصل گرما مسافری و قوافل عادتاً به کاروانسرا فرود می‌آیند، و هم در صحرا اردو کنند، مگر از دزد ایمنی نداشته باشند. کرایه منزل در کاروانسراهای عرض راه، مطلقاً نمی‌گیرند، [اما] مبلغ قلیلی در کاروانسراهای واقع در شهرهای بزرگ به جهت گذاشتن بار و امتعه تجارتي مطالبه کنند.

سفرنامه اولیویه، ص: ۴۴

کاروانسراها هر قدر بزرگ باشد، بیشتر از پنجاه اطاق نشیمن ندارد. چون هر کاروان اگر با هم برسند، مجبور شوند که چند نفری در يك اطاق منزل کنند و یا در صفه و طویله مقام نمایند و یا به بام بالا روند. در طویله و صحن کاروانسرا، دو بیست مال و بیشتر توانند جای داد.

اگر علاوه بر گنجایش محل باشد، ناچار در صحرا منزل کنند و به بام بالا روند.

بواسطه کاروانسراها، سفر در تمام مشرق زمین به ارزانی دست دهد و مسافرین را مخارج زیاد نشود. به علت اینکه غیر از کرایه حمل و نقل، تفاوتی در خرج برای حاضر و مسافر نباشد، خرجی که در حضر کنند، در سفر هم به همان نحو خرج نمایند.

تجاری که سفر تجارتي کنند، همچنان زوار مشاهد مقدسه و حجاج و غیره‌اند و هرگز بیشتر از آنچه در خانه خود برای نفس خویش، اسب و مالی که دارند خرج می‌نمایند، در سفر علاوه نکنند. طایفه ارمنه که بیشتر از دیگران مسافرت کنند، خست و امساک را به درجه‌ای رسانیده‌اند که پانصد یا ششصد فرسخ بیشتر سفر کنند، و غیر از نان خالی چیز دیگر نخورند.

گاهی نان را با بعضی سبزیهای [ادویه‌های] خشک که از خانه به همراه آورده‌اند سائیده و صرف کنند. گاهی میوه‌ای که در آن فصل باشد، بخزند و قدر قلیلی پنیر یا ماست بگیرند. اگر در شهری توقف کنند، شود که برنج و گوشت نیز مصرف باشد.

کرایه حمل امتعه تجارتي نیز بسیار ارزان باشد. به علت اینکه چهارپایان را چندان خرج نبود، زیرا غالب اوقات در صحراها، علف به مفت چرند و در کاروانسراها کاه و جو به قیمت نازل خورند.

چنانچه سابق گفته شد، این قسم مخارج مسافرت سبب حمل و نقل امتعه تجارتي در مسافت بعبده شده است. مثلاً از تبت و هندوستان و اسلامبول از راه خشکی متاع آورند، بدون آنکه در قیمت و فروش تفاوتی فاحش پدید آید. این مطلب را به سهولت و در میان ملل مختلف توان کرد. اگر دقت شود با وجود گمرکخانه‌های زیادی که در عرض راه نهاده‌اند و تفاوت قیمتی که از چندین دست گذشتن، بر امتعه وارد می‌آید، باز در اسلامبول، اجناس و امتعه‌ای که از راه خشکی بدانجا رسیده است، ارزان‌تر از امتعه‌ای است که از راه دریا آورده شده و به لندن و آمستردام برند.

۳. شرح آثار قدیمه بیستون

حال به بیستون برگردیم. چون به کنار رودخانه کوچکی که از طرف شرقی کاروانسرا جاری بود، رفتیم، اول چیزی که به نظر آوردیم، لوحه‌ای بود که از سنگ تراشیده بودند و قطعاً

سفرنامه اولیویه، ص: ۴۵

از زمان سلطنتهای باستان بود «۴».

این حجاری در سنگ مرمر سرخی، نیکو به عمل آمده بود و چهار خانه داشت. دو خانه که متقابل بود و صورت انسانی که حجاری آن را به درجه اعلی کرده بودند، در آن بود. در یکی که گمان صورت پادشاه جوانی می‌رفت، ملحوظ افتاد که در دست راست چیزی گرد گرفته بود که از وی چیز دیگر مثلث الشکل طولانی معوج بیرون آمده و بسیار مانند بود به یکی از آن سه صورت که در کرمانشاهان ذکر شد. در دست چپ چیزی دیگری داشت که مذنون بود کتاب باشد. چنان بود که گمان می‌رفت که اکنون ساخته‌اند. در زیر این دست، گلی و شاید میوه‌ای دیده می‌شد. لباس او ظاهراً قیمتی و گران‌بها بود، بالاپوش لطیف و مطرزی «۵» در بر داشت.

سر او بسیار پوشیده و کلاه وی مشابه بود به کلاه آن صورتی که در کرمانشاهان گفتیم که صورت پادشاه جوانی است. الا اینکه در این کلاه تاجی کوچک هم بود که سلاطین ساسانیان را رسم بودی.

صورت مقابل صورت اول حرف، آشکارا صورت زنی بود که در سر کلاهی داشت گوی مانند و کروی، و دو صورت هلال که در دست چیزی گرفته بود که گویا کتابی بود. سینه و گردن را به گردن‌بندها مزین داشته و لباس قیمتی و کمبری مرصع به میان بسته بود. در گوشه فوقانی این لوحه، صورت گلی بود که بسیار شبیه بود بدان گلها که در صور آثار مصریه دیده شد. این گل که قسمی از نیلوفر است، گل گیاه عظیمی است که به یونانی «لوتوس» گویند. در خانه دیگر غیر از زمینه‌های حجاری که بسیار دقیق بود، چیز دیگر نداشت. این لوحه را سه قدم در سه قدم مساحت بود.

تا منبع چشمه رفتیم و آن سرچشمه، بسیار عظیم و شایان بود. آب با غلیان تمام از دامنه کوه بیرون می‌آمد و دو شعبه شده و جلگه‌ای که در تحت آن بود [بسهولت] مشروب می‌کرد.

این جلگه تا چند فرسخ به طرف جنوب ممتد بود. در بالای چشمه هم لوحی در سنگ تراشیده بودند، و خطی در آن لوح بود که افسوس خوردیم که ما را ممکن نشد که صورت الخطوط را نقل بکنیم، با اینکه [آن خط] برجسته و حجاری شده و بسیار درست و خوانا بود. چیزی که ما را مایه تعجب شد، این بود که این خطوط مذنون بود که از سلاطین بنی ساسان باشد. موضوع بنایی

(۴). بیستون- بهستان، مرکز ولایت کانپادا در زمان هخامنشیان بود. حجاری و کتیبه‌های داریوش که در دل کوه بیستون نقش

شده است، شهرتی بسزا دارد. در این نقش، داریوش به همراه اهورامزدا دیده می‌شود، که پای چپ خود را سینه گئوماتای مغ نهاده است. پشت سر داریوش، بزرگان دربار هخامنشی دیده می‌شوند.

(۵). مَطرز - نقش و نگار

سفرنامه اولیویه، ص: ۴۶

بود بسیار قدیمتر و ظاهراً از سلاطین اشکانیان بود، زیرا در هر طرفی از این لوح، خطوط یونانی ملحوظ افتاد. چنانچه به درستی نام وزیری [ساتراپی] به لفظ «گودرز - گوترز» خوانده می‌شد. در تحت خطوط، بعضی نقشها بود که ضایع شده بودند.

در جانب غربی چشمه، کوهی با زاویه‌ای متداخله با اضلاع متصله معلوم بود که گویا حجاری کرده بودند. غیر از اینها در طرف چپ در ارتفاع زیادی که ایضاً حجاری کرده‌اند، دوازده صورت دیده می‌شد. به هنگامی که مشغول بودم نقشه و مسوده آنها را بردارم، ناگاه کردی روی به جانب [من] آمد که گمان حمله بردن و هجوم نمودن می‌رفت. من تنها بودم و جز اسلحه خود، طیانچه‌ای که همیشه در کمر داشتم، چیزی دیگر همراه نبود. فوراً طیانچه را بیرون آورده، او را تهدید کردم که قدمی بیشتر نیاید. کرد را نیز در کمر قداره‌ای بود. اما جرأت اینکه دستی به قبضه خود برد، نکرد. مدتی مردد ایستاد، بالاخره به عقب رفت، من نیز به منزل [کاروانسرا] مراجعت کردم تا تفنگی برداشته و کسی را به همراه بیاورم، اما وقت دیر بود.

آنچه نقشه برداشتم این است: هشت نفر به قطار ایستاده که رفته‌رفته قامت یکی از دیگری بلندتر و دستها در عقب بسته، نهمی که دستهای گشاده دارد و قامتی کوتاه‌تر، آنها را [معرفی] و بر پادشاهی عرضه می‌دارد که نشسته است که به نسبت یکبار [بزرگتر و] قوی‌تر از دیگران است. دو نفر دیگر در پشت سر وی ایستاده‌اند که اولی کمائی و دومی تیری در دست دارد.

در بالای این صورتهای، صورتی بود که سر انسانی داشت و دو پر از جوانب وی گشاده بود، ولی این پرها مربع الشكل بودند. چنان دیده می‌نمود که از پایین جامه وی، شکل دم مرغی آویخته بود. چیزی که ما را سزاوار دقت بود، این بود که این هشت نفر که دستها بسته داشتند، هر یکی لباسی به طرز دیگری داشت که هشت ملت را نمونه بوده‌اند و یا از هشت قبیله مختلفه بودند که عرض عبودیت خود را به حضور پادشاهی [اعلام] می‌کردند. از این فقره معلوم است که در تمام مشرق زمین، در هر زمانی که طبقه رعیت یا ملتی مغلوب شوند، به حضور پادشاه می‌رسیدند و خود را به حالت خضوع و خشوع می‌پردند، مانند عبیدی که تمام زندگانی وی، متعلق به مولای او است.

در زیر این صور، قطعه بزرگی از سنگ مربع الشكل بود که چنان گمان می‌رفت که از خود آن سنگ نبود، و آن را ملحق کرده بوده‌اند. چنان تصور کردیم که این در دخمه‌ای باشد که هنوز باز نشده است. گویا آثار ساروجی که در آن را محکم کرده بودند، معلوم بود. قطعاً اگر شخصی از خان کرمانشاهان اذن بگیرد و این دخمه را باز کند، آنچه در جوف آن یابد، دست

سفرنامه اولیویه، ص: ۴۷

نخورده خواهد بود.

چون شخص از جانب چپ این صورت، روان شود و به قدر سیصد قدمی از کوه طی کند، به تپه‌ای بزرگ می‌رسد که در پایین آن هنوز آثار دیوار بسیار عریضی باقی است. در آن حوالی، [به طور پراکنده] سنگهای تراشیده مربع الشكل چندی دیده می‌شد که در یک روی آنها حرفی نقش کرده بودند که به رقم «پنج فرنگی» شباهت زیاد داشت.

تمامی آن سنگ در ارتفاع صد قدم و بلکه بیشتر، چنان ظاهر بود [که گویا] تراشیده شده است. جای و اثر آلات حجاری بدرستی در آن نمایان بود، لیکن این قطع و تراش منظم نبود و برخلاف، بسیار پستی و بلندی داشت. از این سبب گمان کردیم که اینجا معدن سنگی بوده که به مرور، سنگها را از آن قطع کرده و برده‌اند. در جانب شرقی چشمه، آثاری از بنیاد عمارتی دیده می‌شود که هنوز در باغ بود و بقیه بنای آن به خیابانی که به سنگ فروش بود - و نیز معلوم بود که به طور نامتساوی [و تا محدوده‌ای بسیار] دور کشیده بوده‌اند - منتهی می‌شد.

تمامی این آثار محقق بر این می‌دارد که در این محل، در قدیم شهری یا منزلگاهی بوده است، چنانچه در کرمانشاهان بود. شرح و تفصیل را از آنانکه دانایان آثار این قوم، و تواریخ ایشان هستند، می‌توان معمول داشت.

هفتم ماه ژوئن: پیش از طلوع آفتاب سوار شده و روانه شدیم. مدتی کوه بیستون و جلگه شهر نو را در جانب راست داشتیم. چون از کوه گذشتیم، از رودخانه کوچکی که پلی داشت، عبور کردیم. در زمین همواری حرکت می‌کردیم تا بعد از شش ساعت [راهیمایی که] در طرف شرق صحنه، فرود آمدیم. این ده بسیار بزرگ بود. صاحب آن همان گمرکچی بود که در کرمانشاهان بود. کوه بیستون چهار پنج فرسخ در عقب ما مانده و در قله آن، کمی برف نمایان بود.

۴. کنگاور

هشتم ماه ژوئن: چند گاهی در صحرای صحنه، طی مسافت کردیم. بعد از آن از زمین پست و بلندی گذشتیم. در میانه کوههای پست، باز داخل جلگه شدیم. بعد از هفت ساعت راه، در کنگاور فرود آمدیم. کنگاور دهی بسیار آباد و با جمعیت زیاد بود. در ما بین دره‌ای افتاده که آب وافری در آن جاری بود. جلگه در جانب جنوبی ده بود. بسیار وسیع و زیاد خصب و معمور بود.

کنگاور که گویا همان «کونکیار» باشد که قدما متوجه شده‌اند. چنان معلوم است که در ایام سابقه، شهری عظیم بوده است. در اینجا آثار معبدی قدیمی است که گمان می‌کنم هیچیک

سفرنامه اولیویه، ص: ۴۸

از سیاحین ذکری از آن نکرده‌اند. کهنه آسیابی هم دیدم که مجملی از آن را شرح خواهم داد.

۵. خرابه معبد قدیمی

در جهت سفلی در ده، در تلی از بقیه سنگها، آثاری مرتفع بود که در بالای آن، خانه‌ای چند از گل ساخته بودند. معهدا آثار این محوطه [قدیمی، روشن و] درست بود، و جهت جنوبی این محوطه- که مشرف بر صحرا بود- از خاک و از تلی سنگلاخ بیرون آمده بود که دوپست و بیست قدم داشت، و این دیواری بود که از قطعات بزرگ سنگهای مرمر با شفته گچ و ساروج ساخته بودند که در روی آن، نه ستون از مرمر خاکستری نهاده بودند که هنوز تنه بعضی از آنها باقی بود. این ستونها از چندین قطعه مرکب بودند و پنج قدم قطر آنها بود که از انتهای آنها معلوم می‌شد. جهت شرقی و غربی آنها قطعاً عین طول بود. اما اکنون دیواری باقی نبود، ولی ستونها بدرستی شمرده می‌شد. طرف شمال با بقیه اختلاف داشت. در آن نیمه ستونهایی مشاهده افتاد که به دیوار تکیه داده بودند. چون این قسمت به ده متصل بود، بیشتر خرابی به آن [قسمت] رسیده بود، لذا [همه آن] درست معلوم نگردید. پیش روی این نیمه ستونها، نیز ستونهایی به نظام که [به تعداد] ده بودند، یا نه [وجود داشت]. در این طرف که تصور کردیم تیغه بوده است، نتوانستیم درست معلوم کنیم که عدد ستونها به شماره، ۹ یا ۱۰ بوده است. اما ما ۱۰ عدد گمان کردیم، بواسطه ملاحظه‌ای که در کمی مسافت مابین بقیه همه ستونها [ایجاد] شده بود.

روز نهم [ماه ژوئن]: در اول طلوع آفتاب روانه شدیم و به جانب شمال شرق حرکت کردیم.

بعد از دو ساعت از رودخانه کوچکی گذشتیم. این رودخانه به طرف جلگه کنگاور می‌رفت و آن ناحیه را سیراب می‌کرد. بعد از پنج ساعت، در صحرایی فرود آمدیم که بسیار وسیع و خیلی آباد و خصیب و سیراب بود. از همه نوع و جنس گیاه در آن یافت می‌شد؛ ورد اصغری «۶» دیدیم که هیچ ندیده بودیم که معطر بود. درخت و بوته‌ای که این گل داشت، خار فراوانی در آن بود و بلندتر از یک قدم ارتفاع نداشت. شاخه‌دار و با برگهایی بیضی‌الشکل بود که اطرافش دندانه و در آخر هر شاخه، یک دانه گل داشت. از تخم این گل در تهران تحصیل کردیم و در پاریس کاشتیم، به عمل آمد. اگر پر این گل به دست آید، بهتر از آن، گلی نباشد.

در همین شب یک ساعت به نصف شب مانده از کوه بالا رفتیم و در تاریکی شب راه

(۶). گل زرد خوشبوی خاردار از تیره گل سرخ (Rosa Herberifobia)

سفرنامه اولیویه، ص: ۴۹

پیمودیم. چون صبح طالع گردید، خود را در قله کوه دیدیم که اندکی برف هنوز در آن بود. سه ساعت [طول] کشید تا از کوه پایین آمدیم، و بعد از آن همه جا، تا کنار کوه، رو به جنوب روانه شدیم. در طرف ما صحرایی بود در کمال وسعت و نهایت که در آن دهکده‌ای چند و گله‌های مختلف ملاحظه شد. دو ساعت به جهت چرای چارپایان در اینجا مکث کردیم.

۶. ورود به همدان و شرح آن

روز دهم در کمال خستگی و ماندگی، از شدت گرما و بی‌خوابی و بسیار گرسنه، هنگام نهار یک ساعت بعدازظهر به شهر همدان رسیدیم.

مصمم شدیم که دیگر در کاروانسرا منزل نکنیم و در خانقاه و تکیه ارامنه فرود آئیم.

ابوالحسن که فاند و راهنمای ما بود، هنگام داخل شدن به شهر از ما جدا شد. به جهت اینکه رفته و به حاکم از ورود ما اطلاع بدهد و نگذارد ما را در گمرک تفتیش کنند، زیرا در مملکت ایران، همچنان در عثمانی، در هر شهری مختصر مبلغی از مال التجاره، به عنوان گمرک معاف می‌کنند. از اشخاص خارج از ملت اسلام، به هنگام دخول به هر شهر، جزیه مطالبه می‌کنند.

این جزیه فرقی ندارد با باجی که در فرانسه و سایر مملکتهای اروپا، در زمانی که مطیع جهان و منقاد عقاید باطله بودیم، از ملت یهود دریافت می‌کردیم.

بالجمله از جانب داروغه و نایب الحکومه، شخصی به احوال پرسی ما و تهنیت در ده آمد که چون خان حاکم شهر در رکاب است و تا آخر تابستان مراجعت نخواهد کرد، در غیاب مشارالیه وظایف و خدمت آنچه باشد، به عهده من خواهد بود.

همدان در زمین مستوی و همواری بنا شده و در یک فرسخی در جهت شرقی کوه الوند، واقع [است]. تخمیناً سی و پنج درجه عرض شمالی و چهل و شش درجه از نصف النهار پاریس دارد.

این شهر که در تمام سلطنت صفویه یکی از شهرهای بسیار بزرگ و معظّم ایران بوده، بعد از انقراض سلطنت از آن دودمان، به بلاها و فلاکتهای متعاقب گرفتار شده است و اکنون جز «قصیچه‌ای» بیش نیست، لیکن باره و حصار شهر هنوز آثار عظمت را دارد، و از آن [دوره] بعضی ابنیه خوب هنوز باقی است که از آجر ساخته‌اند، و چند مسجد نیکو برجاست. اما جمعیت آن رفته و بیشتر از نصف خانه‌ها خراب شده، و از قلعه آن، اکثر مواضع منهدم شده است. ارک که در جانب شهر، و در روی تلی واقع بود، حال بالکله ویران است.

در فصل سابق گفتیم که حسن پاشا والی بغداد در تاریخ هزار و هفتصد و بیست و سه

سفرنامه اولیویه، ص: ۵۰

مسیحی [۱۱۲۳ ق] کرمانشاه را تصرف کرده بود و در همان اوان، در سن پیری از جهان درگذشت. اما پیش از مرگ در این خیال بود که فتوحات خود را با اصول محکمی مقرر و ثابت کند. پس از وفات وی پسرش احمد پاشا یک سال بعد همدان را ضبط کرد. اما با وجود آنکه سه ماه در حصار و محاصره بودند، اهالی شهر با وجود فرار کردن حاکم و خیانت مشارالیه، در کمال جدوجهد از شهر نگهداری کرده، تسلیم نشدند، مگر پس از آنکه برج و باروی شهر منکوب شد. پس به آن بهانه، حکم به قتل و غارت شهر شد و عثمانیان از آن تاریخ تا سال هزار و هفتصد و بیست و نه مسیحی [۱۱۴۲ ق] کرمانشاهان و همدان و نهاوند، و تمامی این صفحات را در دست داشتند، تا هنگامی که نادر شاه آنها را بیرون کرد.

در ایام سابق در همدان امتعه حریر زیاد می‌باقتند که به مصرف اهالی می‌رسید، و همچنان پارچه [های] ریسمانی از پنبه ولایتی و داخله خود نیز تهیه می‌کردند. اما امروز این کارخانجات از کار افتاده و مظنون چنین است که دوباره این حرف، صورت نخستین خود را نخواهد گرفت تا هنگامی که آسودگی و امنیت مردم و تشکیل حکومت منتظمه، ثابت و برقرار شود و سودای ریاست از سر بزرگان، دیگر بیرون رود.

اهل جغرافیا امروز متفقاً مدلل می‌کنند که این شهر همان شهر قدیم معروف به اکباتان [هکمتانه، اکباتانه] است و ما نیز بر همین رأی هستیم و می‌گوئیم که محل آن در عراق عجم به درستی [با محل قدیمی آن] تطابق دارد. با تحدیدی که قدما و ارباب مدینه کرده‌اند، همان محلی است که قدما جای اکباتان را تعیین کرده‌اند. مسافت آن از کوه الوند، امروزه تخمیناً سه میل است و قدما، دوازده میدان اسب در هنگام آبادی، بزرگی و وسعت این شهر را گفته‌اند.

خاکریزهایی که همدان الان در روی آنها قرار دارد، خبر از قدمت آن می‌دهد. همچنین راههایی دارد که در بین کوه بریده‌اند و کار اکنون ایرانیان این زمان نیست. آبهایی که از این کوه سرازیر می‌شود، ممکن است که چون ایام سابقه، به شهر آورده شود. هوای آن را هم در تابستان بسیار ملایم گفته‌اند، چنانچه در تمام ایران نظیر ندارد. زیادی محصول خاک آن، بر نهایت کمال و اوصافی که قدما ذکر کرده‌اند، شهادت تمام می‌دهند، و این شهر تبریز نیست که تقصص مکان، [به عنوان] پایتخت قدیم مملکت مادیه را دارد، بلکه آن همدان [اکباتانه] است و بس.

همه می‌دانند که اکباتانه نیز چون شهر بابل و سوز [سوسه- شوش] و اصطخر و فارس و مداین، هر ساله با قدوم پادشاه ایران در قدیم، مشرف می‌شد. توقف سلاطین در همدان بواسطه اعتدال هوا و سلامتی آن و کثرت میوه و فراوانی محصولات، بیشتر بود. فی الحقیقه این محل از ایران که به بهترین میوه‌ها و نیکوترین گلها و بسیاری آبها و فراوانی برنج و سایر

سفرنامه اولیویه، ص: ۵۱

حبوبات معروف است و کمال امتیاز را دارد، بسیار دور از شدت گرمایی است که در بابل و جهت جنوبی ایران موجود است. بلندی و ارتفاع زمین در کرمانشاهان و همدان و نهاوند و سایر مواضعی که ماد قدیم عبارت از آنهاست، سبب اعتدال گرمای تابستان و موجب شدت سرما در دو سه ماهی از زمستان شده است.

خیال داشتیم که بعد از يك روز یا دو روز توقف در همدان، رو به قزوین حرکت کنیم، اما صاحب منصبی که به همراه ما مأمور بود، و کشیش ارامنه «مسیو روسو»، ما را به وی سفارش کرده بود و تفقد احوال ما را از وی خواسته بود، گفت مصلحت چنین است که به همراهی کاروانی که در این چند روز به تهران حرکت خواهد کرد، سفر نماییم. ما نیز ایام توقف را در همدان معتنم شمردیم، تا صرف سازیم به گشتن و دیدن کوه‌ها یا به عبارت اخری، خواستیم يك سفر گیاه شناسی به جانب این کوه بکنیم، زیرا هنگام عبور از آن- که بعضی گیاهها چیده بودیم- موجب شده بود که این کوه را [بعدا] به تفصیل تفرّج کنیم. چون اراده خود را به کشیش مزبور گفتیم و خواهان بلد و تدارک راه راحله این سفر شدیم، تفصیلی به بیان مخصوص مشرق زمین از حسن و خوشگلی و بسیاری گل و گیاه این کوه برای ما حکایت کرد، و گفت در ایام کودکی به تاریخ ۱۷۸۵ مسیحی [۱۲۰۰ ق] به همراهی گیاه شناسی از اهل فرانسه به این کوه سفر کرده و بیشه‌ها و آبشارها و درّه‌ها را در غایت حسن و طراوت دیده و مشاهده کرده است.

چون مصمم این سفر شدیم، کشیش اسبابهای ما را که بجا ماند، در کلیسای خود مضبوط کرد. با وجود توقف ابوالحسن در منزل ما، از این احتیاط متعجب شدیم از وی سؤال کردیم، جواب داد که ممکن است که در هنگامی که ابو الحسن در منزل نباشد، سرقتی اتفاق افتد. اما در کلیسا به جهت احترام محل، از این محذور فارغ است، و اطمینان دارد که مسلمین نیز چون عیسویان به کلیسا احترام می‌گذارند.

فما بعد به ما معلوم و محقق گردید که ایرانیان چون عثمانیان بسیار کم برای دزدی و سرقت به خانه‌های مردم روند، مگر در وقت جنگ که به غارت داخل شوند و به خانه‌های مردم هجوم ببرند. اما در سایر اوقات اگر چه در و پنجره هم در منزل باز و گشاده باشد، احدی خودسر و پنهانی داخل منزل کسی نمی‌شود. در این صورت فهمیدیم احتیاطی که کشیش کرد، همه از برای این بود که رعایت احترام او را بیشتر کرده، هنگام مفارقت تعارفی شایان به وی دهیم.

جمعه روز چهاردهم ژوئن: مصمم این سفر شدیم. چون از همدان آمدیم، به جانب جنوب غربی روانه شدیم. محلی را که عبور کردیم بسیار خوب زراعت و آبیاری شده بود. آبی که از کوه سراریز می‌شد، آب زیادی بود که به شعبه‌های زیاد منشعب شده بود و هر یکی چشمه

سفرنامه اولیویه، ص: ۵۲

جداگانه‌ای [می‌داشت]. در اثنا چهار ساعت همچنان سواره از راههای بسیار مستوی، و پیچ و پیچ به قلّه کوه تا دامنه برف رفتیم و به جهت صرف غذا در این محل در سبزه‌زاری توقف کردیم. در اینجا بک‌های بسیار دیدیم. در میان گیاهان «خنطیانان» «۷» که به عربی «داء الحیّه و کفّ الذنب» گویند، دیدیم که تازه گل داشت. همچنان گیاهی که به فرانسه «پریمور» گویند.

گیاهی هم بود که اول بهار گل داشت ولی بر گیاه شناسان معروف نبود. همچنان قسم دیگری از لاله که به فرانسه «فری تیلر» «۸» گویند، دیده شد. اسمی از فارسی و عربی مخصوص این قسم از لاله، بر مترجم معلوم نشد.

چون دو عدد بارومتری که از پاریس همراه داشتیم، یکی در اسلامبول و دیگری در جزیره کرت شکسته بود، ما را از ارتفاع کوه معلوم نشد. به هنگام تفرّج در قلّه و تفتیش گیاه، ما را امری عارض گردید که موجب حیرت شد، اما سبب را نتوانستیم بفهمیم، و آن این بود که با وجود اینکه هیچ رنج و عنایی و مرضی نداشتیم و در کمال آزادی نفس می‌کشیدیم، اما هیچ قوه حرکت نداشتیم و پاهای ما از رفتن مانده بود و [حتی] مانع از حرکت ما می‌شد، ناچار بودیم که زمان به زمان توقف کرده و استراحت نماییم و چون می‌نشستیم حالت خود را در نهایت خوبی می‌یافتیم. به علاوه تفریحی در خود احساس می‌کردیم، چنانچه شخصی بعد از خستگی بسیار چون بخوابد، احساس کند.

گرچه از جمیع جهات از برف احاطه شده بودیم اما هوا را بسیار سرد نمی‌دیدیم، و بادی هم نمی‌وزید، و آفتاب بسیار کم بود، خاصه در وسط روز که قدری پائین‌تر فرود آمدیم.

تغییر حالت خود را اول به ارتفاع و بلندی کوه نسبت دادیم، اما چون درست تأمل کردیم، فیما بعد به ما معلوم گردید که علتی دیگر علاوه بر ارتفاع مکان داشته است، زیرا در تمام ایام توقف ما در ایران، خود را ضعیف و ناتوان‌تر از ایام سابق دیدیم و حالت معناتان را در خود مشاهده کردیم. «بروگیر» «۹» این تغییر حالت را از شدت گرما و مشقت و بی‌توانی که غالب اوقات بدان گرفتار بودیم، می‌دانست. اما من [آن را] از اثر آب این مملکت می‌دانم که اکثر اوقات موجب اسهال در مزاج ما می‌شد، و همیشه سبب خرابی معده ما بود. چونکه فیما بعد به ما محقق گردید که این [امر به سبب] غایت و شدت گرما نبود، زیرا بعد از گذشتن گرما نیز این حالت در ما باقی بود. در بغداد و صحرای عربستان که گرما به مراتب از ایران هم شدیدتر بود، کمال

. Gentiana(۷)

. Fritillaria Meleagrin(۸)

. Brugeiere(۹)

سفرنامه اولیویه، ص: ۵۳

صحت مزاج و قوت خود را داشتیم، چنین حالتی را نه در مصر و نه در شام و نه در جزیره کرت در خود دیدیم.

[آنچه که] بالمره رفع شبهه از ما کرد، این بود که هنگام مراجعت در ماه دسامبر به محض اینکه از کوه زاغروس [زاگروس] رو به بغداد سرازیر شدیم، حالت [نشاط] اولی ما عود کرد و ضعف و غیره رفع گردید. سرما نیز در عقب ما در ایران ماند و روز بروز که به طرف بغداد می‌رفتیم، [بر طرف می‌شد] و گرمای هوا زیادتر می‌شد. با وجود همه اینها، خرابی معده که «بروگیر» را در کرمانشاهان، و مرا در تهران عارض گردیده بود، مرتفع گردید. این چند کلمه را برای آگاهی مسافرینی که بعد از ما به ایران آیند، تحریر کردیم.

دو نفر از ارامنه‌ای که به همراهی ما بعضی پیاده و بعضی سواره آمده بودند، هیچ تغییر حالتی در آنها نشد و در کمال جلدی و چابکی حرکت می‌کردند. حالت آنها در کوه قوی‌تر از شهر مشاهده افتاد.

در یکی از قله‌های مرتفع کوه، از سه ساعت از نصف شب الی يك ساعت به ظهر مانده توقف کردیم. بعد از آن از برف دور شدیم و به آن طرف سنگلاخها و ریگستانها رفتیم که در این جا گیاه زیادتر و درشت‌تر بود.

مقدار بسیاری از گیاههای مختلفه از هر قبیل چیدیم و همچنان مقدار وافری به هنگام فرود آمدن، تحصیل کردیم. اما هیچ چیزی که لایق این همه شهرت و توصیف این کوه باشد، ندیدیم. گیاهان بسیاری که بر اهل اروپا مجهول بود، مشاهده افتاد. بوته‌های گیاه شجری، خاصه بوته‌های گل زرد و سوسن، گیاههای خاردار و غیره دیده شد. اما هیچ درختی، نه کوچک و نه بزرگ ملاحظه نشد. پرتگاههای و گردنه‌های صعب المسلك و سنگلاخها و سبزه‌زارها و امکنه مشروب، تمامی از وجود اشجار خالی و عاری بود.

برف این کوه در اواسط دی ماه، و اواخر مارس تمام [می] شود، و در قلال و محله‌های مرتفع، در ابتدای ماه ژوئن- که مطابق باد هم سرطانی است-، بالکله زائل می‌گردد چیزی که ملاحظه کردیم این بود که سطح همدان و کرمانشاهان تقریباً مساوی و در يك ارتفاع واقع هستند. بعلت اینکه کوه الوند که فاصله ما بین آنهاست، به جانب شمال و جنوب امتداد بسیاری دارد و از دور، فراز و نشیب مساوی دارد. به عبارت اخری به صورت و هیأت مساوی از هر جانب دیده می‌شود. آبهایی که از جهت غربی جاری است، به دجله ریخته [و آب] طرف شرقی که به مقدار کمتری است، تمام در صحرا و زمین به مصرف می‌رسد و [کفاف] آبیاری آن طرف را نمی‌کند.

سفرنامه اولیویه، ص: ۵۵

فصل سوم از همدان تا تهران

۱. حرکت از همدان

بیست و دوم ماه ژوئن ۱۷۹۶ مسیحی [۱۲۱۱ ق] بعدازظهر از همدان بیرون آمدیم و به همراهی کاروانی که مرکب بود از دوازده نفر مکاری و قریب به شصت اسب که تمامی بار از ماکولات و چیزهای خوراکی داشتند و به تهران حمل می‌کردند. هوا آلوده و بی‌باد بود و گرما خیال شدت داشت و يك نفر تاجر قدری تنومند در يك فرسخی شهر از صدمه حرارت به مرض «فجه دموی» «۱» گرفتار شد و فی الفور مرد. این شخص از خانه یکی از دوستان خود که در همانجا مهمان بود، شراب مفرطی از شراب سفیدی که در این شهر ارامنه می‌سازند و بسیار قوی باشد، خورده و همچنان با امتلاء معده سوار شده بود. جنازه وی را به همدان مراجعت داده [و ما به راه] خود مستمر شدیم. چون چهار فرسخ و نیم طی مسافت کردیم، در چمنی زیاد وسیع فرود آمدیم.

علف این چمن بسیار بلند و انبوه بود. در صحرا چندین ده دیدیم که بعضی از آنها نیمه خراب و بعضی بالکله خراب و خالی از سکنه بود. بعد از آنکه چند ساعت استراحت کرده و مالها را بقدر کفایت چرانیدیم، دوباره به راه افتادیم.

بیست و سوم ژوئن: به هنگام صبح، بعد از ساعت نه حرکت کردیم و در کنار چشمه‌ای فرود

(۱). مرض فجه دموی- سیلان دم، خون دماغ

سفرنامه اولیویه، ص: ۵۶

آمدیم که در کنار و اطراف آن سوسن و شنجر و گیاههای دیگر تمامی با گل و غنچه روئیده بودند. هوا امروز نیز مانند روز گذشته کمال حرارت را داشت. به علت اینکه نسیمی در هوا نبود، احوال رفیق من از این گرما منقلب گردید و صداعی «۲» سخت بر وی عارض شد که از خیمه تا هنگام غروب آفتاب نتوانست بیرون بیاید. روز دیگر او را تپی عارض شد و دل درد نیز وی را دست داد که حرکت مال بر شدت آن می‌افزود. در جانب چپ، سلسله جبالی بود که ظاهراً از شعبه کوه الوند، روی به شمال شرق، ممتد می‌شد. دور آن را به مسافت هشت فرسخ از محلی که می‌دیدیم، تخمین کردیم. صحرا تا چشم کار می‌کرد، امتداد داشت.

بیست و چهارم ژوئن: پنج فرسخ و نیم راه رفتیم، و در ظهر در قریه‌ای از تراکه منزل کردیم.

این ده در بالای پشته‌ای مصنوعی واقع بود، با حصاری از خشت و گل و به غایت سکنه داشت.

مزارعی که از آن در اینجا عبور کردیم، بخوبی زراعت نشده بود. گویا در زمستان سیلاب آنها را پوشیده و مانع از زراعت شده بود؛ به ملاحظه اینکه سطح زمین را شوره‌ای که بعد از رکود آب در محلی جمع می‌گردد، فرا گرفته بود. چندین قریه هم چون روز گذشته خراب و خالی از سکنه ملاحظه افتاد، و این صحرای همدان که بهترین صحاری مملکت ایران از حیث حاصلخیزی و زیادتی آب بود، تمام گردید.

۲. ده خرابه در سر راه

بیست و پنجم ژوئن: از کوهستانهایی عبور کردیم که زراعتی نداشتند. بعد از هشت ساعت حرکت، در قرب قریه‌ای، در دره‌ای فرود آمدیم. این ده قریب به انهدام بود. دهاتی چند نیز از دور دیدیم که به ما گفتند همین حالت را دارند. امروز مقداری بسیار از هر قبیل [گل] چیدیم.

«ورد اصفر» چنانکه قبلاً گفتیم، تمام زمین را پوشانیده بود. مقداری از سوسن کاذب و «بهمن احمر» «۳» هم چیده شد.

بیست و هفتم ژوئن: نه ساعت و نیم طی مسافت کردیم. در ابتدای طریق زمینها پست و بلند و لم یزرع بود. در اواخر از دره‌هایی چند گذشتیم که بی‌آب نبودند. چند دهی نیز خالی از سکنه مشاهده افتاد. در سه ساعت آخری از راه، از کوههای ولکانیک «۴» عبور کردیم. عصری که ستور

(۲). صداع- سر درد

(۳). بهمن احمر: گیاهی است سپید رنگ یا سرخ مثل زردک. سابقاً ریشه آن را به اسم «بهمن سرخ و سپید» در داروها مصرف می‌کردند.

(۴). ولکانیک- آتشفشانی

سفرنامه اولیویه، ص: ۵۷

و چهارپایان را به چرا به دامنه کوهی که علفزاری داشت، برده بودند، خوکی دیده و به ضرب چوب مجروح و گرفتارش کرده، برای ما آوردند. گراز در ایران معروف است و بسیار وحشی و خطرناک‌تر است از گرازهایی که چندین بار در کنار دجله و فرات دیده شد و شکار کردیم.

به ما گفتند که بچه گورخری نیز دیدیم، اما نتوانستیم شکار کنیم. «حمار الوحش» «۵» هم در کوهستان و امکانه دور از آبادی ایران فراوان است. شنیدیم که در فارسستان و کرمان و سیستان از این حیوانات زیاد و بی‌شمار است، و مطلقاً در جهت جنوبی ایران زیادتر است. در عمارت پادشاهی در تهران عده‌ای چند از این حیوان دیدیم که از کوههای غربی کاشان گرفته و آورده و ترك «۶» کرده بودند. بسیار بدخو، وحشی بودند و هیکلی قوی داشتند. ظاهراً از حمار اهلی تواناتر بودند. موی آنها تیره به

رنگ اشهب «۷» و براق بود و خطی سیاه در مهره پشت، و خطی دیگر همچنان سیاه به طرف شانها کشیده شده بود، ابتدا فرقی چندان، با حمار اهلی به نظر نیامد.

گویا حمار الوحشی که قدما ذکر کرده‌اند، و آن حیوانی که «چرامه»، «قولان»، «چولان» نامند، و گویند در زمان اعتدال هوا در جنوب سیبری، کنار [سواحل] «ژایک» «۸» و «مانیا» [دمبا] «۹»، و دریاچه اورال و نواحی واقعه در شمال و شمال شرق دریای خزر مسکن می‌کردند، همین باشد.

بیست و هشتم ژوئن: زمانی چند از کوههای ولکانیک که دیروز در سر داشتیم، گذشتیم. از گیاهی که به فرانسه «میشوفری» «۱۰» نامند، دیدیم که گل کرده و حالتی خوش داشت. ساقه این گیاه به ارتفاع پنج شش قدم بود. فیما بعد، از این گیاه در کوه البرز نیز یافتیم و از تخم آن گرفتیم- که چون در باغ ملی نباتات پاریس و باغ «مسیوسس» کاشتیم، خوب به عمل آمد «۱۱». مسیو «دان بنتنات» «۱۲» شرح و صورت بیابان آن را هم کمابیش نگاشته است.

Onagar.(۵)

(۶). ترك: در اینجا به معنای «رها کردن» است.

(۷). اشهب- رنگ خاکستری تیره

Jaick.(۸)

Damba.(۹)

(۱۰). میشوفری (Michauxia Legivata) این گیاه به عربی به «ارنب» و به فارسی «به سرو ترکستانی» موسوم است.

(۱۱). رجوع کنید به کتاب زیر:

Description des Plante Nouvelles on Peu Connues, Eultiyees Dann le Jardin de M. Ceis,
.Page. ۸., pl. ۸۱

Bentenant.(۱۲) .

سفرنامه اولیویه، ص: ۵۸

بعد از سه ساعت از کوههای ولکانیک گذشتیم و از دیوار دهی موسوم به «سپندان» عبور کردیم که آباد بود و جمعیتی بسیار داشت، و مزارع آن بخوبی زراعت شده و آبیاری شده بودند.

نیم فرسخ دورتر، زمین ناهموار و بکر هم زراعت شده بود. در اینجا دهی بود موسوم به «ابن» که در قرب آن فرود آمدیم. این ده کوچکتر از اولی بود. کوچه‌های آن تنگ و کثیف و خانه‌هایش از گل و خشت، و بدساخت بود. با وجود این، تمامی مسکون و هیچیک خالی و خراب نبود. چنان به نظر آمد که دست تطاول و بی‌رحمی که تا به اینجا همه جای را نهیب و منهدم و ویران و خراب کرده بود، این دو ده را رعایت کرده و از پس سیف جور، تقاعد نموده بود.

بیست و نهم ژوئن: افق گشاده شد، به صحرائی رسیدیم که بواسطه قنوات مشروب می‌شد.

این قنوات را، کمی آب شور و تلخ بود. بعد از هفت ساعت و نیم به نزدیکی دهی موسوم به «یانزآباد» [ینزآباد؟] فرود آمدیم. در جانب راست نیز چند دهی دیگر بود.

سیام ژوئن: بعد از هفت ساعت و نیم و [بعد از آنکه] بیشتر از دو فرسخ راه رفتیم، به کنار دهی که نیمه خراب بود، فرود آمدیم. این ده موسوم به «سلمان‌آباد» بود و این همان محلی است که محمود افغان، ایرانیان را شکست داد. این واقعه در تاریخ هفتصد و بیست و دو مسیحی [۱۱۳۵ ق] واقع شد «۱۳». بعد از آن تهران و قزوین را محاصره کرد و مسبب فرار شاه طهماسب به طرف مازندران گردید.

بالجمله باید بعد از غروب آفتاب حرکت کرد، بعلت اینکه دوازده فرسخ راه [در پیش] داریم و مکاریان به جهت احتراز از گرمای سخت، خاصه از اذیت خرمگس که دواب و ستور را چنان می‌گزینند که خون از بدن آنها جاری می‌شود، ناچار چنان حرکت می‌کردند که سه چهار ساعت قبل از ظهر به منزل می‌رسیدند.

گاهی نیز زودتر به هنگام رحل بارها را می‌بستیم، اما چون می‌خواستیم سوار شویم، کاروان‌باشی می‌گفت که ساعت سعد نیست و اگر روانه شویم، کاروان را خطری عظیم در پیش است. به محض گفتن این کلمات تمام اهل کاروان بارها را گشوده و رحل را به اقامت مبدل می‌کردند.

بعد از يك ساعت دیگر، گویا ساعت سعد رسید که دیدیم بارها را دوباره بسته، بنای حرکت کردند که ناگاه همان شخص آمده، باز امر به اقامت کرد، زیرا هنوز نحوست اختران

(۱۳). توضیح آنکه محمود افغان در سال ۱۱۳۵ ق/ ۱۷۲۲ م در دهکده «گلون‌آباد» (گلناباد) موفق به شکست ایرانیان و سقوط اصفهان شد.

سفرنامه اولیویه، ص: ۵۹

باقی و آثار شوم ستارگان نگذشته و صبر می‌باید کرد، تا آنکه زمان بر وفق دلخواه شود. این بار ما را تحمل و شکیب از دست رفته، به بدرقه مکاری آنچه غیظ و غضب بر زبان ما جاری کرد گفتیم، اما هیچ سودی نبخشید. به ناچار بایستی تمکین به اراده و میل این اشخاص نادان داد که آنچه در پیش و اطراف خود ببینند، به درستی نفهمند و ندانسته یقین دارند که حرکت اختران و روش ستارگان نسبت و پیوندی با حرکات و رفتار آدمیان دارد و معتقدند بر اینکه در این توده خاکی کسانی هستند که چون این علم را به نیکویی فراگیرند، می‌توانند حرکات و اعمال خود را بدین پیوندها و مناسبت‌های نیک و بد اجرام سماوی موافق و مطابق نمایند و تمامی [اتفاقات] خوب و بر وفق را از آن ببینند، و هر بدی [خویش را] به کنار نهند. به هر حال، یکساعت از نصف شب گذشت که حرکت کردیم.

در ابتدای طریق، زمین ناهموار و کوهستانی بود. چون قدری طی مسافت شد، به زمین مسطح و همواری رسیدیم که چند ده خرابه در آنجا بود. از مسافت بسیار، کوه البرز و قله کوه مرتفعه- که همه را به تفصیل از آن صحبت خواهم گفت- نمایان بود. بعد از ده ساعت و نیم که روان بودیم، به دهی بزرگ که موسوم به «آدرمن» «۱۴» (؟) بود، فرود آمدیم و در کنار آن منزل ساختیم. این ده بعد از جنگ «سلمان‌آباد» خیلی از آبادی و رونق آن کاسته شد.

دوم ژوئیه: در زمین مسطح و هموار و بسیار قابل، اما کم زراعت شده، طی طریق می‌کردیم. از رودخانه کوچکی «کره» نام گذشتیم. در چپ و راست دهاتی چند خراب دیدیم. بعد از نه ساعت وارد تهران شدیم.

۳. ورود به تهران

ما رفتیم که در کاروانسرای منزل کنیم، ابوالحسن هم از پیش رفت که حاکم را از ورود ما اطلاع بدهد و کاغذ خان کرمانشاه را که درباره ما نوشته بود، به وی برساند. حاکم در شهر نبود. ناظر وی همان شب کسی را فرستاد [برای] تهنیت ورود و تکلیف منزلی از برای ما، و توقف و تقدیم مایحتاج و مخارج اسب و خوراک را که به ما تعلق داشت.

از همین شخص شنیدیم که شاه در اواسط بهار از تهران با تمام رجال دولت و شصت هزار قشون که در مازندران جمع‌آوری کرده بود، رو به خراسان حرکت کرده و بدان مملکت داخل شده تا خراسان را نیز ضمیمه ممالک خود کند. چون ظاهراً مخالفتی و مانعی بر این مقصد

(۱۴). Euderman)Adherman .

سفرنامه اولیویه، ص: ۶۰

وی در مقابل نبود، تا اواخر تابستان به تهران مراجعت می‌فرمود.

بعد از شنیدن این تفصیل، ملاحظه کردیم که ما به محض ملاقات حاکم [بهرتر است] چند روزی برای استقامت مزاج و بهبودی مرض، توقف و استراحت کنیم. بسیار هم خوشنود شدم که وسیله سفر خراسان دست داد. بدین آن مملکت کمال اشتیاق را داشتم و این را از اتفاقات حسنه شمردم که شاه در خراسان بود که برای ما وسیله دیدن آن مملکت [حاصل] شد که مهمترین ممالک

ایران و سزاوارترین جایی است از برای دیدن. خاصه ادویه‌هایی که به ممالک ما از طرف مشرق زمین می‌آید، غالباً از محصولات این سرزمین بود. این سفر از برای ما اسباب این می‌شد که از کوهستانها و زمینهای بسیار مرتفع که در شمال تهران واقع است، عبور کنیم. از سواحل جنوبی دریای خزر گذشتیم و می‌رفتیم تا شهر مشهد که شهری بزرگ و شایان و محل تردد ازبکها و ترکان و طوایف بسیاری است که امید دیدن آنها را هیچ در تهران نداشتیم.

چند روزی گذشت و چیزی که توجه ما را در این سفر [جلب] کند، واقع نشد. حاکم هم مراجعت نکرده بود. در این ایام که منتظر بودیم، هر روز تفرج شهر را کرده و از جمیع کاروان درویشان و مکاریان، استعلام راه و منازل سفری که در پیش داشتیم، می‌کردیم و سعی می‌کردم که تحصیل آگاهی که برای ما نافع شود، از ایشان نمایم. بیشتر از یکصد و سی فرسخ از تهران تا مشهد می‌گفتند که فاصله دارد. کاروانی که به قاعده این راه را در مدت ۲۵ روز طی مسافت کند، از فیروز کوه و اشرف و استرآباد می‌گذرد. لهذا در این فصل شدت گرما باید از مازندران که به بدی آب‌و‌هوا به واسطه گودی مکان و مردابها معروف است، عبور کرد.

۴. اجازه ملاقات با آغا محمد خان و ملاقات با حاکم شهر

نهم ژوئیه: در این روز حاکم مراجعت کرد. مسیو کارامان، مترجم خود را به نزد وی فرستادم که ورود ما را اعلام کند و مقصود ما را که ملاقات با وزیر آغا محمد شاه است، به وی بگوید، و استعلام نماید که آیا لازم است، به جهت این ملاقات که برای گفتگو کردن در اموری که برای شاه منافع است و مصالح هم در ضمن دارد، منتظر قدم آنها در تهران باشیم، یا به ملاقات آنها به خراسان برویم.

حاکم جواب داد که آغا محمد شاه و وزیر وی به جانب خراسان رفته‌اند و من به صحت و درستی، مقام ایشان را نمی‌توانم بگویم که در کجا هستند، بعلت اینکه در هر روزی، در مکانی بوده و روز دیگر تبدیل مکان می‌کند و کسی نداند که به کدام سوی عزیمت خواهد کرد.

شما مالک نفس خویش، در امور خود [هستید] و در توقف و سفر مجازید. اگر عزم سفر کردید،

سفرنامه اولیویه، ص: ۶۱

صاحب منصبی همراه شما خواهم کرد که با شما باشد، و اگر قصد توقف کردید، از برای اینکه به شما از هر جهت خوش بگذرد، چیزی فروگذار نخواهم کرد. جواب حاکم از برای ما قطعی نبود. پس رسماً به حاکم اطلاع دادیم که چون از جانب دولت خود، به ملاقات اولین وزیر شما مأمور هستیم، پس حاکم را دعوت می‌کنیم برای اینکه به حاجی ابراهیم خان ورود ما را اطلاع بدهد و بفهماند که مأموریت ما برای گفتگو کردن از امور مهم است. پس در این صورت چه می‌فرمایند: به ملاقات شما به خراسان بیاییم یا در تهران منتظر قدم شریف باشیم.

حاکم قبول کرد که فوراً این اطلاع‌نامه ما را روانه کند. چیزی که ما را اینقدر مجبور به توقف می‌کرد، کمال بهبودی مسیو بروگیر بود. وی در این چند روزه که توقف داشتیم، برخلاف معمول روزبه‌روز ضعیف و به نفاخت وی افزوده می‌شد. نبض مشارالیه حالت بدی گرفته و چنین سفر طولانی را ممکن نبود که متحمل شود، او چون غذا خوردی، ثقیلی در معده یافته و تمام مجاری امعاء را نفخ عارض می‌شد. گاهی نیز دردی و وجعی احساس می‌کرد و اسهالی که از کرمانشاهان او را ترک نکرده بود، روزبه‌روز [او را] به سوی [لاغر] شدن تهدید می‌کرد. من خود نیز بعضی از اوقات به چنین مرضی گرفتار می‌شدم، اما به مقتضای جوانی و قوت بدن که بر او مزیت داشتم، بهتر از او متحمل مشقات سفر و گرمی هوا بودم، یا اینکه مزاج من ادیت آب این مملکت را که مطلقاً ملین است کمتر می‌کشید.

باری هنگامی که حاکم نوشته رسمی ما را پذیرفت، در حضور مسیو کارامان به یکی از کدخدایان منزلش در قرب کاروانسرای که منزل و مقام داشتیم، چنین خطاب کرده بود که خانه‌ای که وسیع و سزاوار باشد، فوری از برای ما بیاید و به صاحب منصبی نیز امر کرد، که جمیع مایحتاج ما و نیاز اسبهای ما را بدهد، و گفته بود که این اشخاص مهمان شاهی هستند و در حق آنها موافق شأن سلطنت رفتار باید کرد. بعد رو به مسیو کارامان کرده و گفته بود: این اشخاص که از جانب دولت خود برای امور مقوله و مهمه مأمور شده‌اند، قطعاً چیزهای نفیس از مملکت خود برای هدیه همراه دارند.

مسیو کارامان بر حسب سفارش ما از پیش، چنین جواب داد: گمان نمی‌کنم که اکنون از نفایس به عنوان هدیه همراه ایشان باشد. حاکم متعجبانه چنین سؤال کرد: که این چطور و این چه حرفی است. مگر در ممالک فرانسه الماس و ساعت و جواهر و مروارید وجود ندارد؟

مسیو کارامان پاسخ داد که تمام آنها همیشه از آن مملکت بوده و هست. اما این اشخاص مستقیماً از فرانسه به اینجا نمی‌آیند، از اینرو احتمالاً بعداً برای ما ارسال خواهد شد.

در وقتی که مسیو کارامان ما را از چگونگی آن [گفتگو] مطلع ساخت، دیدیم که توقع

سفرنامه اولیویه، ص: ۶۲

هدیه از ما دارد. اغلب معمول است که چون بزرگی، مطلبی اظهار دارد و خواهشمند انجام امری شود، باید تعارفی کرد و هدیه‌ای داد. می‌توانستیم که حقیقت مطلب را بگویم و خبر بدهم که در عقب جعبه‌ای داریم که برای شما فرستاده‌اند و خواهد رسید. اما آن وقت در گرو قول خود مانده و به عهد خود وفا می‌کردیم، چون ممکن بود که جعبه در راه گرفتار سرقتی و یا دچار تلفاتی شود، در این صورت ما دروغگو و حيله‌گر به شمار می‌رفتیم. این احتیاط ما بجا بود، چنین هم شد، زیرا جعبه را چنانچه معلوم گردید، در بغداد نگهداری کردند و نفرستادند. همچنین ما را ممکن بود که ساعتی یا اسلحه‌ای به حاکم هدیه کنیم. چون در این باب، مترجم اصرار می‌داشت، لمحهای به این خیال افتادیم، اما چون در شب تأمل و تفکر کردیم، دیدیم که اگر این کار را بکنیم، به سایرین نیز باید هدایای دیگر تقدیم کنیم. اگر جعبه مهمور به ما نرسد، چون چیزی لایق وزیر اعظم نداریم، از ما بسزا پذیرایی نخواهند کرد و به ما بد خواهد گذشت. پس از این تصمیم، صرف نظر کردیم. در این صورت مصمم شدیم که جعبه مهمور تا نرسد، از احدی چیزی نپذیریم، و عزم کردیم دیگر در خانه صحبتی به میان نیاوریم.

۵. رفتار و کردار يك كدخدا

با وجود اینها، كدخدای مزبور از تفحص خانه [برای ما] کوتاهی نمی‌کرد. چند خانه به مترجم [نشان داد]، لیکن هیچک قابل منزل کردن ما نبود، بعضی در و پنجره نداشت و بعضی دیوارش در حالت خرابی و افتاده بود. یکی بسیار کوچک و دیگری بسیار کثیف بود. از پی این خانه‌جویی كدخدا، به ما واضح گردید که او نیز توقع هدیه‌ای را از ما دارد. لهذا به مسیو کارامان گفتیم که مبلغ پانزده پیاستر به كدخدا بدهد و مبلغ بیست و پنج پیاستر دیگر به وی وعده دهد که روزی که خانه پسند باشد و در آن ساکن گردیم، به وی بدهیم و کرایه خانه را هم هر مبلغی که خود او تعیین کند، می‌دهیم.

چون كدخدا از این موضوع مطلع گردید، بسیار خوشحال شد و از نتیجه، اظهار رضامندی کرد. فی‌الوقت قول داد که فردا بهترین خانه‌های شهر را از برای ما مهیا کند. بحالتی که از بشره وی نمایان بود، محقق بود که بیست و پنج پیاستر دیگر را که به وی وعده کردیم، در جیب خود می‌دانست.

همان روز مسیو کارامان مریض شد و از كدخدا اثری ظاهر نگردید. مسیو کارامان را تپی سخت عارض گردید. صداعی شدید، به‌علاوه وجع کلیه و درد شانه و سایر اعضای وی را فراگرفت.

سفرنامه اولیویه، ص: ۶۳

چون خاطر جمع نبودیم که آیا این مرض را دنباله نیز باشد، و چون کمال تعجب را داشتیم که چگونه از این کاروانسرا که جای ما تنگ بود و از شدت گرما متادی می‌شدیم، زودتر بیرون برویم، پس یکی از آدمهای خود را فرستادیم که برود و از طبیعی که از اهل هونقری [هنگری- مجارستان] و در تهران ساکن بود، خواهش کند که چون از کار خود فراغت داشته باشد، به منزل ما بیاید. این شخص موسوم بود به «اگوست زروش» «۱۰» که چندین بار آمده و ما را ملاقات کرده و اظهار داشته بود که عندالضروره خدمت و مساعی جمیله خود را از ما دریغ ندارد. وی زبان ترکی و فارسی را بسیار خوب حرف می‌زد و زبان لاتین را به غایت نیکو می‌دانست و به همین زبان با ما تکلم کرده و قصه خود را برای ما چنین تقریر کرد:

او بعد از فراغت از تحصیل، از مملکت خود به جانب اسلامبول آمده بود، تا طبابت و جراحی کند. در این شهر قدری تحصیل شهرت و ثروت کرد، اما به قدری که معمول داشت وی را دست نداد. بعد از سه سال توقف، از این شهر بیرون آمده، به طرف گرجستان رفته بود.

فرمانی هم از سلطان در دست داشت و به ما نشان داد که با چه زحمتی این فرمان را نگهداری کرده بود، زیرا در سال ۱۷۹۶ میلادی [۱۱۱۲ ق] که آغا محمد شاه با لشکر قیامت اثر به تفریس وارد گردید، او و یکی از برادرانش در تفریس بودند. اما چون ایرانیان به نزدیکی تفریس رسیدند، هر اقلیوس [هر اقلیوس] در خود توانایی مقابله با سپاه ایران ندید و با تمام سپاه خود از تفریس بیرون آمد و در جانب غربی تفریس در مقامی مستحکم مستقر شد، و غالب سکنه شهر نیز متابعت او را کردند و از شهر بیرون رفتند. این دو برادر چون خود را از تبعه خارجه می‌دانستند، کمال وحشتی در خود راه نداده، فرار را بی‌ثمر دیدند و در کمال اطمینان در شهر توقف کردند. اما وقتی از این عمل پشیمان شده بودند که کار از کار گذشته بود و مجالی دیگر نبود. ایرانیان چنان حریص در نهب و قتل و غارت بودند، فرقی میان اهل مملکت و تبعه خارجه نگذارده بودند. در این هنگامه فتنه و انقلاب و در میان این همه آشوب، چگونه میسر می‌شد که حالت خود را معلوم دارند و اصولاً به کدام کسی می‌توانستند ملتجی شده و اظهار مطلبی کنند.

پادشاه و رجال دولت و صاحبان منصب به مراتب حریص‌تر از نفرات عسکریه بودند. وقتی هر چیز را که از حمل کردن آن عاجز می‌شدند، می‌دیدند آتش زده و می‌سوزاندند، و بر پسران و مریضان و اطفال سالخورده ابقا نمی‌کردند و می‌کشتند و آنچه و آنکه بردن و یا فروختن آنها ممکن نبود، عرضه مهام شمشیر می‌کردند.

August Zroch. (۱۰)

سفرنامه اولیویه، ص: ۶۴

در این زمان قلیل توقف که ایرانیان مشغول تاراج و قتل بودند، این دو برادر نیز به جنگ ایرانیان افتادند. بعلت جوانی و خوشگلی، معمول داشتند که به قیمتی زیاد بفروشدند، و از کشتن آنها درگذشتند و به اسیری گرفتند. در محبس به همراهی تمام اسرا، آنها نیز مقید بودند، آن دو امیدوار بودند، بعد از گذشتن این بلا و تسکین فتنه، عرض حال و تظلم خود را به رجال دولت کرده، و خلاف رفتاری که در حق آنها با وجود تبعه خارجه بودن، به عمل آمده بود، بیان دارند و گمان می‌کردند که بعد از اظهار این فقره، اموالی که از آنها به غارت رفته، استرداد نمایند و یا عوض بگیرند. هنگامی که خود را نیز چون سایر اسرا مقید و به همراهی آنها روانه به طرف ایران به جهت فروش و اسیری و بندگی دیدند، تمامی این امیدها را زایل و این خیالات بر آنها باطل گردید و بکلی مایوس شدند. در اثنای طریق از رفتار مستحفظین و بدی غذا و پیاده رفتن بی‌حد و اندازه، زحمتهای و مشقتها کشیدند.

برادر بزرگتر تاب صدمات نیاورده، در بین راه به مرض اسهال گرفتار گردید و بدرود جهان گفت. «اگوست» آنچه توانست در حق برادر سعی کرده، اما مفید نیفتاد. دوا خواست، ندادند، استدعا کرد که برادرش را به تختی سوار کنند که استهزاء شنید. مال‌سواری از اسبی و شتری خواست، گفتند نیست. خواهان توقف و استراحت شد، مقبول نیفتاد و هر روز در حرکت بود. در این حالت اندوه «اگوست» را غیر از این ممکن نبود که اقلا کاری بکند که مزاج خود را عرصه تلف نسازد، و به قوت دل، متحمل مشقات شود، تا بلکه فرجی از غیب برسد.

چون شایع کردند که در میان اسرا طیبی بود که مرده و برادر او که نیز طیبی است، می‌گوید از تبعه خارجه هست و در حق او ظلم شده که او را اسیر کرده‌اند و حال آنکه پادشاه و ملت وی، با ایران نزاعی و دشمنی ندارد و این شکایات را به زبان ترکی قلیلی که می‌داند، به همه تقدیم می‌کند و فرمانی از سلطان عثمانی در دست دارد و به همه می‌نماید و متصل استدعا می‌کند که او را به حضور یکی از رجال دولت ببرند. سلیمان خان که یکی از صاحب منصبان دربار آغا محمد شاه بود، از واقعه مطلع گردید، او را طلبید و فرمان وی را دید و از حالت وی مستحضر گردید. چون تفصیل حالات خود را بر او تقریر کرد، چنان متأثر شد که نخواست تمامی بلا و مصیبت او را بشنود. امر به نگفتن کرد و چنین پاسخ داد که آسوده باش، به شاه عرض می‌کنم و یقین داشته باش به اسیری تو که نه از اهل گرجستان و نه از اهل روس هستی، راضی نخواهد شد. امیدوار هستم که آنچه از تو برده‌اند، به تو رد کنند و انعامی هم مرحمت نمایند که بتوانی به مملکت خود مراجعت کنی. دو روز بعد [او را] به حضور شاهی بردند، از وی در کمال التفات پذیرایی فرمود و تکلیف به فراموشی آنچه واقع شده، کرد و خواست که طیبی

سفرنامه اولیویه، ص: ۶۵

مخصوص پادشاهی باشد. مبلغی هم معادل آنچه از وی به غارت رفته بود، به وی دادند و مقرر شد همانطور که به صاحبان منصب مقرری و سیورسات می‌دهند، به او نیز بدهند.

از جایی که هیچ امیدواری نداشت، بخت او را یاری کرده و چند گاهی که به قرب سلطان و حضور شاهی مخصوص بود، به وی خوش گذشت. اما چون شاه سفری کرد و از وی دور می‌شد، از دادن مقرری و وظیفه، اهمال شدی و کم‌کم دیگر هیچ به وی ندادند. غریب و بی‌کس و بی‌یار بود و هر روز گرفتار تهمتی از اطبای بلد و مبتلای حسد آنان شده بود.

چون آغا محمد شاه به تهران رسید، به حضور وی رفته حالت خود را عرضه داشت.

مجددا در حق او مرحمتی کردند و فرمود که راتبه طیبی مخصوص وی را کما فی‌السابق بدهند و چند گاهی به وی خوش گذشت، تا آغا محمد شاه سفر خراسان کرد. باز حالت اولی بر وی عود کرد و دیگر کسی بر او اعتنایی نکرد. اکنون در تهران مشغول طبابت است و بسیار از مریضان را دیدار می‌کند، اما چیزی گیرش نمی‌آید. از حاکم و بعضی ارباب در خانه، شکایت داشت و چنان ظاهر بود که دلخوشی از ایران ندارد و می‌خواهد به مملکت خود برود و سرانجام مراجعت نماید. برای این امر، اذن مخصوص از شاه می‌خواهد تا به همراهی او دو نفری که از سلامتی وی به جان و زندگی خود التزام بدهند، همراه بکنند.

باری چون در اثنای صحبت به ذکر کدخدا رسیدیم، به ما گفت که پانزده پیاستر به هدر رفت. گویا همان وجه، باعث بلایی شده بود که کدخدا آن را از دست بدهد. و چون در کیفیت استفسار کردیم، گفت که دیروز دختر جوانی را که جوان و خوشگل بود، به

عنف به خانه خود برد، و چون حاکم مطلع گردید، پنجاه چوب کف پای او زده و مبحوسش کرده است و تا مراجعت شاه در محبس خواهد بود. از این واقعه کدخدا که در نظر مردم دلالت بر بی‌خردی وی می‌کرد، بسیار متأسف و دلخور شدیم. از قراری که شنیدیم، دختر مزبور هنگام داخل شدن به خانه وی به میل و اراده خودش بوده، اما یکی از همسایگان او را شناخته و به اقوام او خبر داده بود. به جهت استخلاص خود، دختر مجبور شد تا شکایت از کدخدا به حاکم برد و مدعی شود که او را به عنف کشیده و برده‌اند.

۶. عزم رفتن و ماندن در بیلاق

باری چون نمی‌خواستیم که در باب تحصیل خانه به حاکم اظهاری کنیم، و گمان هم نداشتیم که بی‌اظهار به مشارالیه، خود بتوانیم خانه‌ای پیدا کنیم، پس به خیال این افتادیم که از شهر بیرون آمده، و در یکی از دهات دامنه البرز ساکن شویم. علاوه بر آن بعلت آنکه در تهران

سفرنامه اولیویه، ص: ۶۶

هم به عنوان گروگان از بزرگان و رؤسای قبایل و طوایف به حکم آغا محمد شاه بسیاری از اشخاص بودند که اذن بیرون رفتن از شهر را نداشتند. در این صورت هر کس به تهران داخل می‌شد مانعی نبود. اما اگر کسی می‌خواست از دروازه بیرون رود، باید اذن مخصوص از حاکم داشته باشد، و الا مانع می‌شدند. پس لازم بود که به جهت بیرون رفتن از شهر، اذنی از حاکم در دست داشته باشیم.

در این تفصیل، در اول ورود چون اطلاعی نداشتیم، یکروزی به همراهی مترجم از شهر بیرون رفتیم که در صحرا گشتی نماییم. پنج شش نفر از مستحفظین روی به من آوردند و خواستند که مانع شوند. چون از قرارداد اطلاعی نداشتیم، و زبان آنها را نمی‌فهمیدیم که چه می‌گویند، گمان کردم که توقع بخششی از من می‌کنند. مترجم را بسوی ایشان فرستادم و خود از شهر بیرون رفتم. مسیو کارامان بسیار زحمت کشیده بود تا نگذارد مستحفظین از عقب من آمده، مرا مراجعت دهند. خیلی سعی کرده بود تا به آنها فهمانیده بود که این حکم شامل احوال مأمورین خارجه که به ملاقات وزیر شاه می‌آیند و مأموریت دارند، نیست. اما مستحفظین اصرار در مراجعت دادن من داشتند. بالاخره از ترس اینکه در هر دو حال چه مرا مراجعت دهند و چه بگذارند، گمان بازخواستی می‌رفت، مصمم شدند که متعرض نشوند، اما از دور همراه من حرکت کنند و با من باشند، تا وقتی که داخل شهر بشوم. در آن هنگام بقدر صد قدمی از شهر دور شده بودم که دیدم مستحفظین با مترجم می‌آیند، و از طرز صحبت آنها معلوم بود که جدل می‌کردند. چون من گمان داشتم که این صحبت از برای خواستن چیزی است، زیرا در خاک عثمانی در جایی که مستحفظ باشد، به هنگام عبور، مستحفظین چیزی می‌گیرند، پس به مترجم گفتم پولی به آنها بدهد، و خودم باز مشغول ملاحظه گیاه و چیدن بعضی نباتات و برداشتن بعضی از حشرات الارض شدم. مترجم به من جوابی نداد. پس از کمی تفرج در شهر، به منزل مراجعت کردم. تا دروازه همه جا مستحفظین از دور به همراه ما بودند.

مع القصد قبل از آنکه از شهر به بیلاق برویم، خواستیم از قزوین اطلاعی داشته باشیم.

لهذا قاصدی روانه کردیم، و مکتوبی به تاجری که مسیورسو گفته بود، نوشتیم و جویا شدیم که آیا به اسم ما مکتوبی و امانتی به او رسیده است یا نه. بعد از هفت روز جواب آمد که به عنوان ما چیزی به او نرسیده است، برای مسیورسو هم نوشته‌ای نیامده بود، [و گفته بود] اگر مراسله و امانتی به نام وی برسد، بی‌تأخیر خواهد فرستاد.

سفرنامه اولیویه، ص: ۶۷

۷. وصف تهران

فاصله تهران و قزوین تخمیناً بیست فرسخ است و راه هموار و سهلی است. از تاریخی که تهران نشیمن شاه شده، مراده میان این دو شهر بسیار است. تهران مرکز «امورات» است، اما قزوین به علت کثرت جمعیت و متمولین و اغنیاء، محل تجارت شایانی گردیده است.

ابریشمی که به تمام داخله ایران و بغداد و هندوستان می‌رود، از گیلان و شیروان به قزوین آمده و از اینجا به خارج می‌رود. در این شهر است که حصه‌ای از برنج گیلان و مازندران حمل و نقل می‌شود. نسج، اقمشه حریر و ریسمان و فرش در قزوین وجود دارد. با وجود اینها اکنون این شهر به آبادی و معموری که در زمان سلاطین صفویه بود، نیست. جمعیتی که الآن هست، قریب به بیست و پنجهزار نفس است که در آن زمان صد هزار بیشتر بود. ابنیه و عمارت سلطنتی خراب شده و خانه‌های ساکنین پست و بدساخت هستند.

از قراری که مسیو بوشان تعیین کرده، قزوین در سی و شش درجه و پانزده دقیقه عرض و چهل و هفت درجه و هفده دقیقه طول واقع است.

تهران در سطحی خوب و هموار که تمامی بخوبی آبیاری شده، واقع است. در سه فرسخی آن و در جوانب شهر، کوهی است که همیشه برف دارد. کوه البرز در جانب شمال است. قزوین در زاویه مستقیم و عمودی واقع شده و در جهت مغرب تهران و کمی رو به شمال شرق [ایران] دارد و مازندران را از عراق عجم جدا می‌سازد. بعضی از مسافریین آن را به نام «الوند» خوانده‌اند، اما اهل مملکت، «البرز» گویند. قلّه مرتفع دماوند که قریب به ده فرسخ در جهت شرقی تهران است، در این کوه است، و از همه سلسله این جبال مرتفع است و همواره در همه فصول از برف مستور است. بعضی از اوقات دود از قلّه آن بیرون می‌آید. عقیده اهالی این است که روح یکی از سلاطین بدکار ایران در اینجا معدّب است. محققا این کوه، آتش‌فشانی است که بالکل خاموش است. چون از تهران به فیروز کوه روند، این قلّه در جانب چپ بماند.

پیترودلاواله «۱۶» که در سال هزار و ششصد و هیجده میلادی [۱۰۲۸ ق] از تهران گذشته،

(۱۶). پیترودلاواله در یازدهم آوریل ۱۵۸۶ میلادی در شهر رم متولد شد. در سال ۱۶۱۱ پیتر و به ناوگان جنگی اسپانیا که برای سرکوبی دزدان دریایی عازم شمال آفریقا بود، پیوست. در هشتم ژوئن ۱۶۱۴ با کشتی «گران دلفینو» از ونیز عازم قسطنطنیه شد. اقامت وی در قسطنطنیه تا سپتامبر سال ۱۶۵۰ به طول انجامید و سپس از آنجا رهسپار آسیای صغیر و مصر شد و بعد از طریق صحرای سینا به فلسطین رفت و پس از دیدار از اورشلیم به دمشق و حلب و بالاخره به بغداد طی مسافت کرد و به قصد آثار تمدن قدیم بابلی‌ها، از شهر حله نیز

سفرنامه اولیویه، ص: ۶۸

چنین گفته است که این شهر وسیع و بسیار بزرگ است، اما جمعیت کمی دارد. اکثر محله این شهر، باغستان است که درختهای میوه دارد. از هر قبیل [درخت]، در آن بی‌نهایت کاشته‌اند.

تمامی کوچه‌ها آب جاری دارند و از سایه درختهای چنار پوشیده است. بهمین واسطه این شهر را «شهر چنار» نامیده‌اند. غیر از این چیزی که سزاوار ذکر باشد در این شهر دیده نشد.

در ایام صفویه شهر تهران با وجود اینکه محل نشیمن خان و پایتخت نواحی خود بوده، چندان شهر قابل‌نبوده است. جمعیت کمی که در آن ساکن بوده‌اند، مایه شهرتی از برای این شهر نشده‌اند، چون از سر راه کاروانیان به کنار بوده، مزیتی غیر از اینکه حوزه قلمرو و نواحی آن وسیع و حاصلخیز بوده و بخوبی آبیاری شده، چیزی نداشته است. چون دهقان و زارع بوده‌اند، محصولات آنها غیر از گندم و جو و حبوبات، چیز دیگری نبود. چون گله‌ها داشتند، پشم نیز علاوه بر محصولات آنها بوده و تمامی به قزوین و قم حمل می‌شد.

بعد از جنگ گلون‌آباد، طایفه افغان به محاصره این شهر آمدند، به گمان آنکه شاه طهماسب را در آن خواهند یافت، اما چون عثمانیان گنجه و اردبیل تا سلطانیه را مسخر کرده و مالک شدند، شاه طهماسب در قزوین نماند و به تهران آمد و خزانه و حرم خود را در این شهر جای داد. اما بعد از اطلاع از شکست قشون خود در گلون‌آباد، پیش از رسیدن افغانه با تمام خزانه و عیال خود به مازندران شتافت. افغانه چون به تهران آمدند، به بهانه اینکه در گشودن دروازه قدری اهمال از اهل شهر رفته بود، دست نهب و قتل و غارت گشودند و انواع هرزگی را به عمل آوردند.

چنان معلوم می‌شود که در آن هنگام این شهر را بکلی خراب و منهدم ساخته‌اند، بعلمت آنکه امروزه دیوارها و بازارها و مساجد و خانه‌های مردم، تعمیر شده‌اند. آغا محمد شاه که پایتخت خود را در این شهر قرار داد، به جهت سهولت امر مسافریین، کاروانسراهای خوب و مکانهای مرغوب در آن بنا کرد. چنانکه امروزه این محوطه بهترین شهرهای مملکت ایران شمرده می‌شود. ارك و عمارت شاهی کمال وسعت و نیکویی عمارت و زینت باغ و فراوانی آب را دارد. این ارك در طرف شمالی شهر واقع شده و به قدر ربع شهر بزرگی دارد و مانند خود شهر مربع‌الشکل، با دیوارهای بلند و عریض، و با خندق پهن و عمیق، مصون و محفوظ است.

دیدار کرد. پس از ازدواج، در تاریخ ۴ ژانویه ۱۶۱۷ مطابق با ۲۵ ماه ذیحجه سال ۱۰۲۵ هجری قمری به اتفاق عروس تازه و چند تن از ملازمان و خدمتکاران خود با کاروانی عازم ایران شد، و از طریق همدان و گلپایگان به اصفهان و از راه کویر و فیروزکوه و مازندران رفت.

تمامی این حصار از گل ساخته شده بود.

حصار شهر که گفتیم، مربع است و به مقدار دو میل بیشتر دور دارد، اما به قدر نصف داخل آن مسکون نیست. گشادگیهای زیاد و جاهای خالی در آن فراوان است. باغهای وسیع مشحون به اشجار مثمره در آن بسیار است و در وسط هر ضلعی از حصار، دروازه‌ای ساخته‌اند که به هنگام ضرورت و محاصره، به وسیله برجهای گرد و مدور که به قدر سیصد قدم بیشتر است، و دو سه اراده توپ در آنها توان جای داد، شهر و دروازه‌ها محفوظ می‌مانند.

با وجود سعی و کوشش زیاد آغا محمد شاه که در ازیاد جمعیت شهر به عمل می‌آورد و حمایت و اعانتی که از کسبه و تجار می‌کند- خاصه از آنها که به تازگی آمده‌اند و در آن شهر مسکن می‌کنند- هنوز جمعیت آن در تاریخی که ما وارد شده‌ایم، علاوه بر پانزده هزار نفس نبود؛ قراول و عملجات دیوانی را نیز که به قدر سه هزار نفر می‌شدند، ضمن این جمعیت به شمار آوردیم.

مظنون چنین است که اگر اخلاف آغا محمد شاه در این شهر سلطنت کنند، جمعیت این شهر بسیار عظیم شود. وجود پادشاه خود اسباب جمعیت شهری می‌شود، زیرا بزرگان مملکت از اطراف به پایتخت آمده، خواستار التفات و مصاحبت شده، و قرب جوار سلطان را اختیار می‌کنند و باعث زیادی جمعیت می‌شوند. همچنین در اینجا پول تمام مملکت که در پایه سریر سلطنت به مصرف می‌رسد، سبب جلب تجار و ارباب حرف و صنایع به پایتخت می‌شود.

هوای تهران سالم نیست. در اواخر تابستان در اینجا امراض خطرناک و نوبه و تب‌ولرز صفاوی عمومیت پیدا کرده که از آخر ژوئیه آغاز و تا اواسط زمستان دوام دارد. بدی و غیر سالم بودن هوای تهران در شدت گرمای تابستان به خود اهالی چنان معلوم و محقق است که در این فصل غیر از اشخاصی که به جهت لازمه شغل و امری مجبور به توقف باشند، یا بی‌چیزی و فقر مانع از حرکت گردد، کسی در شهر نمی‌ماند. آنان که مجبور به توقف به جهت امری باشند عیال و اطفال خود را به دهاتی که در قرب شهر است، می‌فرستند. گاهی که فراغتی حاصل کنند، یک دو شبی به سرکشی عیال رفته و باز مراجعت می‌کنند. تا آخر ماه اول پائیز- که خطرناکترین اوقات است- در خارج بوده و بعد مجدداً به شهر می‌آیند.

حرارت و گرمی در این شهر در ماه ژوئن و اوت که از اواسط سرطان تا اواسط سنبله باشد، گرما به بیست و هفت تا بیست و هشت درجه می‌رسد و باد شمال که منظم در تابستان از جانب دریای خزر می‌وزد و هوا را معتدل می‌کند، قطع می‌شود، یا اینکه باد، شرقی یا غربی می‌گردد. اگرچه این امر، نادر وقوع یابد، اما در این صورت به بیست و نه الی سی درجه می‌رسد.

علاوه بر ناسازگاری هوا، بدی آب است که در مذاق، طعم آب مردابها را دارد. این از بابت اهمال در تنقیه قنوات و مجاری آبهاست که درست پاک نمی‌کنند. عموماً آبهای ایران ملین و غیر هاضم است. آب تهران نیز چنین باشد. اما در مزاج اهالی مملکت به جهت اعتیاد، چندان اثری ندارد. آب تهران تمامی از جانب کوه البرز می‌آید و فراوان است.

ایرانیان به استعمال یخ بسیار مایل و راغب هستند، لهذا در تمامی شهرها یخچال دارند و در فصل تابستان به وفور و ارزان می‌فروشند. ما هر پوند یخ را یک فلوس می‌خریدیم. ایرانیان لمحله‌محله یخ را چنانچه قند و نبات خورند، می‌خورند. چون آب و شربت نوشند، قطعه یخی در آن افکنند تا خنک گردد.

تا به امروز هنوز صنایع در تهران محدود است و نمدهای [نرم مشهور به ابریشمی] که در تمام ایران مستعمل است، به جای قالبهای خوب که در این مملکت است، استعمال می‌کنند. از این نمدها در تهران می‌سازند، و به هر بزرگی که خواسته باشند، از برای فرش عمارت و یا برای سجاده و غیره، عمل می‌آورند.

با وجود اینکه آنها را از پشم خوب و نازک می‌سازند، کمتر از قالی دوام می‌کند، و ارزان‌تر از قالی تمام می‌شود، اما خوب به فروش می‌رود و این نمدها به الوان مختلفه باشد. گاه غالباً به رنگ اشهب احمر و یک رنگ است که در کنار و وسط نقش و حاشیه‌ای دارد.

در شهر حلب نیز از این قسم نمد یک رنگ می‌سازند، چنانچه هنگام بیرون آمدن از این شهر به جهت بستن احمال «۱۷» و اثقال «۱۸» خود برای محفوظ بودن از باران استعمال کردیم، اما هیچ نسبت ندارد و نظیر نمی‌شود با مال ایران که در نهایت لطافت و سبکی و استحکام و دوام است و در تهران بیست تا سی پیاستر «۱۹» قیمت دارد. در حلب یک و نیم تا دو پیاستر ارزش دارد.

(۱۸). ائقال- اسباب و امتعه.

(۱۹). پياستر اسپانيولى است و به معنى مسكوكى است كه قيمت آن بر حسب بلاد و امكنه استعمال شود. در اسپانيا پولى است كه از پنج هزار و پانصد الى شش هزار دينار ارزش دارد. در مملكت عثمانى در سال هزار و هشتصد و هشتاد مسيحي [۱۱۹۵ ق] به مسكوكى كه دو هزار دينار ارزش داشت، مى‌گفتند. اكنون پياستر عثمانى، همان غروش است كه در آن مملكت مستعمل عامه است. اما آنچه مصنف گفته معلوم نمى‌شود كه چه مبلغى است و چه در مقصود اوست. گويا مسكوك ايرانى را پياستر خوانده، و از اين لفظ چه مقدار از تنخواه را قصد کرده و مقصودش چه مبلغى بوده [روشن نيست]. محتمل است كه يك پياستر را معادل دو هزار در هم کرده باشد [توضيح مترجم].

سفرنامه اوليوپه، ص: ۷۱

در تهران از آهن، ادوات و اسباب كوچك نيز مى‌توانند بسازند، چون نعل كفش و غيره.

اين فلز چنان نرم است كه ممكن است سرد، ساخته و در آتش نيز به كار رود. در كوره كوچكى چند دانه زغال تافته، و در روى سندانى كوچك كه در روى زانو نگهدارى توان كرد، كوبيده و اسباب مى‌سازند. اين فلز را از معدن كوهى كه در مشرق تهران در سر راه فيروز كوه است، استخراج كنند.

سفرنامه اوليوپه، ص: ۷۳

فصل چهارم درباره طبابت ايران

۱. ملاقات با حاكم

چون مترجم را قدرى بهبود حاصل شد، گفتم كه از حاكم خواستار شود تا ما را اجازه رفتن به بيلاق دهد. از ذكر اشكالى كه به ما وارد كردند و زحماتى كه در دفع آنها كشيديم و معطلى‌هاى بي‌خودى كه ديديم، و هدايا و تعارفات مختصرى كه کرده، صرف نظر كرديم، همين قدر مى‌نويسم كه از اهمال حاكم به شك آمده؛ بالاخره صبح بيست و نهم ژوئن، مسيو كارامان را فرستاديم و از حاكم ملاقات خواستيم كه وعده به عصر داد.

چون ساعت ملاقات رسيد، روانه شديم. به محض رسيدن ما را به نزد حاكم در عمارتى بسيار خوب، در باغى كه در نهايت حسن و طراوت بود و انتظار ما را داشت، [بردند]. بعد از تعارفات در همان مسندى كه بر روى آن نشسته بود، ما را مقام داد. بعد از صحبت‌هاى رسمى و بعد از گفتگويى كه در علت سفر ما بود، از حاكم سؤال كرديم كه آيا گمان دارد كه جواب اطلاع‌نامه ما به اين نزديكيها برسد. حاكم به پاسخ گفت كه شاه به مشهد رسيده و تمام مملكت خراسان به تقديم اطاعت و انقيادش آمده است. آن مملكت چون وى را مسخر و مسلم شد، معمول چنين است كه تا اواخر تابستان به تهران مراجعت فرمايند، مگر اينكه مانند نادر شاه اراده تسخير هندوستان كند، زيرا تمامى ملت و جميع سپاهيان طالب هستند كه فتوحات را به جانب هندوستان كشند، و اين عزيمت موجب غنا و ثروت ملت و مايه فخر و شهرت بشر [باشند و] تا

سفرنامه اوليوپه، ص: ۷۴

قيامت، اثر خواهد داشت.

در اين هنگام كه حاكم اين كلمات را بيان و تقرير مى‌كرد، صدا را بلند کرده و نظر به اهل مجلس داشت. ما نيز سيمای خود را به حالت تحسین آورده، تمجید زیاد كرديم كه بسى سزاوار است كه رأيت فتوحات را جانب هندوستان حركت داده، هندوان تنبل و بي‌دغدغه را مطيع و مسخر نمايد. ليكن در اين حالت حاضره، ترس از جاى ديگرست كه مبادا روس فرصت جسته، غيبت و دورى پادشاه را غنيمت دانسته و ممالك غربى دريای خزر را نهب و غارت كند.

حاكم به حقارت نگرسته و گفت: روس جرأت و جسارت اين امر را نخواهد داشت، و قدم به خاك ايران نتواند گذاشت، زيرا فراموش نكرده كه در عهد نادر شاه، آنان كه از اين طايفه به ايران حمله آوردند، تمام هلاك شده و احدى به سلامت جان نبردند. پرسيدم كه آيا روس اكنون به دربند نيامده است، حاكم صدا را پست کرده، به آهنگى اقرار كرد كه آرى همانجا را مسخر کرده‌اند. با وجود اين اقرار، باز حاكم شروع به مدياح پادشاه خود كرد. چيزهائى از روس ذكر كرد كه لايق و سزاوار و بايسته و جدى نبود. نبايد گفت آغا محمد شاه در عقل و فضيلت مانند شاه اسماعيل و در رأى و تدبير، نظير شاه عباس و در سپاهكشى و شجاعت مثل نادر شاه بود و يا بزرگترين و عادلترين و مهربانترين سلاطين است. اما وى به قوت و زور بازو و نيروى دانش تمامى متغلبين را كه با وى نزاع كردند، مقهور و مغلوب کرده است.

[همچنین دیگر] خواستاران تاج و تخت را- که جز شخص او دیگری را سزاوار نبود- و طوایف ترکان ازبک را مطیع کرد؛ و لزگیها و گرجستان منقاد وی شدند. چنین پادشاهی که در سطوت انتقام او تمام بزرگان قبایل و طوایف به لرزه آمدند، چنان توان گفت که از قشون ملتی که عنان ریاست و پادشاهی آنها در دست زنی است، بیم و وحشتی نخواهند داشت. ذکر می‌نماییم ترهاتی را که در مدایح اوصاف شاه خود، به خرج ما داد و مکرر نمی‌کنیم سوء ادب و گستاخیهایی که در حق دولت روس از وی سرزده و همچنان نمی‌گوییم سؤالاتی را که درباره دولت عثمان و دول مختلفه اروپا از ما کرد. زیرا این سؤالات که شایان و سزاوار استهزاء بود، ناشی از جهل و اعتقادات یا صله راسخه از ذهن وی بود.

۲. رفتن به جانب تجریش

باری پیش از برخاستن از مجلس، به حاکم اظهار میل خودمان را در رفتن به خارج شهر کردیم و خواهش کردیم که یک نفر صاحب منصب به همراه ما بیاید، تا برای ما در خارج منزلی پیدا کند. از این حرف، حاکم اظهار تعجب کرد، و لمحهای با مترجم صحبت کرد که نفهمیدم و

سفرنامه اولیویه، ص: ۷۵

لیکن سبب از دیداد شبهه‌ای که داشتیم، شد.

تفصیل این اجمال آنکه چون مترجم، آشنایی و رابطه دوستی چندی در شهر پیدا کرده بود، می‌خواست زبان فارسی را تکمیل کند. لهذا میل به رفتن خارج نداشته و سعی در جهت رفتن ما نکرده بود. پس این گمان ما را بر این داشت که به وی گفتیم اگر به حسب میل ما با حاکم صحبت نکنی، الان طبیب [مجارستانی] ترا خواسته و او را واسطه گفتگوی خود با حاکم قرار می‌دهیم. چون مترجم این حرف را شنید، چند کلمه به حاکم تقریر کرد و فی الفور امر کرد صاحب منصبی را که به هر جا برویم، ما را همراهی [کند] و در دهی که خواهیم، ما را منزل دهد و به رئیس آن ده ما را از جانب وی سفارش کند.

فردا از شهر و از دروازه شمالی بیرون آمدیم و بعد از سه ساعت به تجریش رسیدیم. این ده یکصد و پنجاه خانه داشت و در کنار شرقی رودخانه واقع بود و به قدر ثمن فرسخی، از کوه البرز مسافت داشت. از تهران تا تجریش همه‌جا زمین هموار و قابل زراعت و متدرجا مساعد بود.

از حسن نظر مکان و گشادگی جهات سه‌گانه آن، از مشرق و جنوب و مغرب، و کثرت نباتات و گیاهها و بسیاری آبهای جاری و نظافت محله‌ها و کوچه‌ها و صحت مزاج اهالی، مصمم شدیم که در آنجا مقام گزیده و از آنجا به جای دیگر تجاوز نکنیم.

قبل از فرود آمدن، صاحب منصبی که همراه ما بود، کلانتر ده را احضار کرد، گفتند غایب است و شب به منزل مراجعت خواهد کرد. شغل و خدمت این کلانتر قریب به همان است که در مملکت عثمانی معمول است. توزیع و تحصیل مالیات و تحویل وجوهات به حاکم، با وی باشد. در هنگام محاربه، چون به چیزی از رجال و دواب و آذوقه محتاج بودند، به همین کلانتر خطاب باشد، تا انجام دهد. بالجمله حضور کلانتر ما را از زحمت تجسس و تفحص منزل آسوده کرد. چون حضور نداشت، صاحب منصب مزبور خود متصدی این امر شد.

۳. وصف و بیان متعلق به این ده

شدت گرما بیش از حد بود، و می‌بایستی خود را در مقابل آن حفظ کنیم. پس ما را به ساخت مسجدی و در سایه چناری که از جمله چنارهای خوبی بود که در ایران مشاهده افتاد، جای دادند.

این محل که از میان برگهای انبوه این درخت و از جریان آبهایی که از پهلوی مسجد جاری بود، کمال طراوت را داشت، محل اجتماع و مکان اطفال و پیران و آنان که در صحرا و

سفرنامه اولیویه، ص: ۷۶

خانه شغلی ندارند، بود که عادتاً در اینجا گرد آمده و وقت می‌گذرانند. به مجرد اینکه فرش گسترده و نشستیم، جمع کثیری از روستائیان به تماشای ما هجوم کردند و ما را احاطه کردند، زیرا شنیده بودند که سه نفر فرنگی از راه فرنگستان آمده‌اند. دیدار چنین اشخاصی بهر روستائیان، بزرگ تماشایی است. از حالت ایشان ظاهر بود که بسیار اشتیاق دارند که بفهمند کیانیم و از کجا می‌آییم و به کجا می‌رویم و چرا به تجریش آمده‌ایم. چون سؤالات ایشان را جواب دادیم، پسری از میان جمعیت خطاب کرد و از نیکویی آب‌و‌هوای اینجا و فراوانی میوه‌های خوب و حیوانات، بسیاری سخن گفت. پس از آن به ما خبر داد که دیرگاهی پیش از این، شخصی از اهل فرنگستان آمده، سه ماه در اینجا توقف کرده و شیر خالص خورده و چون مزاج او سالم شد، به جانب قزوین رفت.

هنگامی که صاحب منصب و ملازمان ما مشغول تحصیل و جستجوی منزل برای ما بودند، ما فرصت را مغتنم شمرده، خواستار [دیدار از] داخل مسجد شدیم و به آسانی رخصت یافتیم. بعد از آن، اندازه و مقیاس و بزرگی و حجم چناری را که در سایه آن نشسته بودیم، معلوم کردیم. داخل مسجد چیزی که سزاوار ذکر باشد، نداشت، الا اینکه مضجع «ا» شخصی بود که ایرانیان بسیار محترم داشته، به زیارت قبر وی می‌آمدند و «امامزاده صالح» می‌نامیدند.

اما چنار در اسفل ساقه، شکل مخروطی داشته، و چنان معلوم بود که موجب استحکام و دوام شده و اندازه کلفتی آن در جوار زمین، هفتاد قدم به شمار می‌آمد. هر قدم دوازده اصبع است و بیست و سه قدم و چند اصبع قطر دایره آن می‌شود. ساقه و شاخه‌های آن بی‌عیب و سالم بودند. چوبهای شاخه‌های اصلی آن به نظر بهتر و سخت و نسج الیافش بیشتر از ساقه آن بود.

آنچه در عمارات دولتی اصفهان از نوع این چوبها، به صورت اسباب ساخته بودند، ملاحظه کردیم. بسی بهتر و اعلا تر از چوب گردو مشاهده افتاد.

صاحب منصب و نوکرهای ما قدری [که از روز] گذشت، آمدند و گفتند که چندین بار تمام ده را گشتیم، خانه به دست نیامد و هیچکس راضی نشد که به ما منزلی بدهد. تمام گفتند که بیشتر از کفایت خود نداریم. چون ثمره و نتیجه حکومت مستبده را می‌دانستیم، فهمیدیم که از بیم آنکه به رایگان و بی‌قیمت از آنها منزل گیرند و در آخر چیزی برای بهای کرایه ندهند، کسی جرأت تخلیه و [تحويل] منزل نخواهد کرد. پس بر اشخاصی که به تماشای ما آمده بودند، خطاب کردیم که نیکویی آب و هوای آن درخت و حسن نظر و محسنات دیگر آن، ما را مصمم

(۱). مضجع- قبر، آرامگاه

سفرنامه اولیویه، ص: ۷۷

کرد که يك دو ماهی در این جا توقف کنیم. پس اگر کسی خواسته باشد به ما خانه کرایه بدهد، وجه کرایه را پانزده روز به پانزده روز پیشکشی می‌دهیم. بمحض شنیدن این سخن چند نفری از میان آنها به ما تکلیف خانه کردند. ما یکی از آنها که در نهایت جهت شرقی قریه بود، انتخاب کردیم. این خانه مشتمل بود بر حیاط بزرگی که درختهای تاک بر آن گسترده و مملو از انگورهای بسیار ممتاز و چشمه آب بود. آبی که در جهت غربی حیاط روان بود، سبب اعتدال هوا و طراوت مکان شده بود. سه اطاق و يك مطبخ داشت. اسبها را در میان دیوار همسایه و سایه جای دادیم. خوابگاه نوکرهای ما را، شبها در بیرون و زیر آسمان، بر حسب عادت مملکت مقرر کردند.

دوم اوت بود که ما بدین خانه فرود آمدیم و هنوز برقرار نشده بودیم که صاحب ده به ملاقات ما آمد و او یکی از نوکرهای قدیم جعفر قلی خان برادر آغا محمد شاه بود که بعد از وفات آقای خود، این ده را به وی به تیول داده و بسیاری از سگان شکاری که برای شکار آغا محمد در حوالی تهران مقرر بود، به وی سپرده بودند که به نگهداری آنها مشغول بود. این سگان بزرگتر و قویتر از سگان مملکت ما بودند. این صفات سبب اختصاص آنها شد بر اینکه بخوبی و چالاکي به عقب گوزن و گور [خر] و غزال دوان و روان شوند.

ملاقات این شخص برای این بود که از ما وجه کرایه خانه را درخواست کند. گفتیم که با صاحب خانه چنین قرار داده‌ایم که غیر از خودش به دیگری تنخواه ندهیم. گفت در این صورت نصف تنخواه حق من است. گفتیم در این باب لازم است که با صاحب منزل گفتگو نمایم، نه با ما، به احوال ما فرقی نمی‌کند. بعد از آن وجه مقرر را به صاحب خانه می‌دهیم، چه در کیسه تو رود و چه در کیسه حاوی بماند، ما غیر از او به دیگری تنخواه نخواهیم داد. او نیز دیگر اصراری در این باب نکرد، مدتی در پیش ما نشسته و به ما تکلیف قبول هر خدمتی که از دست وی برآید، کرد. ما نیز تکلیف کردیم که غالب ایام به ملاقات ما بیاید. همین شخص بود که فیما بعد ما را از آنچه به‌کار ما می‌خورد، آگاه می‌ساخت، و آنچه از حرکات آغا محمد شاه در خراسان و حرکت روسیه در داغستان می‌شنید، به ما اطلاع می‌داد.

در تجریش مشغولیت ما این بود که هر روز پیش از آفتاب سوار شده، حوالی ده را گشت و تفرج می‌کردیم و چون مراجعت می‌کردیم، غذا خورده، گیاه و نباتاتی که چیده بودیم، زیر منگنه نهاده و آنچه از ایام گذشته در زیر منگنه بود، برمی‌داشتیم. تخمهایی که تحصیل کرده بودیم، ضبط کرده، و پرندگانی که داشتیم پرستاری کرده و جانوران و حشرات الارض که به چنگ می‌آوردیم، محتملا از آنچه که به‌کار تاریخ طبیعی می‌خورد، حفظ و نگهداری می‌کردیم.

چون از این امور فراغت حاصل می‌کردیم، پذیرایی بیمارها و مریضها را که از تمامی دهات واقع در دامنه البرز می‌آمدند، مجاناً تفقد احوال آنها را می‌کردیم. گاهی نیز مباشر پرستار ایشان شده، از دواهای اروپا که به همراه داشتیم و از نباتات و گیاههای طبیعی که تحصیل می‌کردیم، به آنها می‌دادیم. هر چه می‌توانستیم از احسان و نیکویی در حق آنها مضایقه داشتیم. با وجود اینها، غالباً از ما ناراضی بودند و کم بودند که شاکر و خوشنود باشند. خاصه هنگامی که غیر از دستورالعمل و نسخه دوائی که در تهران باید تحصیل کنند، به آنها چیز دیگر نمی‌دادیم. بعضی از اوقات حالت مرض بعضی از اعمال را مقتضی می‌شد که ما را اجرای آن اعمال نبود. چون دوائی به مریضی تجویز می‌کردیم که بخوردن آن میل نداشت، یا از شفای علتی مانند سقیم «۲» الاعضاء و نابینایی و غیره اظهار عجز می‌کردیم، می‌دیدیم که بسیار غضبناک شده، و سقط گویان از منزل بیرون می‌رفتند، [بدون آنکه] از ما به آنان اذیتی و خلاف رفتاری و ضرری رسیده باشد. گویا گمان می‌کردند که چون ما آمده و در میان آنها منزل کرده‌ایم، الزام سپرده‌ایم که نه تنها مجاناً و با احسان به علاج بیماران بپردازیم، بلکه تمامی دوا و غذای آنها را نیز بدهیم، بدون اینکه اظهار شکری کنند. آنها را می‌دیدیم که به خانه ما بی‌اذن و اجازه داخل می‌شدند پیش از آنکه دری بکوبند، و می‌نشستند قبل از آنکه به آنها رخصت جلوس داده شود.

کسی نخواستہ نبض خود را به ما عرضه می‌کردند. چون از حالت مرض آنها سؤال [می‌شد] با بی‌اعتنایی و اختصار جواب [می‌دادند] و اکثر آنها چون دوائی لازم را از ما می‌گرفتند، فوراً بیرون می‌رفتند، بدون خداحافظی و بدون اظهار خوشوقتی.

این تنها در تجریش نبود که ملاحظه کردیم که برخی از مردم پست فطرت و دنی و ستمکار بودند خاصه در حق اطبایی که خارج از مذاهب آنان باشند، چنین می‌کنند، بلکه هر جایی که بیماران را دیدیم، همین‌طور و به این رفتار بودند. بخصوص در ممالک عثمانی چون ترکی مریض شود، قدر و قیمتی بر معالجات طبیب نگذارند و خود را بسیار کم‌ممنون و مدیون طبیب شمارند. چون به زمان اصل موعود [اعتقاد دارند] و به تأخیر و تقدّم معتقد نباشند، علاج و عدم علاج را یکسان دانند. پس همواره [بر خلاف تعالیم]، در پرستاری خود اهمال و بی‌مبالایی را روا دارند. لهذا هیچ ممنون و متشکر از کسی نباشند که از ورطه و خطری آنها را نجات بخشد.

(۲). سقیم- مریض، ناخوش

اما ایرانیان به این پایه ستمکار نیستند. در این باب بهتر از عثمانیان هستند، یا اینکه کمتر به سرنوشت قضاو قدر معتقد باشند و یا اینکه زندگانی خویش را بیشتر از دیگران خواهند و یا به علاج اطبا حسن نظر دارند. علی‌ایحال به اطبا کوتاهی و قصور نکنند و پاداش و اجر را به اندازه خود و مقدار خدمت و علاج به طبیب بدهند.

اگرچه بعضی از عثمانیان که توانگری و رتبه عالی داشته باشند و صاحب منصبی بزرگ باشند، از راه کبر و غرور به عنوان انعام چیزی به طبیب می‌دهند، لیکن در طبقه رعیت و کسبه هیچ دیده نشد که بعد از صحت از مرض به خودی خود چیزی به طبیب بدهند و اظهار حق‌شناسی کنند، و همواره طبیب در اخذ حق خود محتاج به دادخواهی و تظلم می‌شود، تا به حکم دیوانیان استرداد اجرت خود نماید، مگر اینکه اجرت را پیش گرفته باشد.

در شهرهای بزرگ عثمانی، اطبایی از اهل فرنگستان هستند، چنانچه در اولین شهری از شهرهای فرنگستان دیدیم. اما در شهرهای کوچک و میانه طوایف صحرائین، و خارج از شهرها در قری و بلوکات، قاطبه بیماران را همان اشخاصی معالجه می‌کنند که دور مریض جمع می‌شوند. از [میان بیماران] یونانیانی که مطیب باشند، هم مریضان به هلاکت رسند. از این مطیبین یونانی، اولاً مقدار قلیلی که در مدرسه العلوم ایتالیا تحصیل کرده باشند، باید استننا نمایم که آنها غالباً در شهرهای بزرگ باشند. اما مابقی اشخاصی هستند که در طفولیت در اسلامبول از مسیر شاگردی خارج شده، یا نوکری اطباء کرده‌اند و بعضی دواهای مفرده و یا ساختن بعضی از ادویه را آموخته‌اند.

[این مسأله] در ایران محترمتر از مملکت عثمانی است، و این از آن [سبب] است که ایرانیان با تربیت‌تر و آگاه‌تر هستند. اما علم طب را مانند فرنگستان در مدارس عمومی تدریس نکنند. هر یک از اطباء در منزل خود معدودی تلامذه دارند و بر آنها به استمرار درس گویند. آنچه فرصت کنند و توانند که بیاموزند. این درسها منحصر است در بعضی از تصورات، از جمله در ترکیب بدن انسانی و شماره اسامی امراض، و در عللی که ما را عارض شوند که به اختصار سخن گویند. در علائم لازمه امراض و استدلال از آنها به اسباب امراض و چیزی را که طبیب در افهام، اهتمام زیاد کند، تعلیم کمتر دهند. تشخیص ادویه و شناختن خواص آنها و ترکیب و ساختن مصنوعات و اشربه و تنوع صور مختلفه ادویه و گوناگون ساختن آنها نیز از جمله دروس باشد.

امروز بنای فن طبابت در ایران نه بر علم طبیعی و نه بر علم تشریح است. این علم را مطلقا و حدسا، ظنی دانند که حکم به نتیجه قطعی دردی نتوان کرد که این علم را به محارست و

سفرنامه اولیویه، ص: ۸۰

تدرّب حاصل شود. در این مملکت تألیفات و تصنیفات جالینوس و ابن سینا را شناسند، اما [چون] قانون تعلیمات آنها را پیروی نمی‌کنند و تغییرات زیادی [به آن] داده‌اند.

تمامی علم و دانش اطبای ایران، در این است که یقین سببی که به تصورات خود، از برای امراض قرار داده‌اند، نمایند و معالجه به ضد کنند. مثلا اگر در بشره مریضی گرمی و حرارت جلدی ببینند و تبی در وی مشاهده نکنند، مرض را سبب برودت گیرند، و حکم به استعمال ادویه حاد و چیزهای تندوتیز نباتات و مواد معطره کنند. بالعکس اگر در بیمار احساس تبی و حرارتی در جلد کنند، علت را از حرارت دانند. در این صورت، ناخوش را عصاره نباتات بارده و میوه‌های ترش و آب یخ دهند، بر شکم و پهلو و سر مریض یخ گذارند. اگر همراهی تب، حرارت داخلی و خشکی جلد و انشقاق یا [نظیر] آن باشد، [علت] از بیبوست است. پس بیمار را نوشیدنیهای بی‌نهایت و فراوان و میوه‌های شیرین و آبدار دهند و به حمام فرستند، و مالیدنیها به کار برند. اکثر، علت صفرا را از رطوبت دانند، چنانچه در استسقاء و غیره معالجه به معاجین «۳» و سفوفاتی «۴» کنند که از ریشه‌های تلخ و تند و گل‌های معطر و ادویه‌های حارّه ترکیب کرده، و بعضی [گرده] ممزوج کرده باشند. در علاج ریاح داخلی سفوفات دافع الریاح و «بازوهر» «۵» و مروارید دهند. برای سوء هاضمه و سستی اعضای تناسل خصه المنقلب، پادزهر، مشک، عنبر و «صبر» «۶» تجویز نمایند. پس دواها در این صورت در عدد، بسیاری از سفوفات و معاجین محرّکه باشد.

در اکثر ناخوشیهای مزمن، در تمام علت‌های دماغی و قلبی، چون رفتار برحسب اتفاق کنند و از علم تشریح بهره‌ای ندارند، لهذا در علائم مرض شبهه شوند و مداوا به خطا کنند.

اگرچه از کثرت محارست و عادت بر دیدن بیماران، بعضی از آنها را اصابت رأی حاصل شود، به قسمی که در نظر اول مرضی را از مرضی توانند تشخیص دهند، لیکن چون همیشه تعیین علت و

(۳). معاجین- جمع معجون

(۴). «سفوفات»- جمع «سفوف»: آرد پخته؛ داروی خشک کوبیده؛ اختصاصا مخلوطی از کوبیده دانه‌های گرد شده چند گونه گیاه طبی است که به عنوان بادشکن مصرف می‌شود. گیاهانی که در تهیه سفوف به کار می‌رود، عبارت از: زیره سیاه، تخم گشنیز، گز علفی، ترنجبین و غیره است (به نقل از فرهنگ فارسی معین).

(۵). بازوهر- پادزهر (Bezoars).

(۶). صبر- گیاهی از تیره سوسنی‌ها، جزو دسته تک لپه‌ایها که دارای برگ‌های ضخیم و دراز و سبز مایل به قرمز و بدون دم‌برگ و با کناره‌های پیچ‌وخمدار است که منتهی به تیغ می‌شود. گل‌هایش به رنگ زرد مایل به سبز است که به صورت خوشه، بر روی ساقه مولّد گل قرار دارند (به نقل از فرهنگ فارسی معین).

سفرنامه اولیویه، ص: ۸۱

سبب مرض به خطا و جهل باشد، حالت آنها بسی مانند آنست به طبایبی که در افسانه‌ها گویند و چنین وصف [و مانند] کنند که در تاریکی [شخصی] چوبی در دست دارد و بی‌تفاوت به یمین و یسار فرود آورد، اگر به مریض رسد هلاکش کند، و اگر به مرض خورد نجاتش دهد.

علم جراحی آنها منحصر است به فصد و حجامت و داغ نهادن و گشودن بعضی از اورام خارجی و مرهم گذاشتن به زخمها و جابجا کردن استخوان، چنانچه اگر در مفصل حرکت و تبدیل مکانی کرده باشد. و همین است و بس تمامی آنچه در این فن از آن معمول است. چنین حالت جراحی اگر به مملکت ما آید، به روشنایی و هدایت علم تشریح راه نبرد.

فن طبابت را در بلوکات و دهات، اشخاصی متصدی هستند که همواره از دهی به دهی روند و گشت زنند و همیشه اجرت را پیش از مداوا گیرند. اگرچه در این فن مهارتی و علم درستی ندارند، اما به لاف و گزاف چنان سخن را به استادی و خاطر جمعی گویند که عوام را فریب دهند و معتقد خود سازند و بعدا اظهار یأس نکنند و هرگز خطایی را به خود نگیرند.

خورجین و کیسه‌ای همراه دارند که در آن، بعضی نباتات و سفایر و بعضی اسبابها باشد و بمحض دیدن بیمار، شربتی یا معجونی به وی دهند و حجامت کنند و داغی نهند و مرهمی گذارند. یا مریض را به حمام فرستند و به او ورزش تجویز کنند. تمامی این امور را بدون دلیل و بدون تمیز و تشخیص مرض اجرا کنند و کسی هم بازخواست نکند.

از این [شارلاتانها] و علم فروشان، نوع دیگری نیز در خارج شهرها و خود شهرها هستند که بنای کار آنها بر عقاید باطله عوام الناس باشد، آنها دروایش و ملائماها هستند که آنها نیز در مداوای روحانی خود اجرت را پیش از معالجه گیرند. در این باب آنچه خود در تجربیش مشاهده کردم، ذکر می‌کنم.

روزی که از گشت مراجعت کرده و به منزل رسیدیم، چهار ساعت به ظهر مانده بود که در بیرون از سرای خود، درویشی در روی سجاده به هیأت مخصوص، نشسته دیدیم. جمعی از مردم، وی را احاطه کرده بودند. این درویش پیری بود خوش رو و صورت که ریش دراز و انبوهی داشت، قلمدانی بسیار بزرگ به کمر زده، به دستی قلمی گرفته و به دست دیگر کاغذهای نوشته، به زنان تقسیم می‌کرد. از برای اینکه راه گذشتن به ما بدهد، لمحهای توقف کردیم. چون از خانه بیرون شدیم، پرسیدیم که این مرد در میان این همه زنان چه می‌کرد، گفتند به هر یکی از آنان قطعه‌ای نوشته می‌داد که بواسطه آن، بیماریهای آنها را علاج کرده و از همه ناخوشیها در آینده محفوظ شوند، و قیمت هر قطعه از این کاغذ را شش پول می‌گیرد.

این عمل بیش از يك ساعت طول کشید، چون درویش از اهل تجربیش نبود، بایستی

سفرنامه اولیویه، ص: ۸۲

شب را به منزل خود بازگردد و شتاب داشت که زودتر آنچه باید، تحصیل کند. زیاده بر پنجاه نوشته به فروش رسانید و مردمان متفرق شدند. درویش را بیش از این امید معامله نماند.

برخاست و به خانه ما درآمد. سلامی بسیار بادب کرد. در روی فرش نشست و دوباره تعارفی کرد و گفت: از راه بسیاری به جهت ملاقات شما آمده‌ام و شنیده‌ام که شما از اطبای حاذق فرنگستان هستید. به ناخوشی فتنی که پانزده سال است مرا اذیت کند، مبتلا هستم و می‌خواهم مرا علاج کنید. پاسخ دادیم که بسی عجب دارم کسی که به مراتب از ما داناتر است، از ما استعلاج می‌کند، زیرا تو طبیعی بسیار ماهرتر از ما باشی. از آن رو دوايي که تو می‌دهی به مفت برای تو تمام شود و برای تو پول آورد. دوايي که ما دهیم زیاد باشد و هیچ تنخواهی در عوض به ما ندهد. تو به يك کلمه معالجه بیماران کنی و ما چندین کلمه سخن گوئیم و غالب ایام شفا ندهیم و علاج نتوانیم.

درویش شخصی ظریف بود، به مزاج ما جوابهای بامزه گفت و صحبتهای نیکو کرد و پس از آن مفصل حکایتها گفت که شامل بود بر معالجات غریبه که از وی صادر شده بود از جمله اشخاصی که قریب به عمل و کوری بودند، در چند روز بینا شده‌اند، مفلوج بوده‌اند و فوراً صحت یافته‌اند. بس اشخاصی که در بستر موت محض بوده‌اند و از چنگ مرگ مستخلص کرده است. چقدر زنان عقیم را، سالی تمام نگذشته، طفلی به کنار نهاده است. می‌گفت که تمام اینها به قدرت غائی و توجه او و یا الطاف محمد و علی علیهم السلام باشد. چون از خویشتن سخن گفتی، اظهار شکسته نفسی بسیار کردی. اما چنان ظاهر بود که خود را موجودی بسیار اعلا و اشرف از سایر مردمان می‌داند. با وجودی که بنده بسیار ضعیف خداست، اگر خواهد قادرترین همه، تواند باشد. درویش شخص عاقلی بود و ما را خوب شناخته بود.

این صحبتها را برای فریب ما نمی‌گفت، مقصودش رفع شبهه بود که رئیس ده و چند نفر دیگر را ممکن بود از سوآلی که ما کردیم حاصل بشود. پس این سخنان برای آنها می‌گفت که خیلی عقاید آنها نسبت به وی نزدیک بود.

چون صحبت درویش به پایان رسید، دوات و قلمی خواستیم تا ما نیز از همان جنس که درویش مرده را علاج کردی، علاج کنیم. درویش به فراست دریافت و سعی به ذکر موارد کرد که حاصل معنی آن بود که حیوانات و جانوران از يك نوع غذا و قوت پرورش بگیرند. علفها و گیاههای فراوان باشد که سایر حیوانات را باید. اما عسل را ماده دیگر است که مگس نحل از آن تغذی کند. من دیگران را به علفها و گیاهها غذا دهم و خود از خدمت شما باید گلی که غذای من در او باشد، بگیرم.

سفرنامه اولیویه، ص: ۸۳

اما نخواستیم مزاج و شوخی را بیشتر از این [ادامه دهیم]. به درویش گفتیم که چگونه اسبابی که آن را «فتق بند» گویند وی را به کار است و طرق ساختن آن را به وی تعلیم کردیم.

گفت که خود یکی از آن اسبابها ساخته و استعمال می‌کند. به ما وعده داد که باز به دیدن ما خواهد آمد، اما دیگر [او را] ندیدیم.

در تجریش و حوالی آن کارخانه نیست. تمامی اهل اینجا به زراعت مشغول اند و بیش از کفاف خود محصولات دارند. قدری گله و کمی زنبور عسل نیز نگهداری می‌کنند. ماست و کره به تهران به فروش برند. همچنان بعضی میوه‌ها نیز به تهران برده، به فروش رسانند، از قبیل خربزه و هندوانه و کدو و خیار، انگور و هلو، زردآلو، آلوچه و گیلاس. حبوبات هم به عمل آورند از قبیل: باقلا و لوبیا و عدس و ماش و نخود و غیره، اما سبزیها بسیار کم است.

تجریش از هر بابت لایق و سزاوار انتخابی بود که ما برای توقف خود کردیم. آبی که از کناره ده می‌گذرد، بسیار پهن و عمیق است و از میان گیاهها و علفها می‌گذرد. چون همه‌جا از دولت وجود آن، درختانی از قبیل چنار و گردو و بید بسیار است، از تابش آفتاب در پناه بوده و همیشه سرد و خنک باشد. منبع آن نزدیک است و آب همواره به صافی و صفا روان است.

۵. خوی و طبیعت عامه

به این محلی که طبیعتا به کمال طراوت آراسته شده و هیچ‌کسی از اهالی به جهت تفریح به آنجا نرود، ما همیشه به آنجا رفته و از تنهایی مکان البته لذت برده و از صبح تا شام مشغول تفکر می‌شدیم و از ملاقات مردم آسوده بودیم. اطفال مردمان بیکار به همان سایه درخت چنار مسجد قناعت داشته و تجاوز نمی‌کردند. هیچ عاشقی به یقین در آنجا از جور معشوقه خود آهی نکشیده و از مفارقتش ننالیده است.

مشغولیت روستاییان به ما همیشه به یک سیاق ظاهر می‌شد. عیش و عشرت آنها بی‌ولوله و بی‌تغییر مشاهده افتاد. نه رقصی و نه گشتی و نه محبتی و ضیافتی.

اگر سالی یک بار عروسی یا مجلس [عقدی] باشد، رقص کنند. ولی هرگز زنان با مردان یکجا با هم نباشند. مردان در مجلسی جداگانه‌اند، و بهر زنان مجلسی سوا فراهم کنند.

در این دو ماه کمال امنیت را داشتیم. هرگز اسلحه به همراه خود نمی‌بردیم و همه‌جا تنها می‌رفتیم و به دهات نزدیک و جاهای دور سیاحت کردیم. در خانه ما هرگز به استحکام بسته نشد.

غالب اوقات همانطور گشوده می‌ماند که ما بیرون می‌رفتیم. ادا خطری به ما نمی‌رسید، ادبیت و بی‌احترامی از کسی ندیدیم. مالی از ما به تلف نرفت. چیزی که ما را ادبیت می‌کرد، کثرت

سفرنامه اولیویه، ص: ۸۴

تماشاچیان بود. در میان بیمارانی که از راه نیکوکاری و احسان پذیرایی می‌کردیم، جمعی از تماشاچیان به منزل ما داخل می‌شدند که ساعتها ایستاده و هیچ نمی‌گفتند و به دقتی تمام، به جمیع حرکات ما می‌نگریستند که اگر در غیر این حالت بود، گمان بد در حق آنها کرده، از منزل بیرون می‌کردیم.

در صورت و هیأت فرقی با آنها نداشتیم. لباس مانند آنها پوشیده و ریش را گذاشته و سر را تراشیده بودیم. اما زبانی حرف می‌زدیم که مفهوم آنها نبود و کارهایی می‌کردیم که ندیده بودند. بر زمین نمی‌نشستیم و چون غذا می‌خوردیم، از کارد و چنگال تعجب می‌کردند. از بسیاری غذا و مقدار اغذیه‌ای که در سر سفره می‌آوردیم، حیرت می‌کردند که ما چگونه این همه غذا را صرف می‌کردیم. تعجب آنها بیشتر می‌شد، چون می‌دیدند که غذا را به قسمی دیگر ترتیب می‌کنیم. بسیار می‌خندیدند وقتی که مشاهده می‌کردند که ما شیر و قند داخل قهوه کرده و با نان صرف می‌کنیم. اگر ما برنج را غیر از پلو و نوعی دیگر صرف و طبخ می‌کردیم، گمان داشتند که چیز خوبی نخواهد شد.

این اشخاص از رفتاری که داشتند، احمق به نظر می‌آمدند، اما احمق نبودند و برخلاف، هوشیار و زیرک بودند. آنهایی که جسارت صحبت کردن با ما نداشتند، می‌دیدیم که باهوش بودند و یک نوعی هم اطلاع داشتند. کلا باوقار و تمکین، در سخن گفتن جسور و در تصورات با وسعت و استقامت خیال- به قسمی که در میان زارعین وجود چنین اشخاصی خلاف عادت و عجب باشد- بودند.

در فرنگستان تفاوت بسیاری میان روستاییان و اهالی شهر و میان مردمان متشخص و دیگران باشد. در ایران ما این تفاوت را تکثیر نیافتیم. طبقه فقرای شهرها در هوش و اطلاع و رفتار بسیار کم فرقی با روستاییان و اسکان قراء دارند. همچنان در شهر تفاوت چندانی میان اغنیاء و فقرا نباشد. همه جا یک رفتار و یک سلوک و یک خیال و یک محاوره دارند. می‌توانم بگویم که همه را یک نوع اطلاع باشد. در ایران روستاییان و صحرائشینان و گله‌بانان زیرکتر و هوشیارتر و بیکارتر و مؤدبتر و آگاهتر از زارعین اهل فرنگستان و روستاییان اروپا هستند.

به‌نظر، امر و علت این کمی اختلاف و سبب این تساوی در آگاهی و اخلاق را من نخست چنین تصور کردم که از قصور آلات تربیت و نوع تعلیم در ایران است و همه‌جا مشابه است. چون مشابه هم تحصیل اطلاع کرده‌اند، در اخلاق و آداب و تعلیمات همه بهمیدگر مانند.

چنانچه از هر جا گذشتیم، دیدیم و اینطور ملاحظه کردیم. اما در آخر سبب را چنین یافتیم که این جنگهای متواتر که تمامی ایران را به زیر اسلحه کشید، و این انقلابات داخلی که متصل آنها را

سفرنامه اولیویه، ص: ۸۵

از جایی بجایی می‌دوانده است، همواره سبب اضطراب و علت اختلاف طبقات بهمیدگر شده است، و اغنیا در تربیت تنزل کرده و فقرا در آگاهی ترقی کرده و متمولین از ظرافت و سهولت اخلاق کاسته و فقرا بر ادب و اطلاع خود افزوده‌اند. چون در این انقلابات اغنیا و رؤسا را از تملق فقرا و زیردستان چاره و گریزی نبوده، و فقرا را مرآوده و نزدیکی آنها دست داده، سبب ترقی آنها گردیده است. سرداری که از اردو و خیمه و منزل خود بیرون رفتن نتواند، در تربیت کمتر از سرباز باشد. يك نفر از افراد لشکری که متصل در حرکت و تردد از محلی به محلی، و ملاقاتی به ملاقاتی هست، خاصه امید ترقی و رسیدن به درجات عالییه دارد، محققا در همه‌حال و از همه جهت دانتر از سردار خود خواهد بود.

این قیاس و تفاوت میان زنهای شهری و دهات به این‌طور نباشد. اگرچه ما غیر از بغداد به دیدار زنان شهری موفق نشدیم، اما از فراری که شنیدیم، زنان شهری ایران بسیار هوشیار و دلربا و خوشگل و ظریف، و به مراتب از شوهرهای خود آگاهتر هستند. اما زنان روستایی که فن طبابت ما، آنان را به مرآوده مجبور کرده بود، به‌نظر کمی احمق و بی‌اطلاع و نادان و بسیار معتقد به عقاید باطله و [در اندیشه] پست‌تر از شوهران خویش‌اند.

در همه حال این زنان صورت خود را به اهتمامی بیشتر از زنان شهری می‌پوشند و در خانه اندرونی زیاده‌تر مستور باشند. تمامی کار خانه خود را، خود انجام می‌دهند. پرستاری اطفال را خود کنند و مباشر طبخ خود باشند. نگهبانی گاو و گوسفند کرده، شیر و ماست و کره ترتیب داده تا شوهران [آنان] به شهر برده، بفروشند. هنگام بیگاری، چرخ‌ریسی کنند و از مدفوعات چهارپایان، تپاله ساخته و به سبب کمی هیزم، می‌سوزانند. همچنین به صحرا روند، زیرا عمل زراعت و خدمت شوهرانشان را اوقات مخصوص باشد.

روستاییان عادتاً بیش از يك زن نگیرند، با وجود اینکه در مذهب خود تا چهار زن آنها را مباح باشد، هیچوقت بنده و کنیز را زن نکنند و با آنها هم‌خوابه نشوند. مگر قلیلا به هنگامی که هنوز زن نگرفته باشند. کیش ما را در گرفتن يك زن خیلی می‌پسندیدند، و می‌گفتند که بسیار زن گرفتن، اگر اغنیا را ضرری نداشته باشد، فقرا را، خاصه آنان را که طالب استراحت و دوری از جنگ و جدال هستند، هیچ در کار نیست و بسی زیان دارد. اگرچه این [رسم] کیش ما را پسند داشتند.

چون می‌شنیدند که می‌گفتیم زنان در انسانیت معادل و نظیر ما بوده، به همراه ما در همه جا با روی گشاده آیند و از خانه خود گشاده روی آیند و روند، و یا با هر مردی که خواهند هم‌صحبت شوند، بنشینند و برخیزند، و حاجایی و نقایی استعمال نکنند، بسیار این آئین را بد و

سفرنامه اولیویه، ص: ۸۶

ناپسند می‌شمرند. اینها با زنان خود به حقارت و بی‌اعتنایی رفتار کنند. اعم از اینکه شیفته زنان خود باشند، یا بی‌میل. در هر صورت غیرت و رشک بی‌اندازه درباره آنها به‌کار برند و با کمی شبهه در رفتار زنان از غضب دیوانه شده و بسیار بد سلوکی آغاز کنند. در سر هر چیز بسیار قلیلی که برخلاف رضای مرد واقع شود، بیچاره زنان را به ضربات و لطمات بیازارند و به قلیل [مشکلی] مطلقه سازند. اگر امری از بی‌عفتی ظاهر شود، برادران و خویشاوندان ضعیفه را اطلاع داده و به استعانت آنها در هلاک ضعیفه میل کنند.

این تنها در دهات نیست که مردان در صورت اطلاع بر بی‌عفتی، زن را می‌کشند، بلکه در تمامی ایران و تمامی مملکت عثمانی این فتره مجری است. اما این امر ناپسند و ناستوده بسیار نادر الوقوع است و زنان عقیف باشند، یا از ترس چنان رفتار کنند که سلامتی خود را از دست ندهند.

سفرنامه اولیویه، ص: ۸۷

فصل پنجم در وصف آغا محمد خان

۱. صعود به البرز

کوه البرز که مدت‌ها خیال ما را به جانب خود کشیده و منتظر فرصتی بودیم که هر وقت یکی از ما را قدرت و توانایی صعود عالیه و بالا رفتن از آن داشت، تصور آن کنیم. تاکنون نزدیکی ده را تمام گشته و گیاههای بسیار و غیر معروف دیده و چیده بودیم. تا دو فرسخ از طرف مشرق رفته، در درّه بسیار باصفا و آبها و چشمه‌های خوب تفرّج کرده بودیم. در آنجا جانوران و حشرات الارض بسیاری به‌دست آمده و آورده و مرغهای خوشگل کشته بودیم. از جمله مرغی که «سبز قبا» گویند، شکار کردیم. این مرغ را مسیو پالاس در کتاب سیاحت خود «۱»، صورت کشیده بود. این مرغ در ماه سپتامبر (مطابق با اوایل سنبله) به طرف جنوب ایران می‌رود و تابستان را در جهت شمالی دریای خزر می‌گذراند. در اینجا است که مسیو پالاس [آن را] دیده است. هنگامی که به تهران آمدیم، تمامی قلعه البرز با برف مستور بود. اکنون روز بروز کم شده و تا آخر ماه اوت چیزی باقی نماند، مگر در بعضی از نقاط مخصوصه آن. ما تصور کردیم که حال هنگام مناسبی از برای سفر گیاه‌شناسی ما است. پس در این خیال از رئیس ده خواهش کردیم چند نفری که بلد باشند، همراه بیایند. دو نفر با دو قاطر همراه ما کرد که هر جا برویم، با ما

(۱).

Palasse: Merops Persica PALL, Tom. II, p. ۱۰. Anhang NO. ۸, Taf. ۲

سفرنامه اولیویه، ص: ۸۸

باشند و قاطرها اسباب و ادوات لازمه ما را بردارند.

روز پنجم سپتامبر پیش از طلوع آفتاب روانه شدیم و بیشتر از سه ساعت بی‌درنگ راه رفتیم. مسافت مابین کوه و ده، چنانچه گفتیم به قدر ربع فرسخ بود. در تمام این مسافت، مواد سیاله محترقه که از کوه بیرون ریخته و بعد سرد و منجمد گردیده، فراوان بود. اجسامی بودند تیره و سیاه‌تیره و مخلوط و مشوب «۲» به سنگهای کبود رنگ که از آتش بسیار کم، تغییری در آن سنگها داده شده بود. چون به قدر نصف فرسخ «۳» طی مسافت کردیم، قلیلی به طرف راست متمایل شدیم، به زمین ولکانیک بسیار سرخ رنگ رسیدیم. در اینجا نیز سنگهای مشابه آنچه در جلگه بود، دیدیم. چون قدری بالا رفتیم گیاه «راوند» «۴» دیدیم. این گیاه را در امراض حارّه به‌کار برند و «ریباس» گویند و بخورند. این اول چیزی بود که در کرمانشاهان به ما دادند. آن را پخته و می‌خورند و پوست نازک آن را قبل از استعمال می‌گیرند. چیزی بسیار خوش طعم است، کمی ترشی دارد و بسیار تیرید «۵» می‌کند. با شکر و عسل و دوشاب مرتباً ترتیب دهند و در تمام سال نگهداری کنند. در جهات جنوبی ایران، چنین [بزرگ] یافت نشود و در آنجا بسیار ریز باشد.

از قراری که به ما گفتند، در اواخر و اوایل ماه مه، گل کند و همیشه از جایی که برف رفت، يك ماه بعد سبز شود و گل دهد. اکنون که دیدیم تخم کرده بود، بسیاری از تخم آن چیدیم که در باغ نباتات کاشته و سبز گردد.

چون به قدر ثلثی از کوه بالا رفتیم، به جهت استراحت مکث کردیم. دور این محل سنگهای عظیم مخمس الشكل با اضلاع ضخیم [سنگ] «دوریت» [بازالت] دیدیم. در روی آنها، دیگر آثار ولکانیک ندیدیم. مساحتی بسیار وسیع و ممتد بمنظر آمد که در اینجا ابهایی روان بود، گیاههای فراوان داشت. «ازنب» و «رجل الجراد» «۶» که در فصل سوم ذکر کردیم از آن رفت، در اینجا دیده و از تخمش به قدر کفایت چیدیم و دو قسم از آن دیدیم که میوه درشت و گرد و املس «۷» داشت و میوه دیگری پیکانی بود؛ گیاههای مختلف از انواع متفاوت‌تر دیده و چیده شد.

(۲). مشوب- آمیخته

(۳). در فصل گذشته مؤلف مسافت مابین تجریش و البرز را «ثمن فرسخ» ذکر کرده بود.

Rheum ribes. (۴)

(۵). تیرید- خنکی آوردن، خنک کردن

(۶). منظور دو نوع گل از خانواده Nepta Longiflora است.

(۷). املس- ساده، نرم

سفرنامه اولیویه، ص: ۸۹

طرف عصر باز بنای صعود گذاشتیم. غیر از سنگهای عظیم که از همدیگر ورقه‌ورقه شده و جدا شدنشان ممکن بود، چیزی دیگر نیافتیم و گیاه و نباتات در این قطعه از کوه از تابش آفتاب سوخته و خشکیده بود. بلدهای ما، برای شب ما در زیر سنگ عظیمی که از اتصال بهم، شکل گنبدی را احداث کرده بودند، خوابگاه قرار دادند. نوکری که همراه داشتیم از مشاهده این سنگها که بالای سر ما ایستاده و معلق بود، هراسناک شده و سخت ترسید و جرأت پیش آمدن نداشت. او يك نفر ارمنی بود که بسی جبان و مکار و خدّاع بود، و از بغداد با ما ملازمت داشت. بلدهای ما تمام شب را به گرد آوردن هیزم و علفهای خشک به سر بردند و آنها را متصل از بیم جانوران که احتمال می‌رفت در این کوه باشند، آتش زده و در پناه شعله آنها آسوده بودند.

فردا به سبب سختی کوه ممکن نشد که سواره [آن را] طی مسافت کنیم و به عزم پیاده‌روی، فرود آمدیم. چون دو ساعت پیاده بالا رفتیم، به قدری خسته و مانده شدیم که توانایی بالا رفتن، دیگر از برای ما نماند. چون چیزی لایق و سزاوار از نظر مشاهده نمی‌شد، مراجعت کردیم. ساعتی به ظهر مانده، نزدیک اسبها رسیده، سوار شده به جانب شرقی کوه روان شدیم. هر قدری که فرودتر می‌آمدیم، نباتات و گیاهها بیشتر می‌شد. فوراً هنگام ظهر در کنار چشمه کوچکی در پهلوئی پرتگاهی هولناک و مخوف و بسیار عمیق که سنگهایی داشت که گویا مشرف به ریختن و افتادن بودند، فرود آمدیم. چند قسم از مرغان شکاری دیدیم که نشناختیم. در میان آنها مرغی که شناختیم، عقاب بود. بعد از قلیل مکثی باز روانه شدیم. چهار ساعت از ظهر گذشته به ده تجریش رسیدیم. بسیار خوش منظر و آبهای روان و درختهای میوه‌دار داشت که دستی کاشته بودند. در اثنای عبور، چندین ده دیدیم که بسیار بزرگ نبودند.

۲. مراجعت به تهران

بالجمله دو ساعت به نصف شب مانده به تجریش رسیدیم در کمال خستگی، اما بسیار راضی و خوشنود از سیاحت خود بودیم. از جانب حاکم به ما اطلاع داده بودند که شاه روز دوازدهم یا پانزدهم سپتامبر وارد تهران خواهد شد. پس روز هفتم و هشتم دستور جمع‌آوری اسبها و تدارک مراجعت برگ و ساز داده، روز نهم از تجریش به تهران وارد شدیم.

در بین راه سوارهای بسیار دیدیم که از لشکرگاه مرخص شده به خانه‌های خود به دهات می‌رفتند. چون به شهر رسیدیم تمامی کوچه‌ها از نفرات عسکری مملو بودند. همچنان کاروانسرای که در آن منزل داشتیم، حجرات و بیرون بام و ایوانها و سقفها و غیره پر از لشکریان بود. اما حجره منزل ما دست نخورده به همان حالتی که گذاشته بودیم، باقی بود.

سفرنامه اولیویه، ص: ۹۰

در اثنای هشت روز، ازدحام سپاهیان به درجه‌ای رسید که به هیچوجه جای خالی در شهر نماند، آلا خانه‌های خود اهالی شهر که مقرر بود کسی در آنجا منزل نکند. و آنانکه از سپاهیان منزل نیافتند، در میدانهایی که در داخل شهر بود، اردو می‌کردند. اگر آنجا هم تنگی می‌کرد، در کوچه می‌خوابیدند. با وجود این جنجال و ازدحام، بهیچوجه خللی در شهر پیدا نشده و کمال آسودگی مردم را حاصل بود. این سپاهیان متصل سرازیر می‌شدند. آنها که تازه می‌رسیدند، يك روز یا دو روز بیشتر اقامت نکرده، مرخص خانه می‌شدند، و دیگران به جای آنها می‌آمدند.

اولین کاری که بعد از رسیدن به تهران کردیم، این بود که قاصدی به قزوین فرستادیم که جعبه رسیده است یا نه. جواب رسید با وجود اینکه چند کاروانی از بغداد آمده، چنین جعبه‌ای فرستاده نشده است. لهذا از [رسیدن] جعبه‌ای که می‌دانستیم بیشتر از سه ماه بود که در پیش مسبو «روسو» حاضر است، مأیوس شدیم.

۳. ورود شاه

روز چهاردهم خیمه و خرگاه و تجملات سفر حاجی میرزا ابراهیم، وزیر اول شاه وارد گردید. عمارات شاهی را آب و جارو زده، صفا می‌دادند که فردا شاه تشریف خواهد آورد.

روز پانزدهم شاه نیامد. شب در کاروانسرا يك نفر اصفهانی برای رفقا و دوستان خود که از ابواب قشون بودند و تازه رسیده بودند، مجلسی فراهم آورده و ضیافتی برپا کرد. چون آفتاب طلوع کرد، شروع به نواختن سازی کردند که به نظر ما بسیار خوش و بهتر از سازهای مملکت عثمانی آمد. ده نفر از اهل طرب بودند که اول به آهنگ جنگ و اشعار رزم ابتدا کرده، و قدری رزمیات خوانده، به همان آهنگ ساز می‌زدند. پس از آن مسخره و تقلید به میان آمد که سبب تفریح و خنده بسیاری از تماشاچیان گردیده بود. سه نفر لال بازی می‌کردند. حرکات مضحکانه آنها نیز موجب مسرت حاضرین شد. پس از برای بیست نفری مهمان شام آوردند.

غذای بسیاری به میان آوردند. اما چندان در الوان غذا اختلاف نبود. برنج با روغن و مرغ و سیخی از گوشت گوسفند و آش و برنج و کباب حاضری و بعضی از ترشیاها و میوه فراوان. اما هیچ از شراب و مسکرات اثری نبود. این بود تفصیل شام. ساز در اثنای صرف غذا به استمرار نواخته می‌شد. اما به آهنگی ملایمتر و سهلتر و نزدیکتر به فهم، از آنچه شروع کردند. بعد از غذا رقصاتی چند، بنای رقص گذاشتند که چابکی و چالاکي و ظرافت آنها موجب تعجب ما گردید. قطعا محتاج نباشیم بر اینکه توضیح دهیم که هیچیک از مهمانان و اهل مجلس شراکتی در

سفرنامه اولیویه، ص: ۹۱

ساز و رقص و خوانندگی چنانچه در اروپا رسم است، نکردند. این اهل طرب مخصوصا اشخاصی بودند که به همراهی اردو رفته بودند و اکنون خیال اصفهان و شیراز داشتند که فصل زمستان را در آنجا بگذرانند. مجلس عیش، بسیاری از شب را طول کشید و اسباب خوشوقتی متوقفین کاروانسرا شد.

روز هیجدهم تخفیفی در گرمای هوا شد. درجه میزان الهوا بر حسب «راومور» که روز قبل بیست و پنج درجه بود، امروز بیست و سه درجه و بعد از چند روز، در بیست و دو درجه توقف کرده بود. شبها خیلی خنک شده و آثار بارندگی در هوا پیدا بود، اما هیچ نیارید و ما در ایام توقف در تهران باران ندیدیم.

روز پانزدهم قرار بود که شاه وارد تهران شود و مدتی بود که در حوالی فیروز کوه بود. اما چون ساعت سعد نبود، دو روز تأخیر شد. سابق گفتم که تمام ایرانیان از بزرگ و کوچک و عالم و جاهل، هیچ کاری را بدون اختیار ساعت سعد و استشاره «۸» و تصدیق اهل تنجیم «۹» نمی‌کنند.

شاه همه وقت چند نفری از اهل تنجیم در خدمت دارد که حرکات و اعمال شاهانه را به اراده خودشان تقدّم و تأخیر می‌کنند.

روز بیستم شاه وارد شهر شد. تشریفات ورود ایشان را بواسطه شلیک توپ خبر دادند.

دو ساعت به ظهر مانده، در عمارت دوم خود فرود آمدند. جواهرات بسیاری زینت پیکر خود کرده بودند. خاصه بازوهای ایشان که غرق جواهر بود. این جواهرات بعضی از اخلاف کریم خان گرفته شده، و بعضی نیز از نبیره نادر شاه در همین سفر به چنگ آمده بود. سه ربع بعد از ورود محمد شاه، حاجی ابراهیم خان به همراهی سایر وزرا وارد گردیدند.

۴. رفتار و کردار شاه

همان روز پنج ساعت از ظهر گذشته، شنیدیم که آغا محمد شاه بودن خود را با عمل موحشی و سیاستی که موجب اندوه تمام رجال دولت و سایر مردم شد، اشعار و اعلان فرمودند و آن چنین بود: در میان اسبابهایی که از مشهد تحصیل کرده بودند، صورت «شاهرخ شاه» بود که یکی از نقاشان فرنگی از قراری که می‌گفتند، بسیار شبیه و خوب کشیده بود. این تصویر را به یکی از خدام سپرده بودند و خیال داشتند در اطاق نشیمن خود بگذارند. چون [شاه] وارد شدند،

(۸). استشاره- مشورت کردن

(۹). تنجیم- اختر شماری، ستاره شماری

سفرنامه اولیویه، ص: ۹۲

تصویر مزبور را خواستند. چون بار گشاده گردید، شیشه صورت شکسته و مختصر عیبی هم به خود صورت رسیده بود. به محض دیدن، شاه به غضب رفته، پیش از آنکه حرفی از آن بیچاره بشنود، یا عذری بپذیرد، امر کرد تا چشمهای وی را کنند و تمام مایملک وی را ضبط کردند و از تهران بیرون فرستادند. این قسم سیاست در ایران فراوان و بسیار معمول است. اما غالبا در حق کسی اجرا می‌شود که شأن و رتبه‌ای و داعیه‌ای دارند، و به جهت اطمینان از تقلب وی از حلیه «۱۰» بصر عاری می‌کنند. اما طبقه پست، از نوکر و رعیت اگر تقصیری قلیل کنند، چوب به کف پا زده [و فلك] می‌شوند. اگر به گناهی بزرگتر مرتکب شوند، به قطع گوش، دماغ و انگشتان سیاست شوند. لیکن آغا محمد شاه در حق خدام خود چون غضب کند، سیاستهای ظالمانه و رفتاری سخت نماید. مثلا امر به گشودن و شکافتن شکم و بیرون آوردن امعاء و احشای آن بیچاره می‌کند و گاهی ستمکاری را به جایی می‌رساند که روده‌های آن بدبخت را به دور گردنش پیچیده، همچنان زنده و نیمجان به پیش سباع درنده افکنده و طعمه جانورانش می‌کند.

[جزای] ظالم و وحشی نیز سزاوار توصیف و بیان است. اگر مسلمانی شراب بخورد، او را نیز شکم پاره کنند. در ایام سلطنت صفویه، و زمان سلطنت نادر شاه و کریم خان، ایرانیان در خوردن شراب، بیم و پروایی نداشتند و آشکارا نیز می‌خوردند. خاصه در زمان سلطنت صفویه که گاهی عموماً صلاهی عیش داده، و همگی باده‌نوشی می‌کردند. اکنون تصاویری که در عمارات سلطنتی اصفهان است، صورت مجالسی که زنان در آن ساقی‌گری می‌کردند، هست که شاهد این مطلب است. سیاحان فرنگستان به ما خبر داده‌اند که شاه عباس اول و احفاد وی در مجلس شراب نشسته و با ایشان باده‌گساری می‌کردند. این سلاطین در خلال عیش و عشرت و فسق و فجور که از نادانی و سوء تربیت و خوش آمدگویی وزرای آنها ناشی بود، قبیاح و جنایاتی هم مرتکب می‌شدند، مثل نادر شاه که در سنین اواخر سلطنت خود که گرفتار خبط و جنون شد. این سلاطین فضایی چند نیز داشتند و همواره میل به خوش رفتاری و مهربانی با مردم و حسن سلوک و مساعی جمیله به کار می‌بردند، و جلب قلوب عامه می‌کردند تا در زمان سلطنت آنها مردم آسوده و خوشبخت شوند.

اما آغا محمد شاه، مخنثی که در ایام شباب حظی و لذتی غیر از لجاجت و ضدیت نداشت، در سن کمال جز القای وحشت و هراس در قلوب خدام و متبوعین خویش، از چیزی

(۱۰). حلیه- زینت، پیرایه

سفرنامه اولیویه، ص: ۹۳

لذت نبرد. چنین کسی که از عشق و محبتی که موجب انشراح «۱۱» قلوب و انبساط است، بهره‌ای نداشت و چنین کسی که هرگز دلش به دوستی کسی ننشیده بود و همواره از ترس و بیم مضطرب بود، و هیچ شهوتی و میلی محرک طبع وی نشده و عیش و عشرت دیگران و خوشبختی ایشان سبب درد درون و خراش جان وی بود، چون به رتبه سلطنت رسید، باعث اختلاس خوشبختی از رعایای خود شد و به عیش و عشرت دیگران حسد برد. او به اسم شریعت منع کرد و قتل را پاداش نهاد بر کسی که جرأت کرده و قطره‌ای نوشد.

ما را ممکن بود که تمام وقایع زمان زندگی وی را حکایت کنیم و سیاسات ناحق و خشم‌انگیز و بی‌موقع و بی‌فایده او را بشماریم تا معلوم شود که این شخص تا چه پایه بی‌رحم و قسی القلب بوده است. عجالتاً اکتفا می‌کنیم به نقل یکی از آنها که خود حاضر بوده و مشاهده کردیم، تا مطلع سازیم آنان را از اهل فرنگستان که با مسلمانان مراد می‌خواهند بکنند، بفهمند که در صورت [اطلاق] ادنی «۱۲» و دلگیری و ناخشنودی مسلمین از آنها، برای چه چیزها مهیا و منتظر باشند.

سابق بر این گفتیم که آغا محمد شاه به تفریس هجوم برد و این شهر را که پایتخت گرجستان بود، به قهر و غلبه تصرف کرد و به قتل و نهب فرمان داد. از پیران و مریضان، آنچه به جای مانده بود کشتند و آنچه جوان از مرد و زن یافتند به اسیری گرفتند. جمعی از طایفه روس که در میان اسرا بودند، با وجود اینکه نه اسلحه داشتند و نه نیت آنها خصومت با دولت ایران بود، با کمال بی‌رحمی و وحشیگری، آن بیچارگان را کشتند.

همچنان پیش از آنکه به میدان حرب درآیند، آغا محمد شاه فرمان داد که در بنادر انزلی و بین ساکنان [غازیان] و باکو و دربند، آنچه روس ببینند، دستگیر کنند. قونسولها و تجاری که زودتر از این حکم خبردار شدند، مجال فرار یافتند و خلاص گردیدند. اما بیست و هفت نفر از ملاح و عمله‌های [بک] کشتی را دستگیر کرده و به تهران فرستادند. تا چند روز بعد از رسیدن به تهران این بیچارگان را دیدیم که لرزان بودند، از حکم غریبی که به فرمان آغا محمد شاه، حاکم بر آنها کرده بود. آن حکم چنان بود که چهل نفر ایرانی از نفرات عسکریه که از پیوستن به لشکرگاه تخلف بسته بودند، به موقف سیاست آورده و این بیست و هفت نفر را نیز احضار کرده، در کف هر یکی از بیست و هفت نفر کاردی گذاشته امر کرد تا چشم آن چهل نفر را از

(۱۱). انشراح- گشاده شدن، باز شدن

(۱۲). ادنی- کمترین، پست شمردن

سفرنامه اولیویه، ص: ۹۴

حذقه بیرون کنند. این اسرا تمامی در يك خانه محبوس و به روی هم ریخته [شده بودند]. آنان شبها در زمین خشک و خالی خفته، روزها را می‌گذاشتند که در شهر گردیده، و از عیسویان ساکنین تهران گدایی کنند. این عیسویان جمع قلیلی از ارمانه بودند که بسیار گدا و پریشان حال بودند. عیسویان را مخصوصاً گفتیم، به جهت اینکه این بیچارگان را هیچ امیدی از مسلمین نبود. بعد از مراجعت از تجربش، ما اکثر اوقات اینها را می‌دیدیم که از دری به دری به گدایی رفته، و به حالت زار، خود را به مشقت از جایی بجایی می‌کشیدند. پوست خربوزه و هندوانه و یا میوه‌های فاسد که در کوچه‌ها افتاده بود، جمع کرده و می‌خوردند. تمامی به

حالت مرگ بودند و به گرمای سخت، عادت و تحمل نداشتند و رفع آن را نمی‌توانستند، و خوراک ناملازم طبع که به خوردنش مجبور بودند و اندوه اسیری [را تحمل می‌کردند]. بودن در میان ملتی که نهایت اهانت را به آنها می‌کرد، و خاطر جمع نبودن از عاقبت کار، اینها همه اسباب ناخوشی و تب شدید و اسهال و مویه آنان شده بود. در چنین حالتی که گمان نمی‌رفت پانزده روز دیگری هم زندگانی داشته باشند، آغا محمد شاه امر به کشتن آنان کرد. آنان در عمارت بیرونی به سیاست رسیدند و اجساد آنها را فرمان داد که تا سه روز در همان مکان افکنده باشند. چیزی که ما را به نظر غریبتر آمد، این بود که در میان اینها، جمعی از ترکان اسیر بودند که یقین داشتند که خودشان نیز عنقریب به چنین امری گرفتار خواهند شد.

نخستین حالی که به ذهن ما رسید این بود که خبر موحشی رسید، و گمان کردیم که بندر انزلی به تصرف آمده و گیلان هم عنقریب به چنگ آنها خواهد افتاد.

این سیاست اعلایی بود از جانب آغا محمد شاه بر اینکه هیچ بیمی از دولت روس ندارد.

[گمان می‌رفت که] با وجود اظهار این تجلّد، طریق حزم و احتیاط را از دست نداده، پیش از رسیدن فصل زمستان به جانب گیلان و شیروان حرکت کرده و نخواهد گذاشت که دولت روس پیشی گرفته و کار را مشکل کند. آخر الامر بر ما مشتبه شده، دیدیم که تمام قشون مرخص خانه گشته و هیچ تدارک جنگی مشاهده نشد، و لشکریان را در بهار آینده مقرر گردید که جمع شوند.

در ملاقاتی که با منشی وزیر کردیم، از تعجب خودمان در این باب سخنی به میان آوردیم. در جواب گفت دولت روس در فصل زمستان کاری نتواند کرد. آغا محمد شاه را اعتنایی در هر اسمی از آنها نیست. یک دو سه ماهی در بهار کفایت می‌کند که گوشمالی بسزا در مقابل خسارت آنها داده شود. در این پاسخ لاف و گزاف بود، زیرا آغا محمد شاه نه بهادری بود شجاع و نه سرداری عالم به فنون حرب و بیش از هشتاد هزار نفر لشکر با استعداد حرب نداشت.

مداخل مملکتی وی به قدری نبود که بتواند بیشتر از هفت هشت ماه مخارج لشکریان را بدهد و

سفرنامه اولیویه، ص: ۹۵

به جهت این کار ناچار بود که قشون را به غارت و یغما تطمیع کرده و به تصرف اموال دشمنان مغلوب و نهب بلادی که مفتوح خواهند کرد، وعده دهد تا بلکه بزور و چالاکگی کاری از پیش ببرند. قشون وی را اسلحه بسیار بد بود. بهیچوجه از قواعد جنگ سررشته نداشتند. شبهه‌ای نداشتیم که در اولین ملاقات از دولت روس شکست خواهند خورد. خود آغا محمد شاه را کسی دوست نداشت. به قدری مکروه رعایای خود بود که هر لحظه می‌رفت که سوء قصدی در حق وی به عمل آید یا بکشند و یا خلعش کرده و از سلطنت معزولش نمایند. اگر آغا محمد شاه مانند کریمخان محبوب ملت بود، و اگر مثل نادر شاه در فنون حرب آگاهی و خبرگی و از فتوحات متواتر چون وی شهرتی داشت، مردم غصب مسند سلطنت و کشتن لطفعلی خان را که جوانی لایق و سزاوار و محبوب و مقبول عالیه بود، فراموش می‌کردند.

اگرچه حق است که آغا محمد شاه نظمی گذاشته، راهها کمال امنیت یافته و کاروانیان و مسافرین از صدمه قطاع الطريق ایمن بودند و خوانین و حکام وی را بلا تخلف اجرا می‌کردند و در تمامی قلمرو مملکت آسودگی در صورت ظاهر بود. مردم ظاهراً آرمیده ملاحظه می‌شدند. تمامی قزوین و کاشان و تهران پر بود از رؤسای قبایل و طوایف که به عنوان گروگان متوقف بودند و اشعار اطاعت و انقیاد عشایر خود می‌کردند. اما این حالت تضییق و تنگساز آبی ممکن بود که مستمر و مستدام باشد. چگونه توان گفت که آغا محمد شاه نمی‌دانست که دشنه‌ها در ظهر غیب برای او آخته و مهیاست. از اولین قدمی که به ایران نهادیم، رعد و برقی را که چند ماه بعد از معاودت ما در املاک وی به ظهور رسیده بود، به چشم می‌دیدیم. در کرمانشاهان و همدان و تهران مکرر در کوچه و بازار شکایت مردم را از شدت حرص و ظلم او می‌شنیدیم. هر قدر بیشتر در ایران توقف کردیم، و هر چند زیادتیر مطلع شدیم، بر تعجب و حیرت ما می‌افزود که شخصی مانند آغا محمد شاه که در سن دوازده و سیزده سالگی مقطوع العضو شده و تا سن چهل سالگی در شرارت محبوس بوده است و فقط پسر یک نفر حاکم بلوک ولایتی و بدون شجاعت و قوه جسمانی و بدون فضیلت و نیروی روحانی [است، چگونه] چنین کسی در این همه انقلابات و فتنه داخلی به درجه سلطنت رسیده، و چگونه به این رتبه نائل گردیده است.

به امر عادلشاه [او را] در تاریخ ۱۷۴۸ م مخنث کردند و علت این جهل معلوم نگردید که از چه راه بود. در میان ملتی که به اهانت و تحقیر کسی را که از صعب رجولیت عاری باشد، نگرند، چنین کسی را احترامی در میان آنها نباشد، عادتاً نیز او را منع کنند. شکستهای متواتر و مغلوبیت وی از دشمنان و عدم علم سپاه کشی او نیز اسباب قبول عامه نبود، [و اصولاً] چنین

سفرنامه اولیویه، ص: ۹۶

کسی را مزیت برتری و فرمانروایی نمی‌دادند، و طمع و حرص و غرور و وحشیگری او در هیچ جا تحصیل دوستی و جلب قلوب نمی‌کرد. پس کدام معجزه خارق‌العاده چنین کسی را به تاج و تخت رسانید؟

در مقامی که به ذکر مجملی از تاریخ انقلابات ایران خواهیم پرداخت، واضح می‌گردد که این نه از عقل و نه از رابطه الفت و دوستانه او و نه از شجاعت و چابکدستی وی بود که به سلطنت رسید، بلکه از شقاق و نفاقی که در میان اخلاف کریمخان حادث شده بود و حرص و ستمکاری و داشتن پول نیز وی را مساعدت کرد تا به مقصود خود رسد. متکبر بود و تمام خیالات و تمام آمال وی در این بود که بر دیگران برتری و تفوق کند. پدرش برای تحصیل تاج و تخت جنگها کرده و چیزی هم نمانده بود که به آرزوی خود برسد. او بعد از پدر، خیال امکان چنین رتبه‌ای برای خود در ذهن داشت و رفته‌رفته این خیال تمام دل وی را فرو گرفت. مکتب «۱۳» و مواظب و لجوج بود. مطلقا خیال سروری را از نظر نیفکنده، حریص و ممسک بوده، مال فراوانی گرد آورده و از دشمنان خود ممتول‌تر شد، اما نتوانست بیشتر از آن، قشون بدور خود جمع کند. ظالم بود، و برادر خود را از خود دور کرده و تلف کرد. از لیاقت و جرأت و میل حرم آنها وحشت می‌کرد. هر کسی را که مخل می‌دید، در کشتن وی مضایقه نداشت. چون مخنث بود، شهوت هیچ لذتی و عیشی در وی غیر از شکار نبود. بدخو و قلیل‌الکلام بود. چون تمام میل و شهوت او به خیال سروری در یک نقطه مجتمع شده بود، این خیال بسی شدید بود. آهنی که او را از رتبه رجال پست کرد، دل او بود که در مخیله وی اثر کرده و او را تصرف کرده بود. از فضایل و هنر که صفات لازمه مردان بزرگ است او را اوصاف ذمیمه کبر و غرور، لجاجت و ستمکاری نتیجه بخشیده و خطرناکش ساخته بود.

۵. اجازه ملاقات با صدر اعظم

القصة از آنجا که کمال عجله را در اتمام مأموریت خود داشتیم، روز بیست و دوم سپتامبر مسیو کارامان را به نزد حاجی ابراهیم خان اعتماد الدوله وزیر اول فرستادیم و وقت ملاقات خواستیم. جواب گفته بود که هر وقت میل داشته باشند، تشریف بیاورند. مثلا امروز بعدازظهر اگر میل دارند، بیایند.

دو ساعت بعدازظهر به عمارت وی بار یافتیم. گفتند به حضور شاه رفته‌اند. ما را به

(۱۳). مکتب: آنکه سر خود را به زیر اندازد و به زمین نگاه کند؛ سرنگون.

سفرنامه اولیویه، ص: ۹۷

جهت انتظار به باغی داخل کردند که درختی نداشت و چمن بود و گلهای خوب کاشته بودند.

بعد از آنکه پنج شش دقیقه در اینجا تفریح کردیم، از یکی از صاحب منصبان دارالوزاره که به همراه بود، جویا شدیم که آیا غیر از این باغ که به آتش آفتاب بسیار گرم است، در جای دیگری نمی‌شود جناب وزیر را منتظر شد. گفت بسته به میل خودتان است. هرجا که میل داشته باشید، می‌رویم. پس ما را به تالاری برد، و آن تالار بسیار وسیعی بود که از دو جانب شمال و جنوب گشوده، و به جهت جریان هوا خنک بود، اما زینت زیادی نداشت. در وسط، حوضی بزرگ و بیضی‌الشکل از مرمر سفید بود که قواره داشت و قدر پنج شش قدم، آب با زور بالا می‌جست.

غیر از باغی که ذکر شد، باغی دیگر نیز در جانب جنوب بود که بسیار وسیع به نظر آمد. در این باغ خیابانهای مستقیم و گلهای رنگارنگ و درختهای موزون دیدیم که در کمال اهتمام و نهایت تناسب کاشته بودند. آبهای روان به قسمی در اینجا جاری و مستقیم بود که مایه حسن و طراوت باغ می‌گردید.

هنگامی که ما مشغول تماشای تالار و باغ بودیم، مسیو کارامان با صاحب منصبان وزیرالوزاره مشغول صحبت بود. می‌خواست بفهمد که ملاقات وزیر اشکالی دارد، یا همه وقت دست می‌دهد. طالب بود که بشناسد غیر از این وزیر کسی که در امورات مملکتی کمال نفاذ و قدرت را دارد، کدام شخص است. [این شخص] «دبیر اعظم» میرزا بزرگ و دوم شخص بزرگ موسوم به سلیمان خان بود. از مسیو کارامان پرسیدند که ما چه کسی هستیم و از کجا می‌آییم، و با وزیر چکار داریم. آیا هدیه و تعارفی برای وزیر داریم یا نه. جواب این مسأله را پیش از وقت تدارک و مهیا کرده بودیم. گفتیم که چون چهار سال است که از فرانسه بیرون آمده‌ایم و در مملکت عثمانی بودیم و از آنجا ما را به ایران مأمور کردند، لهذا از نفایس مملکت خودمان چیزی نتوانستیم بیاوریم. اما به تلافی این قصور و نقصان هر کسی که به ما خدمتی می‌کند، پاداش کریمانه در حقیقت به عمل می‌آوریم. متعاقب این پاسخ مبلغ سی عدد پول طلای عثمانی بر آنها که پنج نفر بودند، شمردیم.

این تنخواه که می‌باید از اول ظاهر شود، و در مملکتی که هیچ مانعی با چنین طرز فکری نمی‌تواند مقاومت نماید، اثراتش به ظهور آمد و آن صاحب منصبان فوراً به ما گفتند که وزیر از حضور شاه برمی‌گردد و یک سر می‌رود به اندرون حرم و تا ساعت پنج در آنجا باشد و بعد بیرون آید و بار دهد. پس اگر شما میل دارید تا آن وقت در اینجا منتظر باشید، ما را اجازه دهید تا قدری میوه به خدمت شما بیاوریم. چون این سخن شنیدیم، شکر گفته و عذر خواسته و مراجعت کردیم.

سفرنامه اولیویه، ص: ۹۸

در سر ساعت پنج بعد از ظهر دوباره معاودت کردیم؛ به محض اینکه صاحب منصبان ما را دیدند، دویدند و ما را به تالار بردند. در اینجا چند نفری چون ما منتظر بودند که همان صاحب منصبان آنها را هم به آنجا آورده بودند. جمعیت زیادی از مردم در بیرون باغ انتظار می‌کشیدند. وزیر طول زیادی نداد که بیرون آمد. در این هنگام مردم از تالار بیرون رفتند. به ما گفتند که بهتر این است که شما نیز بیرون بیایید. باری وزیر آمد، در گوشه اطاق در روی مسند نشست. مترجم ما به همراهی يك نفر صاحب منصب پیش‌رفته، به وزیر گفت فرانسویهایی که به خدمت آمده‌اند، منتظر هستند که اجازه فرمایند که سلامی نمایند. وزیر امر به احضار ما داد.

ما را به خدمتش بردند. به هنگام دخول، دست راست به روی دل گذاشته، سری فرود آوردیم. به این هیأت، به وزیر سلام کردیم. او نیز سر خود را حرکتی داد، و به ما امر به نشستن فرمود و گفت خوش آمدید. بعد از جواب به این تعارف رسمی، نامه مسیو «درمنیاک» «۱۴» فرستاده و مأمور جمهور فرانسه در اسلامبول که به وی نوشته بود، به انضمام ترجمه، تقدیم داشتیم، گرفت و به دقت خواند. بعد از آن دوباره گفت خوش آمدید. بعد از این تعارف، دیگر کاغذ پاشای بغداد را دادیم. این کاغذ را به موجب امر صدر اعظم نوشته، و سفارش در حق ما کرده بود. آن را نیز خوانده، اصل را خود نگاه داشت و ترجمه را به کاتب خود داد. در این هنگام کاغذهایی چند از اطراف به وی دادند و او متصل جواب می‌داد به اشخاصی که لاینقطع از اطراف وی را خطاب می‌کردند و حرف می‌زدند.

بعد از آن به ما قلیان دادند که با کمال ادب گرفتیم. بعد از قلیان چند دقیقه هم نشستیم.

بعد مناسب چنین دیدیم که برخیزیم، به جهت اینکه در میان این جنجال و جمعیت مطالب خود را چگونه بگوییم. پس برخاستیم و هنگام خداحافظی خواهش وقت مخصوص کردیم که ملاقات کرده و مطالب خود را اظهار داریم. فردا، اول آفتاب را تعیین کرد.

در وقتی که مجلس بودیم، مظهر تماشای حضار شدیم. بعضی می‌گفتند که ما روس هستیم، بعضی دیگر می‌گفتند که فرنگی هستیم. آن صاحب منصبی که گمان می‌کرد که ما را می‌شناسد، می‌گفت که اینها بیگ‌زادگان فرنگ هستند و از نجای فرانسه هستند. این صحبتها را با صدای پست می‌کردند، نه چنان که ما نتوانیم شنید.

فردا را اول آفتاب به خانه وزیر رفتیم. وزیر ما را در اطاق دیگر تنها منتظر بود، اما در بیرون اطاق که به حیاط دیگر مشرف بود، سه نفر از صاحب منصبان دیروزی بودند، که ما را

Derminac.(۱۴)

سفرنامه اولیویه، ص: ۹۹

شناختند. بعد از تعارفات رسمی، به وزیر گفتم بعد از آنکه ما چندین جا از مملکت عثمانی را سیاحت کردیم، دولت ما که از سلطنت آغا محمد شاه مطلع شد، ما را به ملاقات وزیر وی فرستاد، تا بعضی مطالب را به ایشان بگوئیم. پس شروع کردیم به مطالب و آنچه مأمور بودیم، گفتیم. وزیر در کمال دقت گوش می‌داد.

ذکر نمودیم درباره دو عهدنامه‌ای که فیما بین دولت ایران و فرانسه بسته شده بود، و عهدنامه آخری که در پاریس به توسط فرستاده ایران به امضاء رسید در باب منافی که دولتین را از این عهدنامه اتحاد حاصل می‌شود، و در صورتی که جنگی و نزاعی در میان نباشد، و صحبتی بسیار طولانی کردیم.

بعد از آن از دولت عثمانی که مصرجا مأمور بودیم، صحبت کردیم. وزیر حسب دلخواه به ما جواب می‌داد. در فقره عثمانی بسیار خردمندانه سخن گفت که معلوم بود کمال اطلاع و آگاهی را دارد. اظهار دلخوری کرد که چرا دولت عثمانی با دولت روس مصالحه کرد و «قرم» «۱۵» را از دست بداد.

به ما خبر داد که آغا محمد شاه در بهار با تمام قشون خود به محاربه روس عزیمت دارد، زیرا آنها جسارت و سبقت کرده به ما حمله آورده و «دریند» و «باکو» را متصرف شده‌اند. در این محل مناسب دیدیم که از معاهده‌ای که در تاریخ هزار و هفتصد و هشتاد مسیحی [۱۱۹۸ ق] میان هر اقلیوس [هراکلیوس] و امپراتور روس بسته شد، ذکری کنیم. وزیر گفت اطلاع دارم.

خواستیم در این فقره که چرا شاه گرجستان را تصرف کرد، و باز تخلیه کرد، اظهار تعجبی نماییم، اما ملاحظه کردیم که گفتن به این نحو قدری خشونت دارد. عنوان کلام را به این‌طور شروع کردیم که منافع زیادی و بسیاری از برای شاه در نگهداری مملکت گرجستان است که اگر این مملکت را ضمیمه ممالک محروسه فرمایند و عقد معاهده دوستی و اتحاد را با دولت عثمانی نمایند تا یکی از بنادر دریای سیاه در تصرف دولت ایران باشد، می‌توان بلاواسطه با دول اروپا مراد کرده، و آنچه [مواد لازم

است، از آنها بگیرند و در عوض ابریشم گیلان و اخشاب «۱۶» و عقاقیر «۱۷» خراسان و پشم کرمان و مس که در ایران فراوان است، بدهند. وزیر جواب داد که گرجستان را هر وقت بخواهیم می‌گیریم. در جواب گفتیم که بنابر معاهده

(۱۵). قرم- کریمه (Krimm)

(۱۶). اخشاب- چوبهای خوشبو

(۱۷). عقاقیر- گیاهان دارویی (Drogues -Matières Médicales)

سفرنامه اولیویه، ص: ۱۰۰

هر اقلیوس و دولت روس اگر شما گرجستان را تصرف کنید، دولت روس به حمایت آنها برخاسته، با شما نزاع کند. وزیر پاسخ داد که اگر ما تمام قشون خود را [سمت روسها] متوجه سازیم، دولت روس با ما تاب مقاومت ندارد و ممانعت نتواند. از این جواب و از سایر سخنان که در مواضع دیگر شنیده بودیم، به ما معلوم شد که در ایران از ملت و دولت عثمانی و از دولت روس هیچ هراس و بیمی ندارند. این بواسطه این است که در ایام نادر شاه نتایج ضعیفه از آنها با دولت روس حاصل نشده و نمی‌دانند که از آن تاریخ تاکنون چه قدر تفاوت در میان این دو ملت پیدا شده است. چون دیدیم که در این باب برخلاف عقیده وزیر، حرف زدن بی‌حاصل و خالی از ضرر نیست، و باقی ماندن در این عقیده که بر دولت روس در هر حال فایده و غالب هستند، بهتر است از آنکه ایشان را بیم داد و ترسانید. پس گفتیم که ما را هیچ شبهه‌ای نیست که روس با شما مقاومت نتواند، خاصه هنگامی که تمامی قشون را به مقابل آن برید. اما از جمع‌آوری قشون و زیاد کردن عدد آنها نباید قصور بفرمایید، به جهت اینکه دولت روس می‌داند که چه دشمن قوی‌پنجه در مقابل خود دارد. لهذا در این فصل زمستان فوجهای بسیاری به شیروان روان خواهند کرد. در این باب آنچه توانند بر عده و قوه عسکری خود بیفزایند.

زیاد بسط کلام کردیم، در این هنگام شخص محترمی وارد گردید. بعد از آنکه يك ساعت و نیم مدت صحبت ما طول کشید، برخاسته و مراجعت کردیم. اما پیش از آنکه بیرون بیاییم از وزیر خواهش کردیم که راضی شوند تا مطالب خود را تحریرا خدمت ایشان بفرستیم و ایشان نیز تحریرا جواب دهند تا ما جواب را به دولت خود بریم. وزیر قبول کرد و فرمود که زودتر نوشته و بفرستیم. پس روز بعد نوشتیم و فرستادیم. مترجم خبر آورد که وزیر، تمام را خوانده و خیلی خوشش آمده و گفت در همین روزها جواب می‌دهم. ملاقات اول و ملاقات دیگری که چند روز بعد با وزیر کردیم، آنچه مأمور به گفتن بودیم، تمام گفتیم و بر همه آنها وزیر جوابهایی بر وفق رضای ما داد. پس دیگر چیزی از برای ما باقی نماند، الا اینکه جواب را تحریرا بگیریم، و تذکره عبور تحصیل کرده و به بغداد برگردیم. در این باب لازم بود که ملاقات و مرادهای با میرزا عیسی که ملقب به میرزا بزرگ بود، بکنیم. در اولین ملاقات نهایت احترام را به ما کرد و خواهشمند شد که ایشان را بسیار ملاقات کنیم. او صاحب رتبه عالی بود و وزیر را نهایت اعتماد بر وی بود. غالب امورات مهمه مملکتی از دست او جاری می‌شد. بسیار باهوش و عقل بود، به نیکی تمام امورات را فیصل می‌داد. از تاریخ مملکت خود کمال آگاهی را داشت. تمام وقایعی که بعد از استیلای افغانه و انقراض دولت صفویه در هر نقطه ایران واقع شده بود، علی التفصیل می‌دانست. چون در شیراز متولد شده بود، در ایام شباب با بعضی از اروپاییان وی

سفرنامه اولیویه، ص: ۱۰۱

را آشنایی و مراده دست داده، از اطلاع رسوم و عادات ما عاری نبود. چون در فن محاوره تسلطی داشت، با کمی استهزاء و هجا، هر نکته و دقیقه که محل بحث و ایراد می‌دانست و شنیده و مطلع شده بود، چون موقع آن می‌رسید، از گفتن مضایقه نمی‌کرد. بسی از خصایص و حالات دیگر بزرگان مملکت را [از او] شنیدیم و مطلع گردیدیم، چیزی که زیاد لازم داشتیم.

علی الحساب هرچه بیشتر از مدایح و مناقب آغا محمد شاه می‌شنیدیم، و افعال وی را می‌ستودند، ما را صفات و حشیکری و حرص بی‌نهایت و حيله‌کاری این پادشاه، بیشتر واضح و هویدا می‌گردید.

[جناب] وزیر که این رتبه و بزرگی را تماما از وی داشت، هیچگاهی با ما سخن نگفت، مگر با احترام در باب شاه. او را بنده خدمتگزاری دیدیم که مصلحت آقای خود را در کمال غیرت مراقب بود. عذر تقصیرات او را به بیانات وافی ادا کردی و در مدایح وی، اصرار و اسراف داشتی. چون صحبت از وزیر به میان آمد، مانند فرزندی که مدایح پدر را لازمه تکلیف خود شمارد، از مدایح صرف‌نظر کرده، عشق و محبت فرزندانانه اظهار کردی. سالهای پیش، حاجی ابراهیم خان و میرزا عیسی، عهد خود را با یکدیگر بسته و در همه احوال با هم همراه بودند. از این رهگذر بهتر از همه کس می‌توانست ما را مطلع نماید. از علت و موجب بریدن حاجی ابراهیم خان از اقوام و عشایر خود که برخلاف آغا محمد شاه بودند و نیز پیوستن او را به آغا محمد شاه [جویا شدیم]، اما کمال تحاشی «۱۸» از این مطلب داشت. لذا چیزی به ما نمی‌گفت که سبب اطلاع و آگاهی ما شود. از لطفعلی خان که حاجی ابراهیم خان به وی خیانت کرد، نگفت، و از صحبتی که به این فقرات منجر شود، همیشه گریزان بود. همواره خیالات مقرون به صواب ما را می‌خواست و از این رهگذر منصرف می‌ماند. صحبت‌هایی به میان می‌آورد که از مطلبی

که در صدد دانستن آن بودیم، دور بود. اما فواید تاریخی بسیاری از زمان نادر شاه تا هنگام سلطنت آغا محمد شاه، از وی تحصیل کردیم.

۶. نگاهی در این مورد

کمال شتاب را در مراجعت از ایران داشتیم. آنچه دیدیم و آنچه شنیدیم، موجب خیالات مضرّ و زیان کار در حق دولت و ملت ایران بود. مأموریت ما بر وفق دلخواه انجام شده و تمام خواهشهای ما پذیرفته شده بود.

(۱۸). تخاصی-دوری کردن، پرهیز کردن

سفرنامه اولیویه، ص: ۱۰۲

در خیال روانه کردن سفیری به جانب دولت عثمانی شدند. البته با اراده ما بود که اگر می‌خواستیم، تجدید معاهده کرده و عهد می‌گرفتیم که ملت فرانسه در اصفهان و شیراز و در بنادر فارس مراوده داشته باشند. یقین داشتیم که در واگذار کردن جزیره خارک که ملت فرانسه پیش از ابطال مجمع و کمپانی خود در هند الشرق، از کریم خان خواهش کرده بود، مضایقه نمی‌کردند. اما چه حاصلی از برای ملت فرانسه داشت. ملت فرانسه را به‌نظر صواب و معقول ابدی که داخل مملکت خراب شده بود، در حالت سكرات موت و احتضارست. اگر مجمعی تکلیف نماید و مراوده کند، چه حاصلی داشت و چه اعانتی می‌توان از ملتی داشت که متصل گرفتار حکومت‌های ظالمانه باشد. در مردن هر پادشاه، تمام امرا و خوانین با هم نزاع و جدال درآیند، و علم استبداد افرشته دارند و همواره عرصه شمشیر هلاکت باشند، و به اسم قاتل از دست حریمی شربت مرگ نوشند.

این فقره‌ها را شبهه‌ای نیست که تخلیه خارک که در تاریخ ۱۷۶۵ م (۱۱۷۹ ق) که هلندیها از آنجا رانده شدند، از برای ما نفع نبود. اگر می‌خواستیم به استحکام و دوام در مصر اقامت کرده و از آنجا به جهت تجارت نظر به خلیج فارس افکنده [باشیم]، در بصره و بغداد تجارت می‌کردیم، و اگر می‌خواستیم دوباره تجارتی در هند شروع کنیم، و اگر می‌خواستیم راه مراوده در میان باشد، راه فرانسه در مسقط و بصره بازتر بود. دربار دولت ایران اعتنایی بسیار در کف ید از خلیج فارس دارد. امام مسقط که تمام همت خود را بر تجارت گماشته، برخلاف [تصوّر]، نهایت اعتنا را در این باب دارد که جزایر بحرین را درخواست کرده و صاحب شود.

بعد از مراجعت [از سفر، علاقه‌مند بود که در باب] جزیره هرمز که در بهترین محل از برای تجارت تمام ایران و تمام بنادر خلیج فارس واقع شده، مذاکره کرده و مالک آن شود. پس ما مکرر می‌کنیم آنچه را گفتیم که دولت ایران در این حال [نمی‌تواند] نظر اعتنای تجار را به طرف خود جذب کند، زیرا تجار در اینجا نه کسب اعتبار و تحصیل اطمینان و نه ضمانت دولت را توانند داشت. منفعتی که در ایام آسودگی و سلم طمع دارند، به قدری نیست که خسارت کرده و نترسند از آنکه یک روز جنگ، تمام سرمایه و رأس آنها را عرضه تلف کند. هیچ کس بهتر از تجار این مسأله را نمی‌داند، وقتی که استبداد به درجه‌ای رسد که غنا و ثروت، تقصیر و گناه عظیم شمرده شود، مردم متصل در حق مال و جان خود متزلزل باشند. وقتی که تمام روابط مدنیت و انسانیت از هم گسیخته گردد، تبعه ملت خارجی در صورت چنین حکومتی چگونه می‌توانند امیدوار به اقامت و تجارت در چنین محلی باشند.

سفرنامه اولیویه، ص: ۱۰۳

فصل ششم در وصف کاشان، قم و اصفهان

۱. حرکت از تهران

روز چهارم ماه اکتبر با بیست و یکم میزان: بعدازظهر از تهران بیرون آمدیم. به مسافت پنجاه قدم دورتر از حصار توقف کردیم. یک ساعت قبل از نصف شب بار کرده و روان شدیم. به مدت هفت ساعت در زمین همواری که به نظرم لمیزرع آمد- اگرچه زمین قابلی داشت- طی مسافت کردیم. جداول آبی که سابق براین، آن محل را مشروب و سیراب می‌کرد، اکنون در اکثر مواضع خراب و مسدود شده بود. دهاتی که در اطراف پراکنده بودند، غالباً با سکنه مشاهده گردید. در آخر این زمین هموار، پشته‌ای از ریگ و سنگلاخ دیدیم که در سه ربع ساعت آن را طی مسافت کرده و عبور کردیم. ربع فرسخی دورتر در کنار دهی موسوم به «کنارگرد» فرود آمدیم و آر میدیم. این ده در طرف راست، رودخانه کوچکی داشت که از کوههایی که در طرف شرق و در مسافت بسیار دوری واقع بودند، می‌آمد. از قراری که می‌گفتند این سلسله همان جبال بود که به هنگام آمدن به تهران از آن عبور کرده بودیم.

این ده چندان بزرگ نبود. خانه‌های بسیاری در آن خراب دیدیم که حیاطی بسیار وسیع داشت و به طویل بزرگی مشتمل بود که بیشتر از پنجاه گاو در آن بسته بودند و گله‌ایی بزرگ از گوسفند نیز بود که گفتند متعلق به مالک ده است.

روز پانزدهم پنج ساعت از ظهر گذشته روانه شدیم. زمان زیادی در زمین صافی راه

سفرنامه اولیویه، ص: ۱۰۴

رفتیم که هیچ زراعت نداشت. بعد از زمین پست و بلندی از پشته‌هایی چند از ولکانیک عبور کردیم. بالاخره بعد از شانزده ساعت به «پل دلاک» رسیدیم که در آنجا کاروانسرای خرابه‌ای بود. در کنار رودخانه کوچکی فرود آمدیم که آب شور و ناگواری داشت. در پهلو کاروانسرا، پلی بسیار پست [و کوتاه] با چشمه‌ها و طاقهای زیاد موجود بود.

وجود خستگی زیاد که شانزده ساعت در پشت اسب بودیم، سبب شد که در اواخر روز بیرون آییم که قدری رفع خستگی کنیم. بیشتر از فرسخی به طرف شرق رفتیم، به امید آنکه آثاری از خرابیهای شهر «ری» یا «رایا» بیابیم که استرابو آن را «راژیا» [راگایا] نامیده است. در محل این شهر قدیمی دنیا که در ده فرسخی و تقریباً دورتر، از جانب جنوبی «دروازه‌های دریای خزر» قرار دارد، هیچ چیزی نیافتیم. گویا بسیار دورتر رفته بودیم. شاردن محل این شهر را در نه فرسخ به طرف شرق ساوه [اوه] گفته و بنا بر قول او در جهت غربی «پل دلاک» باید باشد. اگر تحریرات شاردن را در دست می‌داشتیم، ممکن و محتمل بود که تخمینات این سیاح را محقق می‌کردیم. راهنمای ما که شاگرد مکاری بود و می‌گفت که کمال بلدیت از این نواحی را دارد، در این باب آنچه سؤال کردیم، چیزی به ما نتوانست بگوید و اطلاعی بدهد.

معروف است که شهر ری مولد طبیب مشهور رازی «۱» است که در قرن دهم میلادی وفات یافت. این شهر در قرن نهم کمال‌آبادی و شهرت را داشت. آبادترین و بزرگترین شهر از ممالک ایران بود و جمعیت بیشماری داشت و در قرن دوازدهم مسیحی بکلی از صدمه تاتارها خراب گردیده بود.

باری در آنجا، کشت بسیاری از تخم نباتات، و گیاهانی چند با غنچه و گل دیدیم و چیدیم [این گلها عبارت بودند از يك «فاگونیا» «۲»، چند عدد «سالسولا» «۳»، چند عدد «کلئومس» «۴»]

(۱). ابو بکر محمد ابن زکریا بن یحیی رازی، دانشمند و طبیب مشهور (۳۱۳-۲۵۱ ق/ ۹۲۵-۸۶۵ م) در شهر ری به تحصیل فلسفه و ریاضیات و نجوم و ادبیات پرداخت. در کبر سن به تعلیم طب مشغول شد و پس از شهرت در این علم به خدمت ابو صالح منصور بن اسحاق سامانی حاکم ری درآمد و بزودی ریاست بیمارستانی را که در آن شهر تأسیس شده بود، بر عهده گرفت. بعدها چندی در بغداد به همین شغل اشتغال داشت. وی قسمت بزرگی از زندگانی خود را در ری گذرانید. از آثار فلسفی او: القوانين الطبیعه فی الحکمه الفلسفیه، الطب الروحانی و...، و مهمترین تألیفات طبی او: الحادی، المنصوری، الشکوک، من لا یحضره الطبیب، برءالساعه، الفاخر فی الطب، دفع مضار الاغذیه، المدخل الصغیر، الفصول فی الطب است.

Fagonia.(۲)

Salsolas.(۳)

Cleomes.(۴)

سفرنامه اولیویه، ص: ۱۰۵

خاردار که یکی ساده و بقیه خاردار و با برگهای پنج پر نازک و با دو عدد گل خاردار بود، و همچنین گل «هلیوتروپ» «۵» [«*»].

۲. خرابیهای قم

روز هفدهم: یکساعت از نصف شب گذشته روانه شدیم. در ساعت پنج و نیم به قم رسیدیم. راه ما امروز مدتی در صحرای صاف بود. بعد، از پشته‌های کوچک ولکانیک گذشتیم و داخل صحرائی شدیم که تا شهر قم ممتد بود. رودخانه کوچکی که در فصل زمستان بواسطه سیلاب، آب بسیاری دارد، و در فصل تابستان خشک و گاهی آب بسیار کمی داشت و در طرف غربی شهر جاری بود، از گلپایگان آمده و بعد از سیراب کردن نواحی، در کویر فرو رفته و در جانب شرقی شهر به فاصله چند فرسخی آن تمام می‌شد. در زمان گذشته در روی این رود پلی که دو چشمه داشت، ساخته بودند که الان خراب و اثری از آن نیست. در يك فرسخی شهر سلسله‌ای از جبال ولکانیک دیده می‌شد که یکی از آنها در سر راه ساوه است. افسانه‌های غریب از این کوه در میان

ایرانیان مشهور و معروف است و مصنفین عرب نیز این قصه‌ها را گفته‌اند و این کوه را «طلسم» شده گویند. جمعی از سیاحان فرنگستان در سیاحت‌نامه خودشان ذکری از این کوه کرده‌اند و لفظ «تالیسمان» «۶» که در لغت فرانسوی موافق لفظ «طلسم» عربی است، مأخذ اشتقاقش را از اسم این کوه گمان کرده‌اند. [«شاردن» «۷» و «بوشان» «۸» تصویری از آن ارائه داده‌اند، و گمان می‌کردند که کلمه «کوه طلسم» از این ناحیه به‌وجود آمده است] «-».

بلوکی که شهر قم در آن واقع است، بهترین و خوبترین قطعات ایران است. میوه‌های بسیار خوب دارد. تنباکو و برنج و پنبه و تمامی حبوبات معروف در فرنگستان، در آن به‌عمل می‌آید.

این شهر گویا همان «شوانه» «۹» و یا «شاونه» «۱۰» باشد که مورخین قدیم یونان [مانند

Heliotrop.(۵)

(*) این عبارت از متن آلمانی تألیف اولیویه ترجمه شد و در ترجمه فارسی آن گنجانده نشده بود.

Telesis.(۶)

(۷).

Amsterdam ۱۷۱۴. Voyage en Perse et autres lieux de L'Orient, Tom. L. page. ۲۰۱, ed. in ۴

Chardin:

. Beauchaup :Journal de Savans ,November ۱۷۹۰.(۸)

Choana.(۹)

Chaona.(۱۰)

(*-). این عبارات فقط در متن آلمانی «سفرنامه اولیویه» منظور شده است و در متن ترجمه فارسی موجود نیست.

سفرنامه اولیویه، ص: ۱۰۶

بظلمیوس، دیودور، و سیسلین] در جهت شرقی «مدیه» (ماد) قرار داده‌اند. شهر قدیم قم، قدری در طرف جنوب غربی این شهر جدید بوده که اکنون بعضی از خرابه آن باقی است. برج یا مناره مخروطی الشكل که بیست و شش قدمی در پایین و دور دایره آن است، نیز موجود است. یکی از سیاحان برای «دوبروین» «۱۱» شرح مفصلی از این مناره ذکر کرده است. بر حسب رصد اعراب، شهر قم در عرض سی و چهار درجه و چهل و پنج دقیقه واقع است.

این شهر که در زمان سلاطین صفویه پانزده هزار خانه و بیشتر از صد هزار جمعیت داشته، اکنون غیر از خرابه‌ای نیست. اگر پنجاه خانه داشته باشد، آن هم به جهت احترام مدفن دختر حضرت موسی الکاظم علیهما السلام و به جهت قبور سلاطین ایران از شاه صفی به بعد است که فی الجمله از چنگ انهدام و خرابی خلاصی یافتند. در استیلای افغان صدمات بسیاری به این شهر وارد آمد. در ایام غلبه ابراهیم شاه، اکثر خانه‌ها منهدم و بسیاری از اهل شهر به شمشیر قتل، راه عدم پیموندند. در ایام کریم خان قدری آسوده بودند. اما بعد از فوت او دفعات و کرات، گاهی به چنگ آغا محمد شاه، و گاهی به دست علی مراد خان و گاهی به تصرف جعفر خان گرفتار بودند. در اکثر این گیرودار، حکم نهب و تاراج درباره ایشان مجری شد و ساکنین فرار کردند و مساکن خراب شدند.

هنگامی که ما به این شهر رسیدیم، سیصد نفر در شهر بیشتر نبودند. از یکی علت قلت این جمعیت را استعلام کردیم، آهی کشید و اشکی ریخت و پاسخ داد که چه گویم. آیا آثار خرابی خانه‌های ما را که تلی خاک شده‌اند نمی‌بینید؟ و نمی‌دانید که این قدمهایی که برمی‌داریم، در روی اجساد مقتوله پدران و پسران و برادران و اطفال خویشان ماست؟ این آیا از ظلم و جور بی‌نهایت و بی‌حساب روسا و حکام خبر نمی‌دهد؟ تاکنون مزارع لم‌پزرع و زمینهای بایر و دهات خراب و مردمانی که از اغتشاش داخلی گرفتار فقر و فاقه گردیده بودند، بسیار دیده بودیم و بسیار تحیر و تأسف می‌خوردیم، اما از دیدن چنین شهر متبرکه‌ای که بتازگی گرفتار فلاکت و مبتلای چنین مصیبتی شده بود و خاصه از دیدن جمعیت بیچارگان پریشان‌حال و بد

(۱۱). «کرنلیس دوبروین» در ۲۸ ژوئیه ۱۷۰۱ میلادی از شهر لاهه هلند که زادگاهش بود به طرف ایران روانه شد. در سال ۱۷۰۳ میلادی از طریق مسکو، هشتراخان، دربند، اردبیل، زنجان، قزوین، قم و اصفهان وارد پایتخت دولت صفوی شد. وی مشاهدات چهار ساله سفر خود را در ایران و ممالک شرق در دو جلد و به همراه نقاشیهای بسیار زیبایی از ایران صفوی به رشته تحریر درآورد که در سال ۱۷۱۱ میلادی در آمستردام به چاپ رسید.

Cornelis de Bruin: Reizen over Moskowje door Persien en Indien]

]. (۱۷۱۱) Amsterdam,

سفرنامه اولیویه، ص: ۱۰۷

روزگار که اکنون از قیور برخاسته‌اند، دل‌های ما شرحه‌شرحه شد. به قدری متالم و متأثر گردیدیم که نمی‌توانستیم [بیشتر] ملاحظه چنین صورتی کنیم. غیر از تأسف، چاره دیگر نداشتیم که این هم چاره نبود. از طرف دهر و حوادث روزگار بسی اتفاق افتد که شهری به آتشی سوزد، یا مالی غرق شود، یا زلزله مملکتی را تمامی عالیها و سافلها سازد، یا کوه آتشفشان سبب هلاک و انهدام مملکتی گردد، اما تمام اینها از آثار طبیعی است که لازمه قانون و رسمیت این کره خاکی که منزل و مسکن ماست، باشد. در هیچکدام از این حوادث انسان را شکایتی از ابنای جنس خود نرود. اما در مملکتی که حکومت استبداد، صورت فرمانروایی گیرد و دشمن‌ترین ابنای جنس خود، همان انسان باشد، و همیشه مهبای هلاکت یکدیگر شوند، کسانی که لازمه مرتبه آنها، حمایت پدران از حق دیگران است، هم از بخت آنها تیغ به کف فرزندان خود نهاده، به قتل همدیگر فرمان دهند و به هلاکت یکدیگر تریص کنند. این بیچارگان به تحریک چنین [افرادی]، کورکورانه به جانب هلاکت خود روند و در اتمام و انهدام خویش سعی و اهتمام کنند. پس در چنین احوالی، چه خیال توان کرد. چه‌قدر دور است انسان از دانشی که به آن فخر و امتیاز دارد.

روز هیجدهم: در اول طلوع صبح از قم بیرون آمدیم و چهار ساعت در زمینی هموار که از آبهای بسیار مشروب بود، و هیچ زراعتی نداشت، حرکت کردیم و تقریباً به قدر فرسخی از سلسله جبال ولکانیک- که گفتیم در جانب غربی واقع بود- دور بودیم. روز را در کنار چشمه‌ای در پهلو ده خرابه‌ای موسوم به «کند روت» گذرانیدیم. دهی نیز در سر کوه نمایان بود که حصار داشت. اما اسمش را پرسیدیم که ندانستند.

روز نوزدهم: از زمینی لم‌یزرع گذشتیم. عبور ما از پهلو کوه ولکانیک که در طرف راست بود، می‌شد. بعد داخل به زمینی شدیم که مشروب بود و نیم زارعتی داشت. چندین خرابه دیدیم که بعضی از آنها بکلی خراب نشده بود. بعد از یازده ساعت و نیم، در کنار حصار موسوم به «آبایه» فرود آمدیم. این حصار در روی سطحی که کمی از زمین ارتفاع داشت، واقع بود. دیواری ضخیم از گل داشت و بیش از یک نفر آن هم در غایت فقر و پریشانی کسی دیگر در آنجا نبود و این شخص هیچ آذوقه به ما نتوانست بدهد.

۳. توقف در کاشان

روز بیستم: تا کاشان در زمین همواری طی مسافت کردیم. بعد از هفت ساعت و نیم [طی طریق]، به کاشان رسیدیم. در اثنای طریق، دهاتی چند دیدیم که خراب بود اما زمینها،

سفرنامه اولیویه، ص: ۱۰۸

مشروب، خوب و قابل زرع بودند.

بعنظر آمد پیش از آنکه از تهران حرکت کنیم، حاجی ابراهیم خان برای ما سفارش- نامه‌ای به حاکم کاشان که پسر مشارالیه بود، داده بود. چون به کاشان رسیدیم، مسیو کارامان را با سفارش‌نامه نزد حاکم فرستادیم. این حاکم جوانی به سن هیجده الی بیست بود. به محض دیدن سفارش‌نامه، حکمی نوشته و به دست مترجم داده بود که [هرچه] در کاشان و در اثنای راه الی اصفهان برای ما و اسبهای ما بخردند و مخارج و سیورسات و آنچه لازم داشته باشیم، بدهند.

اگر در عرض راه از کسی شکایتی یا شکوه‌ای داریم، بکنیم. ما نیز رسماً تشکر و اظهار امتنان کردیم. اما گفتیم برحسب قانون و عادت که از کسی چیزی نمی‌پذیریم، خاصه در حالتی که خود توانایی تلافی و عوض نداریم، قبول مخارج و سیورسات نکردیم.

روز بیست و یکم: بجهت استراحت مالها و تفریح خودمان توقف کردیم. تابه‌حال در ایران شهری به خوشگلی و ثروت و بزرگی و با جمعیت‌تر از کاشان ندیده بودیم. اگرچه تقریباً خمس بیوتات آن خراب بود، اما مساجد و معابد و کاروانسراها و عمارات

حکومتی در تمامی درجات نیکو و خوب بودند. خاصه بازار، علی الخصوص بازاری که در دم دروازه قم بود. بسیار طولانی و روشن و وسیع بود [که تنها مسگرها در آن مشغول بودند].

از کاروانسراهای اینجا من چیزی نگویم، زیرا مسیو تاورنیه «۱۲» و شاردن «۱۳» در سیاحتنامه [های] خود شرح مفصلی ذکر کرده‌اند. خاصه شاردن که صورتی [و نقشه‌ای] نیز کشیده است. چیزی از جغرافیا معلوم نمی‌شود که شهر کاشان در قدیم کدام شهر بوده و چه نام داشته است. اما همین قدر مظنون است که این محل از طبیعت، در موقع نیکویی امتیاز گرفته، و در زمینی واقع شده که همیشه سیراب و شاد است و کمال خضارت «۱۴» و نصارت «۱۵» را دارد. شهر

(۱۲). تاورنیه (J. B. Tavernier): اهل بولنی، طلاکار و جواهر فروش بود که در سالهای جوانی به مشرق زمین مسافرت و شش بار از ایران دیدن کرد. او چندان تحصیلکرده نبود، اما گزارشهای جالبی از دید یک تاجر برای ما به جای گذاشت:

J. B. Tavernier: Les six voyage ... qu'il a fiit a en turquie, en Perse et aux Indes,) Paris, ۱۶۸۱
(; J. B. Breton: Voyages de Tavernier, ۳. Bd.(۱۸۱۰

(۱۳). ژان شاردن (Jean Chardin): یک جواهر فروش از خانواده ثروتمند «هوکونت» بود که چندین سفر تجاری به مشرق زمین کرد. گزارشهای او از دقیق‌ترین و غنی‌ترین سفرنامه‌هاست:

Jean Chardin: Voyages du chevolier Chardin, en Perse et autres de L' Orient. ۱۰ Bd

.) Paris, ۱۸۱۱ .

(۱۴). خضارت- سرسبزی.

(۱۵). نصارت- تازگی، شادابی، خرّمی.

سفرنامه اولیویه، ص: ۱۰۹

در سر راه اصطخر، که به طرف شمال می‌رود، در جهت شمال [و رو به جاده‌ای که به] مغرب ایران می‌رود، مکان گرفته و همواره و همیشه شهر بزرگی بوده است. چیزی که معلوم و محقق است، این است که «زبیده» زن هارون الرشید در قرن دوم این شهر را ساخته یا اینکه در وسعتش کوشیده، و شاه عباس اول در آنجا، ابنیه عالیه بنا نهاده است. طول این شهر از شرق به غرب، تقریباً فرسخی و پهنای آن از شمال به جنوب نیم فرسخ است. از کوههایی که [در فاصله] دو فرسخی و در مسافت جانب جنوب این شهر است، آبهای بسیاری جاری است که این شهر را سیراب می‌کند. جمعیت آن در زمان سلطنت صفوی، اقلایک صد و پنجاه هزار نفس بوده است ولی اکنون بیشتر از سی هزار نفر جمعیت ندارد، و در زمینی مسطح و هموار واقع شده است و سی و سه درجه و پنجاه و یک دقیقه عرض دارد. اقمشه حریر و پارچه‌های ریسمانی [کنفی] به کثرت در این شهر به عمل آورند. زرگریهای بسیار در این شهر دیدیم، و به دکان شمشیرگران و خنجرسازان به تماشا رفتیم. در بلوک و نواحی آن برنج و پنبه و کنجد و گندم و جو و میوه‌ها و حبوبات از هر قسم فراوان به عمل آید و کرچک نیز بکارند از برای سوزانیدن روغن آن. تاک انگور در اینجا بسیار است. کشمش و قیسی «۱۶» یکی از شعبه تجارت معتبر آن است.

۴. عقرب این شهر

سخن را از کاشان به پایان نتوان برد، تا شمه‌ای از عقرب اینجا بگویم. زیرا تمام مسافرین و سیاحان از این جانور سخن گفته‌اند که در این شهر بسیار است و ذکر کرده‌اند و بسی خطرناک شمرده‌اند. فی الحقیقه در تمام ایران عقرب بسیار است، و چون عادت ایرانیان بر این باشد که در طبقه سفلی از عمارت، منزل کنند و در زیر زمین بخوابند و بر زمین بنشینند، لهذا به صدمه نیش این جانور که به کثرت در خانه‌ها باشند، گرفتار شوند، زیرا چون نفهمند و غفلتاً دست و پای خود بر آن گذارند، به لسع «۱۷» او دچار شوند. از قراری که شنیدیم و خود نیز به تجربه دیدیم، در کاشان بیشتر از اصفهان و قم و تهران نیست. لسع این جانور با سوزش کمی است و ابداً موجب هلاکت نمی‌شود. خاصه به جای نیش او اگر بعضی ادویه‌های نافع از قبیل تریاک و روغن زیتون و «قلی‌طیار» «۱۸» و غیره مالند، در این صورت هیچ خطری نخواهد داشت.

(۱۶). قیسی- یکی از انواع زردآلو که بسیار شیرین و مطبوع است.

(۱۷). لسع- گزیدن مار و عقرب و غیره

(۱۸). قلی‌طیار- خاکستری که از حمض (- اشنان) گیرند. اشنان گیاهی است از تیره اسفناجیان که خاص نواحی گرم کویری است (به لاتین: Alkali Volatil).

سفرنامه اولیویه، ص: ۱۱۰

یکی از همراهان ما را که در صحرای عربستان عقرب زد، قلی‌طیار مالیدیم فوراً رفع سوزش شده، وی را [بهبودی] حاصل شد. در بغداد که این جانور بیشتر از ایران است، و شدت حرارت هوا نیز برتری بر هوای ایران دارد، هرگز از لسع عقرب گزندی به جان کس نمی‌رسد و به هلاکت منجر نمی‌شود. آنان به هنگام خفتن در روی تختی که بیشتر از یک قدم از زمین بلندتر است و از چوب برگهای خرما ساخته‌اند، می‌خوابند و از صدمه عقرب محفوظ باشند.

اگر تمامی این قصه‌ها و افسانه‌هایی که از عقرب کاشان در میان مردم شایع است، راست باشد، تا به حال کاشان خراب و خالی از سکنه می‌بود، یا طریق تعیش و زندگانی را به این قسم نداشته، تغییری در وضع آن می‌دادند که گرفتار نیش چنین جانوری که این همه قصه‌ها از آن گویند، نشوند.

این عقرب به رنگ اسمر «۱۹» است. اما چنگ و چنگالهای وی گاهی اسمر زرد رنگ نیز باشد. نشان این عقرب، اولین مفصل، کوتاه و گره‌دار است. مفصل دوم، طولانی و شش خط بلند دارد. مفصل سیم، کلفت‌تر و هشت خط با دندان دارد که در اصل دو خط داخلی با دندان زیاد برجسته و تیزتر از سایرین است. مفصل چهارم باریک‌تر و پنجم طولانی و در داخل، دندان دارد.

چند دندان کوچک به فاصله زیاد، روی فکین مشتمل بر دندانهاست. طول این جانور از سر تا آخر دمش، سه اصبع [انگشت] است. به علاوه دو چشم بزرگ که در ظهر اوست، سه چشم کوچک هم دارد که به خط مستقیم در کنار جنب داخلی او به ترتیب واقع شده است. ذوابع «۲۰» او هر کدامی بیست و شش دندان دارد. هر حلقه از حلقه‌های اعلاى بطن او، به سه خط مستطیل مخطط است. دم این عقرب کلفتتر از جمیع کژدمهایی است که تا به امروز شناختیم. چهار بند اولی او کم‌کم کلفت شده و بند پنجم بسیار طولانی، اما باریکتر است خاصه در نهایت او، بند ششم از همه کوچکتر است. نیش او سخت و معوج و منحنی روی دمش [به حالتی] گرد و به شکل ناودان است. طول بند اول ده خط، و دوم و سوم و چهارم هر کدامی هشت خط، و پنجم پنج خط است. از این کژدم «۲۱» در ایران و بغداد و جزیره‌العرب و مصر یافتیم.

روز بیست و دوم: قریب به چهار ساعت در زمین همواری طی مسافت کردیم. بعد از آن از کوهی که چندی بود در جانب راست داشتیم، بالا رفتیم. بعد از نه ساعت و نیم حرکت. در قریه‌ای موسوم به «قهر» [قورو] که در دره بسیار مقبولی واقع بود، فرود آمدیم. این ده بسیار

(۱۹). اسمر- رنگ قهوه‌ای گندمگون

(۲۰). ذوابع- پیشانی (Pectinibus)

(۲۱).

Scorpoe Crassieauda, Piceus, Manibus elengatis, levilus; pectinibus ۲۶ dentalis .

سفرنامه اولیویه، ص: ۱۱۱

بزرگ نبود و خانه خرابی، کمتر در اینجا دیدیم. تمامی حوالی و اطراف آن با سایه درختان مثمره از قبیل درخت گردو و سیب و غیره پوشیده بود. چند تاکستان، اما باغهای بسیار داشت. به قدر دو فرسخی در این سوی «قهر» و در دهنه دره، سدی دیدیم که در جلو آن آب بود و دریاچه کوچکی احداث شده بود. گفتند این بند را به فرمان شاه عباس ساخته‌اند، تا آنها به یکجا گرد آمده و

صحرای کاشان را مشروب کند، و به هنگام ضرورت به دهاتی که در این جلگه واقع شده‌اند، آب دهند. این نوع بندها زیاد و متعارف و معمول است.

روز بیست و سوم: هفت ساعت و نیم راه رفتیم. چون از «قهر» بیرون آمدیم، به قدر يك ساعت رو به بالا رفتیم. بعد از آن رو به پایین روان شدیم تا رسیدیم به دهی موسوم به «سوده» که زیاد بزرگ نبود و در درّه سیراب و خضیبی واقع شده بود. بسیار خوب زراعت کرده بودند. در کاروانسرای که خراب شده بود، منزل کردیم. برخلاف آن، ده، کمال آبادی را داشت. در تمامی کوهها آثار ولکانیک ظاهر بود. تاکنون هوا خوب و گرما به اعتدال بود. اما امروز بارانی بارید و هوا قدری سرد شد.

روز بیست و چهارم: هشت ساعت و نیم راه رفتیم. همهجا رو به پایین می‌رفتیم، تا به زمین مسطحی رسیدیم که ما را تا قریه‌ای موسوم به «مورچه‌خور» [خورت] رساند. این همان دهی است که در تاریخ هزار و هفتصد و بیست و هشت مسیحی [۱۱۴۱ ق] در آن، نادر شاه را با اشرف افغان رزمی روی داده و غالب شد. همین فتح مقدمه سایر فتوحات وی شد.

هر قدری که از «ساوب» [-سه‌آب] دور می‌شدیم، بر اعتدال هوا می‌افزود. روزها هوای خوشی داشت، و آفتاب هنوز به قدر کفایت گرم بود. در هر کوهی که ما عبور می‌کردیم، برف ملاحظه می‌شد. در صحرای مورچه‌خور، تلی ولکانیک بود. زمین بسیار قابلی داشت و قنوات زیاد ملاحظه افتاد. وقتی که از آنجا عبور می‌کردیم، مردم مشغول چیدن پنبه بودند. در اینجا سیب بسیار اعلا خوردیم که ده ضلع داشت که پنج زاویه متبادله آن مرتفع‌تر از زوایای دیگر نبود. انار کم‌دانه در اینجا فراوان دیدیم که بسی بهتر و نیکوتر از انارهای مملکت فرنگستان بود.

۵. ورود به اصفهان

روز بیست و چهارم: چهار ساعت به نصف شب مانده از مورچه‌خور حرکت کردیم.

روز بیست و پنجم: شش ساعت به ظهر مانده وارد اصفهان شدیم. يك نفر راهدار که دم دروازه بود، ما را به گمرکخانه برد. تا به آنجا برسیم بیشتر از نیم ساعت از میان خرابیها

سفرنامه اولیویه، ص: ۱۱۲

گذشتیم و بعد به قدر ربع ساعت از کوچه‌های بسیار تنگی عبور کردیم، تا به گمرکخانه رسیدیم.

چون فرود آمدیم بارهای ما را گرفتند و خواستند باز کنند و تفتیش نمایند. به زحمت مانع شدیم که صبر کنند تا مترجم را به خانه حاکم با سفارش‌نامه حاجی ابراهیم خان بفرستیم، باوجود کمال تحفظ [و مواظبتی] که از اسبابهای خود می‌کردیم، بعضی چیزهای کم‌بها را از ما سرقت کردند. چون مطلع شدیم گفتیم که شکایت خود را به حاکم خواهیم برد. گمرکچی یقین کرد که آنچه گفتیم صورت وقوع خواهد یافت، به دروغ اظهار تفحص و تجسس کرده، لم‌های بعد اشیاء مسروقه را آورد و تسلیم داشت.

نخست خیال و اراده داشتیم که در جلفا منزل کنیم. تا در حرکات و تفحصات خود آزاد و مختار باشیم، زیرا در این محله غیر از ارامنه، دیگر کسی ساکن نبود. سفارش‌نامه چندی برای بعضی از متمولین آنها داشتیم که به میل و امتنان، خانه از برای ما خالی می‌کردند. همچنان می‌توانستیم در خانقاه «جمعیت مرابطین» که به نشر انوار دینییه مسیحی مشغول هستند، منزل کنیم، زیرا می‌دانستیم راهبی از اهل فرنگستان در اینجا هست، اما صرف‌نظر از این، اراده کردیم و در کاروانسرای که پهلوی میدان بود، منزل گرفتیم، تا اینکه به دیدار شهر و ملاحظه مصایب وارده بر آن نزدیکتر باشیم.

۶. در وصف این شهر و حوالی آن

اصفهان که در طرف چپ و جانب شمال زاینده‌رود واقع است. عرض آن سی و دو درجه و بیست و چهار دقیقه و سی و چهار ثانیه شمالی، و طول آن از رصدخانه پاریس، چهل و نه درجه و سی دقیقه است، در زمین مسطح و همواری است که قریب بیست فرسخ به جانب شرق ممتد، و سه چهار فرسخ به جانب مغرب و دوازده فرسخ به سمت شمال و دو فرسخ از جهت جنوب کشیده شده است.

اهل جغرافیای جدید، در خصوص این شهر اختلاف [نظر دارند]. بعضی گفته‌اند که این همان شهری است که قدیم، یونانیان به اسم «هقاتوم پیلوس» «۲۲» یعنی شهری که «صد دروازه» دارد، نامیده‌اند که پایتخت پارتها بود. دیگران به مطلب دیگر معتقدند- که این قول پسندیده‌ترین باشد- و آن این است که این شهر همان شهر «اسپادانه» «۲۳» است [که بطلمیوس

سفرنامه اولیویه، ص: ۱۱۳

از آن یاد کرده است]، زیرا شباهت نام اسپادانه به اصفهان و موقع اسپادانه از قرار تحدید جغرافیای قدیم، هیچ شك و شبهه‌ای باقی نمی‌گذارد. که این همان اسپادانه است که اصفهان شده است. هقالوم پیلوس بر حسب تحدید قداما، در عرض سی و هفت درجه و پنجاه دقیقه بوده، و سه منزل بیشتر از ایالتی است که در مشرق دریای خزر بوده و بعد نداشته است. حدود این ایالت را تا جانب کوههایی که در جنوب شرق استرآباد واقع است، قرار داده‌اند. برخلاف، اسپادانه را زیاد دورتر و در عرض سی و سه تحدید کرده‌اند، و این بسیار با تحدید متأخرین که در کمال دقت رصد شده، اختلاف دارد. پس اصفهان همان اسپادانه است. علاوه بر این، این شهر معلوم نیست که از از مننه قدیم، شایان شهری بوده است.

این شهر را در ایام خلافت خلفای بغداد، پایتخت ایالت وسیعی کردند، و هنگامی که امیر تیمور گورکانی، جهات غربی قطعه آسیا را عرصه نهب و قتل داشت، این شهر را گرفته و بعد به بهانه اینکه تمرّد و سرکشی کرده‌اند، فرمان به خرابی و انهدام آن داد. در اوایل دولت صفویه، اصفهان در شمار شهرهای درجه دوم و معدود بود، تا اینکه شاه عباس اول پایتخت خود را در اینجا قرار داد. پس از آن مرکز تجاری بزرگی گردید و در اندک زمانی یکی از غنی‌ترین، خوشگلترین و بزرگترین شهرهای دنیا شد.

در زمان شاه عباس ثانی و شاه سلیمان، بنابر قول شاردن دور این شهر بیست و چهار میل بوده است، [که دارای] یک صد و شصت و دو مسجد، چهل و هشت مدرسه، هزار و هشتصد و دو کاروانسرا، هزار خانه یا عمارت بوده است. جمعیت آن هزار یکصد هزار [بود]. بنابر قول بعضی از سیاحان، و یا بعضی از تجار و فرنگیانی که در آن اقامت کرده بودند، [تعداد آنها] کمتر بوده است. شاردن این شهر را نظیر لندن گرفته و اقلاً ششصد هزار نفر جمعیت آن را گفته است.

اما تاورنیه که در قرب همان زمان در اصفهان بود، این شهر را نظیر پاریس شمرده و ده برابر جمعیت آن را از پاریس کمتر تخمین زده که این خارج از صحت است.

این شهر که شاه عباس به هر قسم و وسیله ممکنه، تجار و ارباب حرف و صنایع و زراعت از جمیع قطعه آسیا به طرف آن کشیده است، فوراً به ناگهان، در اواخر قرن سیزدهم عیسوی عظمت و حشمت عجیب و ترقی حیرت‌انگیزی یافت. این شهر که برای تجارت، محط «۲۴» اموال شایانی شد، مرکز سلطنت عظیمی در مشرق زمین شد. [اما در آخر حکومت صفوی]، زندگانی و دوام یک روزه داشت و عمر چندانی نکرد، زیرا در زمان استیلای افغان که ایام قلیلی

محط- محل فرود آمدن بارها، بارانداز کاروان (۲۴).

سفرنامه اولیویه، ص: ۱۱۴

بیش نبود، گرفتار مصیبتها و مبتلای فلاکتها شد. در ایام نادر شاه بسیاری از اموال و ثروت آن به تلف رفت. صنایع و تجارت خود را در کمال ضعف پس از نادر شاه دید، و زمان سقوط و تنزل خویش را به همان سرعت زمان ترقی خود مشاهده کرد و قبل و بعد از کریم خان، عمارات عالییه را خراب و بازارهای نیکوی خود را خالی و منهدم یافت.

امروزه اصفهان را غیر از رسوم و اطلال چیزی احاطه نکرده است. نه از عباس‌آباد که محله معظّم و تمام قسمت غربی شهر را شامل و حاوی، و بهترین و بزرگترین و خوش ساخت‌ترین محلات بود، نشانی است و نه از محله گبرها که در جانب جنوبی و طرف راست زاینده‌رود بود، اثری باقی است. در تمام جانب شرقی و تمام طرف شمالی در دایره‌ای به قطر بیش از نیم فرسخ، غیر از خانه‌های خراب و دیوارهای شکسته و تلهای خاک، چیزی دیگر نمی‌بینی. این شهر که پیش از استیلای افغانه بیشتر از بیست و چهار میل محیط دایره آن بود، اکنون محل مسکون آن، دایره‌ای که دو میل قطر او باشد، بیش نیست. اقل جمعیت آن را که ششصد هزار نفر [یا بیشتر] گفته بودند، حال علاوه بر پنجاه هزار نفس نیایی.

اما خرابی به قسمی نیست که نتوان استدلال بر این کرد که این شهر در عظمت و شوکت، تا چه مایه‌ای سزاوار دیدار سیاحان آگاه بوده است. تمامی آنچه دیدیم و شنیدیم به ما محقق داشت که در ایام سلطنت صفویه، یکی از شهرهای بسیار خوب و غنی‌ترین و با جمعیت‌ترین قطعه آسیا بوده است.

عمارت سلطنتی که شاه عباس بنا نهاد، در جنب سایر عمارات محتشم، صورت برتری دارد. در مملکت ما چیزی نیست که نظیر باشد به وسعت میدانهای عمومی، زینت مساجد و خوشگلی کاروانسراها و بازارهایی که هنوز باقی است. در حسن معماری پلها، شخص به حیرت اندر شود. در فرنگستان مماثل آن جایی نیست که سهولت عبور و پیاده‌رو، حسن منظر در روز و اعتدال هوا در شب را آنچنان که در آن است، او را نیز باشد.

چهارباغ، این خیابان مقبول که مشحون است از درختهای چنار، در طرف غربی شهر واقع است که از جانب جنوب تا آن سوی زاینده‌رود کشیده شده و بسی ممتازتر از خیابانهای بسیار خوب مملکت ماست. همچنان از باغهای خوشگل ما، خوشگلتر است و سه هزار و دویست قدم طول و صد و ده قدم عرض دارد. در چهار صف، درختان قوی هیکل سبز و خرّم با برگهای انبوه است. خیابانی چنین و قدری طولانی‌تر در وسط است که شبیه است به خیابان «بولوار» ما. اما خیابان وسط از مال ما وسیعتر است. با سبزیها و گلّهای رنگارنگ از هر قبیل.

جدولها و آبگیرها به صورتهای مختلف است و همیشه آنها از زاینده‌رود در آن روان است و

سفرنامه اولیویه، ص: ۱۱۵

موجب طراوت و نضارت سبزه‌زارها و گلزارها می‌شود.

آب این خیابان از طرف این شهر منتهی به کاخی می‌شود که بسیار وسیع و خوشگل است که شاه عباس ابتدا از برای زنان خود، به عنوان تفرجگاهی ساخته بود، لیکن بعدا اخلاف وی چنین منزل منزّهی را از برای مخدرات مناسب ندیده و این کاخ را برای سفرای خارجه قرار دادند.

طرف مقابل این خیابان به باغ سلطنتی منتهی می‌شود که موسوم به هزار جریب است که عنقریب ذکری از آن خواهیم کرد: این قسمت از خیابان قدری خراب شده، اما بقیه دیگر در کمال آراستگی باقی است. در وسط این خیابان در جانب چپ، چون از شهر به طرف پل آیند، مسجدی محتشم دیدیم و تمامی آن را گشتیم. بس بزرگ و باسلیقه خوب ساخته بودند. معماری این بنا در کمال حسن و سادگی بود. گنبدی عالی و از خارج مذهب داشت. درهای آن با مصرعی که از دور به صفایح نقره‌ها که در غایت صنعت، منبت‌کاری کرده بودند، آراسته بود.

به این مسجد که در سلطنت شاه حسین بنا شده بود، مدرسه‌ای نیز ضمیمه کرده بودند که سی نفر مدرّس در اینجا منزل داشتند که نه تنها فن نوشتن و خواندن و تعلیم اطفال می‌کردند، بلکه درس حساب و هندسه و نجوم و هیأت و علم شرایع و مقدمات نحو و صرف و لغت عرب، زبان فارسی و ترکی، انشاء و شعر و حکمت و غیره درس می‌گفتند. چهار ده وقف مخرج این مدرسه بود. به ما گفتند که قریب به چهار پنج هزار طلاب داشت، اما اکنون بیشتر از سیصد، چهار صد نفر نبود.

میدان که تمام سیاحان ذکری از آن کرده‌اند، و شرحی مفصل در کتابهای معروف «پیترودلاواله»، «تاورنیه» و «شاردن» و چند نفر دیگر هست، موضعی است که هفتصد قدم متعارف از شمال طول و دویست و سی قدم از مشرق به مغرب عرض دارد که تخمیناً در پهنا یک بار و در طول یک و نیم از باغ عمارت «تریبونات» «۲۵» پاریس بزرگتر است. عمارت سلطنتی در سمت مغرب این میدان، تمامی این جهت را گرفته است. در جهت شمال نیز عمارات عالیه مختلفه است. در یکی از آنها ساعتی است بزرگ که شاه عباس آن را از «اورمزد» [هرمز] در هنگامی که استرداد این جزیره را از اهالی پرتغال [پرتغال] کرد، آورده و نصب کرده است. در جانب دیگر نیز ابنیه عالیهای است که در دو رتبه پست‌تر از عمارت سلطنتی هستند، اما بسیار متناسب و ظریف‌اند.

Tribunates. (۲۵)

سفرنامه اولیویه، ص: ۱۱۶

زمانی در این میدان نهری با جدولی به عرض شش قدم بود که در دور اینجا جریان داشت و بیست و پنج قدم از عمارات دور آن بوده است. در کنار این جدول سرتاسر درختهای چنار سایه‌افکن کاشته بودند که اکنون نه از جدول، و نه از چنار آثاری و علامتی به جای مانده است.

اما عمارت سلطنتی مرا چنان به‌نظر آمد که چنین چیزی در فرنگستان نیست که نظیر و مماثل آن را توان داشت. از حیث صورت و وسعت بنا و بسیاری عدد و حسن منظر، کاخها و گوشکها در این باغ عظیم پراکنده هستند. همچنان از حسن صنعت که در داخل بعضی از تالارها به کار برده‌اند، هیچ مانندی ندارد. این باغها منتهی می‌شوند به خیابان چهارباغ که به قدر میلی بیشتر بعد دارد.

ما تفصیلی از این عمارت نگوییم. باوجود آنکه علی‌التفصیل باید گفته شود، پس ما همین قدر بیان می‌کنیم که از حیث نقش عمارات، تمامی بجا و در حالتی خوب و بی‌عیب باقی هستند. اما از حیث زینت و تجملات خارجی و اسباب و غیره آنچه بها و قیمتی و ارزشی داشته، تمامی برده‌اند و چیزی باقی نیست.

در این باغ گلی دیدیم که از بزرگی آن متعجب شدیم، زیرا در حقیقت درختی بود او را «شجرة الورد چینی» یا «درخت چینی» می‌گفتند. برگهایی انبوه داشت، چتری بود، و بلندی آن اقلاً پانزده قدم بود و از شاخه‌های زیاد ترکیب یافته که هر کدام از آن شاخه‌ها، چهار پنج اصبع قطر داشتند. از قراری که گویند گل آن خوشه‌دار و سفید و پر پر است، اما اکنون هیچ گلی نداشت. میوه‌ای که به‌جای گلها بود، سرخ رنگ و املس و پیکانی بود و حسن حالتی بر این درخت داده بود.

از تخم آن بسیار چیدیم که در باغ نباتات پاریس کاشته شود. تنها یکی از آنها به سعی و اهتمام مسیو «دوپونت» «۲۶» به‌عمل آمد و گل داد. این خود همان گلی [است] که ما به نام «شکه» می‌خوانیم و در فرانسه کاشته و به‌عمل آورده‌اند، اما به بلندی آنچه در ایران دیدیم، نمی‌شود.

اکثر بازار و کاروانسراها بسیار خوب بودند. اما خود شهر عموماً بدساخت بود. خانه‌ها از خارج، صورتی [نیکو] نداشتند. اگرچه از داخل، خوب سزاوار بودند. بنای این خانه‌ها تمامی از خشت و گل بود. غیر از بازار و عمارات عالیه و مساجد و ابنیه عمومی، بنای دیگری از آجر نبود. کوچه‌ها تنگ و کثیف و غیر مفروش بود، به قسمی که چون باران آید، تمامی گل

Dupont. (۲۶)

سفرنامه اولیویه، ص: ۱۱۷

شود و چون بارندگی نباشد، گردوغبار برانگیزد و به ناچار به هنگام خشکی و گرمی هوا، بازار و محلات را خوب و به اهتمام آبپاشی کنند. خانه‌ها یک یا چند بهار خواب دارند که چهار پنج ماه از سال در آن بخوابند.

زاینده‌رود در وقت ورود ما آب بسیار کمی داشت. اما از قراری که گفتند و به موجب آثار و علائمی که دیدیم، بعضی اوقات آب آن بیشتر از رودخانه «سن» است. نهرها و شعبه‌ها از آن جدا کنند که تمام نواحی اصفهان از آن سیراب می‌شود. جریان آن از مغرب به مشرق است.

منبعش از جبال لرستان و مصیث در قرب بیست و پنج فرسخ از اصفهان در ریگزار و باطلاق و مرداب بود که در آنجا به زیر زمین فرو رفته و تمام می‌شود. طول مجرای آن قریب به شصت فرسنگ است.

بعد از ملاحظه آنچه که در اصفهان سزاوار دیدار بود، چند روزی را هم در جلفا گذرانیدیم. راهی که به جلفا رود از خیابان چهارباغ و از پل «الله‌وردیخان» می‌گذرد، که ما رفتیم. این پل را در زمان شاه عباس، الله‌وردیخان که بزرگ اینجا بود، به مصارف مختلف ساخت. پلی است ساده و هموار، سیصد و شصت قدم طول و بیست قدم عرض دارد. وسط [آن] از برای بار و سوار، در جنبین آن برای عبور پیادگان، دالانی مسقف به پهنای هشت قدم و به ارتفاع بیست و پنج قدم الی سی قدم ساخته‌اند. بالای سقف این دالان که همچنان محل عبور و تفرج است، دو طرف محجر دارد. به ارتفاع سه قدم و چند اصبع. بر این سقف از پله‌هایی که در برجی که در دو سر این دالان است، بر این سقف بالا روند. تمام این پل از آجر و سنگهای تراشیده شده بسیار صعب و سخت است و سی و سه چشمه بزرگ دارد.

چون آب رودخانه [کم شود]، به واسطه دالانی که در جوف پل ساخته‌اند، از زیر پل نیز می‌توان عبور کرد. تمام این رودخانه را با سنگهای بزرگ و تراشیده، فرش کرده‌اند و در نهایت استحکام بهم وصل کرده‌اند. بعضی از این سنگها را در مسافتات متناسب بر روی هم نهاده‌اند، به قسمی که شخص می‌تواند پای خود را روی آن گذارد و به آب تر نشود. در سیاحتنامه تاورنیه و شاردن از این پل و پلهای دیگر که ربع فرسخی پایین‌تر است، شرحی مفصل مذکور است.

جلفا به قدر سیصد قدم از این پل دور است. طول آن از شمال به جنوب قریب به یک میل و از شرق به مغرب نصف میل و کوچه‌های آن بسیار وسیع است و خانه‌های بسیار خوب که در تمامی آنها، باغ است و از زاینده‌رود مشروب می‌شود، وجود دارد. در اینجا تاك انگور و بسیاری از اشجار مثمره و سبزیها کاشته‌اند. آنچه از تاك دیدیم، تمام به [چوب بست] کشیده بودند. به این واسطه خیابانهای سایه‌داری احداث شده بود. مقداری انگوری که از این نوع

سفرنامه اولیویه، ص: ۱۱۸

برمی‌دارند، ما را موجب تعجب شد. در یک جریب زمین بیشتر از آن انگور برمی‌دارند که در ده جریب در مملکت ما با کمال سعی و اهتمام به‌عمل آید. به جهت گرمای بسیار این مملکت، انگور، هم زود و هم خوب می‌رسد. هنگام چیدن انگور در اینجا اواخر ماه اوت، مطابق با اوایل سنبله است.

این محله از حیث ابنیه چندان خرابی بر آن راه نیافته، اما از حیث جمعیت و ثروت، اهالی آن را خرابی تمام رسیده است. چنانچه جمعیت آن را در زمان گذشته بیشتر از دوازده هزار نفوس می‌گفتند. اکنون زیاده بر هشتصد نفر نباشد. تجارتی که در اینجا با ممالک عثمانی و روس و هندوستان و تمام قطعه آسیا می‌کردند، وسیع و بی‌نهایت سودمند بود. امروزه از چنین تجارتی هیچ اثری بجای نمانده است. اکثر متمولین ارامنه، در سنین اواخر سلطنت نادر شاه به اوطان خود مراجعت کرده و غالباً در چنگ لشکریان گرفتار و تلف گردیدند. این فقرات در انقلاباتی که بعد از فوت عادلشاه و ابراهیم شاه به میان آمد، واقع گردیدند. آنان که بجای ماندند، عرصه نهب و غارت گردیدند و متصل گرفتار ترجمان و جرایم بودند، تا آنکه به فقر و فاقه رسیدند.

در این محله، چهارده کلیسای ارامنه موجود است و مجمعی از راهبین به عدد کثیر در آن است که مطرانی نیز بر آنها ریاست دارد، که در شأن و مرتبه با مطران «اوج کلیسا» و «اچمیادزین» برابری دارد.

چون ما به اینجا رسیدیم، مدت نه سال بود که این محل از مطران فارغ بود، و هنوز کسی را برای ریاست انتخاب نکرده بودند. این ریاست را ملت و جمعیت رهبانیه مجمع کرده و انتخاب می‌نمایند. تاکنون چندین مجلس کرده بودند. سه شخص را که هر کدام را جمعی هواخواه به تساوی هست، برای این کار مهیا ساخته‌اند. اما هنوز از این سه نفر، یکی را نتوانسته‌اند انتخاب کنند.

طایفه کاتولیک روم که در ایام سابقه تا پانزده نفر بودند، امروزه از آنها بیش از دو خانه در کمال فقر و پریشانی دیده نشد.

یک نفر کشیش از طایفه لاتین [کلیسای کاتولیک روم] - که از هندوستان به این‌جا آمده و گویا وظیفه از روسیه می‌گیرد - در خانه‌ای که سابقاً برای طایفه [فرقه] ژوزنیت‌ها مقرر بود و هنوز ایرانیان تصرف نکرده‌اند، منزل کرده است. خانه‌هایی که برای فرقه‌های مختلفه عیسوی مقرر بود، تمامی به تصرف ایرانیان رفته و فروخته شده است.

باغ هزار جریب که خیابان چهارباغ به آن منتهی می‌شود، در جهت شرقی جلفا واقع

سفرنامه اولیویه، ص: ۱۱۹

است و قریب به یک میل وسعت دارد. چون زمین پست و بلند است، دیواره‌هایی از سنگ به ارتفاع قلیلی به جهت نگهداری خاک از ریزش ساخته‌اند [که به صورت] دوازده قطعه مفروزی «۲۷» شکل گردیده که تمامی پر از اشجار مثمره است. از این قطعات به وسیله پلهایی چند، می‌توان بالا رفت.

در این باغ نهرها و آبگیرها و فواره‌ها تمامی در حالت خرابی بودند. از زمان گذشته چندین کوشک و کاخ در نهایت زینت در آنجا بود که اکنون غیر از یکی، که آن هم خراب بود، ندیدیم.

باغ هزار جریب مقری بوده است از برای تربیت میوه‌های نادر و کمیاب ایران. چنانچه در زمان سلاطین صفویه میوه‌های لذیذ کمیاب ایران در آنجا به کثرت، وفور [و وجود داشت].

هر یک از قطعات باغ به مربعهای بسیاری تقسیم شده بود، و هر مربعی از یک نوع درخت مخصوص، از دیگری ممتاز بود.

۷. محصولات و آب و هوای ایران

در ایران آراستن درختها به صورت مختلفه چتری و غیره، چنانچه در فرنگستان رسم است، ندانند. این صنعت آرایش اشجار بر اینها مجهول است. گرما به قدر کفایت در رسانیدن میوه‌ها و خوش طعمی و لذیذ کردن آنها مؤثر است. همچون مملکت ما، چون محتاج به استعمال صنایع در این باب نیستند، پیوند زدن اشجار را هیچ ندانند و یا استعمال نکنند. در آرایش اشجار کمال اهمال را دارند، چنانچه شاخه خشکیده را به زحمت برند. معهذاً اگر گلابی و سیب را استثناء نماییم، سایر میوه‌های ایران بهتر از میوه‌های مملکت ما باشد.

با وجود اینکه فصل مقتضی نبود، در باغ هزار جریب شفتالوهای اعلا دیدیم و قسمی نیز باشد که درشت و بسی خوب که هلو نامند. اما مدتی بود که تمام شده بود. یک قسم هلوی سفید نرمی که قدری ترشی داشت، در فصل تابستان فراوان بود. در میان آنها قسمی بود که هلوی بخارانی می‌گفتند که در ذائقه ما بسیار لذیذ آمد و خیلی بهتر از مملکت ما بود. در تهران نیز از آن خوردیم. انارهای بسیار خوب از هر جنس، ترش بادانه و بی‌دانه دیدیم. جنس بی‌دانه بسیار درشت و لذیذ بود. «به» بسیار درشت و معطر دیدیم که بسی اعلا تر از به‌های جنوب فرانسه بود.

«خریزه» های اعلا و بسیار شیرین از هر رنگ و پراپحه ملاحظه افتاد. این خریزه

سفرنامه اولیویه، ص: ۱۲۰

پررایحه که در تابستان می‌رسد، فضیلتی دارد در دوام، مدتی بدون آنکه فاسد شود، نگهداری توان کرد. «هندوانه» فراوان‌تر از خربزه بود. از هر رنگ: تخم زرد رنگش، سفید و تخم قرمز، سیاه و گاهی سرخ رنگ هم بود. بسیار شیرین طعم و خوش طعم. بعضی از آنها تا سی‌چهل «گیروانکه» «۲۸» وزن داشت. اما وقتی که ما رسیدیم، درشت آنها تمام شده بود و [بیشتر از] شش هفت گیروانکه ندیدیم.

میوه‌ای که به عربی «قرنایا» «۲۹» و به فارسی «سرخک» گویند، دیدیم که شیرین‌تر از مال ما بود. «عناّب» «۳۰» بسیار درشت و زیاد دیده نشد. سیب بسیار اعلا و گلابی متوسط بود. اما آنچه در تابستان برسد قدری بهتر [است]. «ازگیل» «۳۱» بسیار خوبی خوردیم. «سنجد» تعریف چندانی نداشت.

در اصفهان و تمامی ایران، در تابستان «گیلاس» بسیار خوب، و «بادام» از هر جنس هم می‌رسد. «زردآلو» بسیار فراوان و زیاد و بهتر از مال فرنگستان است. چون تخم [هسته] آن را بیرون کنند و در آفتاب بخشکانند، چیزی خوب شود. چون مربا نمایند، به قدری اعلا باشد که در تمام سال به وجودی از قند مستغنی توان بود.

«انگور» در همه جا فراوان و اعلا باشد. آنچه در اسلامبول و جزایر «آرشپیل» و «کرت»، «قبرس»، «شام» [سوریه] و ایتالیا خورده بودیم، برابری با انگور موسوم به «کشمشی» نمی‌کند.

انتهای سفید بیضی، و درشتی متوسط دارد. پوست آن بسیار نازک، و بی‌دانه [است]. از آن نوع فراوان بود، اما تا رسیدن ما در اصفهان تمام شده بود. آنچه در تهران و کاشان خوردیم، از مال ما بهتر نبود.

میوه‌های دیگری از قبیل «جوز»، «شاهبلوط»، «ازگیل» نیز عمومیت دارد. خاصه در سمت شمالی ایران؛ پسته در قزوین و نواحی آن زیاد باشد. قدری درشت‌تر و بهتر از مال حلب است. قسمی نیز از پسته بود که به اندازه هسته آلبالو بود.

«نارنج» و «لیمو» و سایر مرکبات در اصفهان خوب عمل نیاید، زیرا زمستان آن بسیار سرد باشد، و غیر از سواحل دریای خزر و در شیراز تا خلیج فارس جای دیگر به عمل نیاید.

(۲۸). گیروانکه (روسی: Gerka): برابر وزنه ترازو یا پاندول ساعت است، مقدار وزنی معادل يك فونت روسی - ۴۱ / ۰ کیلوگرم است. این کلمه در روسی امروزی نیست و به جای آن فونت روسی به کار می‌رود.

(۲۹). قرانیا (یونانی: Kraneia - زغال اخته).

Zizyphus Sativa / Zizyphus Vulgaris. (۳۰)

Mespilus Germanica. (۳۱)

سفرنامه اولیویه، ص: ۱۲۱

«خرما» غیر از حوالی خلیج فارس، در ایران نباشد. این خرما بهتر از مال بغداد و بصره است.

از جلفا به «فرح‌آباد» رفتیم. از اینجا به کوه «صوفیا» [صفه] نظاره کردیم. فرح‌آباد عمارت محتشمی از بناهای شاه سلطان حسین بود. نیم فرسخ در طرف جنوب و جنوب غربی جلفا واقع بود. اما خراب شده و اثری باقی نمانده است، الا قلیل که از آن استدلال به عظمت بنا توان کرد.

باغهایی که در اینجا بودند، کمال وسعت را داشتند. آبی که به خرج بسیار به اینجا آورده بودند، فراوان بود. بسیار آثاری از قنات‌ها و نهرها، اکنون باقی است، اما قطره آبی نیست. هیچ درخت و سبزه‌ای در این محلی که می‌گفتند بهترین جاها بود، به نظر نیامد.

چون قدری خرابیها را گشتیم، از پله‌ای به اطاقی رفتیم، سفید و به رنگ کیود. صورت تمام جانوران که چندین بار به همان نظم و ترتیب از سرگرفته شده بود، و به همان نسق می‌رفت، در آخر به صورت دو نفر کشیش منتهی می‌شد که با طپلسان «۳۲» خود دستها به سینه نهاده و سر به زیر افکنده و ایستاده بودند. خیال نقاش به نظر ما بسیار غریب آمد. اما شاید به جهت غریب لباس با حالت فروتنی که این طایفه را باشد، نقاش را خوش آمده که در شمار جانوران نقش کرده بود. تمام این صورتهای که از چهار پنج اصبع زیادتر بلندی نداشتند، بسیار بی‌قاعده و غیر متناسب نقش شده بودند. معلوم شد که در تاریخ هزار و هفتصد و بیست و دو مسیحی [۱۱۳۵ ق] که محمود افغان با بیست و پنجهزار افغانه به محاصره اصفهان، در زمان سلطنت شاه حسین آمد، قشون او در فرح‌آباد اردو کرده و خود محمود در اثنای هفت ماه ایام محاصره [و بعد از آن] در این عمارت منزل داشت.

کوه صوفیه یا «صوفی سار» [صفه] که در آن سوی بود، کوه سختی است. در يك ثلث ارتفاع آن، کاخی خراب شده، مشاهده افتاد که گفتند درویشی «حیدر» نام بنا کرده و شاه سلیمان پدر شاه سلطان حسین در تزیین آن کوشیده و جای عشرت و تفرج خود ساخته است و در فصل خوب و هنگامی که فصول اقتضا کند، با حرماهای خود به آنجا آمده، عیش می‌کرد و ابواب دربار خویش نیز همراه می‌آورد. این کاخ که امروز خراب است، در سابق نیز بسیار بزرگ نبود، اما محل آن در طرف شمال و زیر سنگهای سایه افکن که ابداً اشعه آفتاب بر آنجا نتابد، قرار داشت. آب به استمرار از مابین احجار ترشح داشت و شهر اصفهان با محلات خارجیش، تمامی نمایان بود و بر صفا و حسن مکان آن می‌افزود. در شدت گرمای تابستان،

(۳۲). طپلسان- جامه گشاد و بلندی است که عربها، قاضیان، خطیبان و کشیشان مسیحی بر تن دارند.

سفرنامه اولیویه، ص: ۱۲۲

آنجا از برای توقف جای بسیار خوبی بود.

از این محل سزاوار، ممکن بود که ما دورنمای شهر را برداریم. اما چون مداد و قلم نقاشی همراه نداشتیم و در پایین برای چیدن تخم نباتات زیاد معطل شدیم، وقت و مجال نبود.

همچنان معطل شدیم از برای گرفتن سوسماری که به‌نظر ما بسیار عجیب آمد و در پشت، چیزی مانند سپر داشت. تمام جسدش از پا کیود و سیاه رنگ بود و نشان اشهب و زردفامی در پشت داشت. دمش را حلقه‌هایی متبادله از سیاه و سفید بود. این سوسمار از جنس سوسماری است که «اغام» «۳۳» گویند. چنان می‌دوید که گرفتنش کمال صعوبت را داشت.

اطراف اصفهان را که ما گشتیم، بعد از مراجعت از فرح‌آباد، به‌نظر ما چنان آمد که بیشتر از شهر قم گرفتار مصائب و مبتلای ملالت و دچار حوادث شده‌اند. در زمان گذشته دهاتی بسیار آباد و با جمعیت داشتند، چنانچه شماردن گفته، در مساحت ده فرسخ دایره، هزار و پانصد خانه بوده و عماراتی محتشم و خانه‌هایی با تفرج و نزهتگاه و باغهای کثیر الاشجار بسیار و باسلیقه بوده است که اکنون هیچ از آنها چیزی به جای نمانده است. عمارات و تفرجگاهها که اسباب زینت آن نواحی بود، همگی معدوم شده است.

دهاتی که موجب تمول و ثروت بودند، تمام خراب شده، آلا چند خانه روستایی و زراعی چند که برای کفایت مصارف شهر باقی مانده است. باوجود اینها باز بلوکات اصفهان خصبترین و حاصلخیزترین مملکت ایران است. زراعت را آبیاری می‌کنند، بواسطه آب زاینده‌رود و بواسطه آب قنات. چون مقداری کم زمین را حفر نمایند، آب بیرون آید. همچنان بواسطه آبهایی که از کوههای نزدیک جاری می‌شود، برنج و گندم و جو و لوبیا و عدس و ذرت و غیره از حبوبات و عسل دارد. فواکه و سبزیها از هر جنس به فراوانی به عمل آید. پنبه و تنباکو و روناس و کنجد و کرچک و زعفران نیز از محصولات اینجا باشد. اما انگور چنانچه در شیراز فراوانست، در اینجا نیست.

زمستان شروع نمی‌شود، مگر در ماه ژانویه، مطابق با اوایل جدی. گرمای تابستان محسوس نشود، آلا در دو ماه ژوئیه و اوت، مطابق با اوایل سرطان و اسد. هنگامی که ما به این شهر رسیدیم، اعتدال هوا در نهایت کمال بود. میزان الهوا در تقسیم «راومور» روزها مستمرا میان چهارده و پانزده درجه، و شبها میان هفت و هشت درجه بود. اولین باران عادتاً در اواسط ماه نوامبر، مطابق با اواخر عقرب، نازل شود و به کثرت بارد. چند روز شود که منقطع نگردد. در

(۳۳). اغام- نوعی سوسمار که در آمریکا یافت می‌شود.

سفرنامه اولیویه، ص: ۱۲۳

ماه دسامبر، مطابق با اواسط قوس، کمتر بارندگی شود. در ماه ژانویه و ماه بعدش فوریه برف آید. در ماه مارس مطابق با اواسط حوت، باد فراوان وزد. در ماه آوریل مطابق با اواسط حمل، بارندگی به کثرت باشد. در این ماه در اوایلش گلها در صحرا باز شود و درختان برگ کنند و گرما سخت باشد. در فصلش اگر بادی از جانب کوههای لرستان و کردستان بوزد، هوا را خنک کند.

شبها خشک باشد و بی‌رطوبت. مه و شبنم با وجود همجواری جبال و قرب رودخانه در اینجا دیده نشود.

در اینجا بیش از این از هوای اصفهان سخن نگوییم و سبب خشکی و علت بارندگی در فصل تابستان را شرح ندهیم، زیرا در فصل آتیه از رسم امکنه ایران به افراد گفتگو خواهیم کرد.

سفرنامه اولیویه، ص: ۱۲۵

فصل هفتم رسم امکنه ایران

۱. طبیعت اراضی و نباتات و آب و هوا و تقسیم امکنه

در فصل چهاردهم از جلد دوم، لایحه و مختصر تقدیری از ارتفاع طبیعی و طبیعت اراضی و نباتات و آب و هوای بین‌النهرین از منبع دجله و فرات از جبال ارمینیه تا به مصب آنها در خلیج فارس نوشتیم. این امکنه را به چهار قسمت نمودیم که هر قسمتی از دیگری کمال امتیاز را دارد. از اینجا که فوراً حالت و هیأت مکان از حالتی و هیأتی به حالت و هیأت دیگری، در نهایت امتیاز می‌گذرد، شایان دقت و سزاوار امعان نظرست.

در آنجا گفتیم که تقسیم اول، مشتمل است بر امکنه‌ای که مابین درجه سی و نه الی سی و هفت درجه و بیست دقیقه عرض شمالی است. تقسیم دوم، که در درجه سی و پنج به نهایت می‌رسد، با ارتفاع کمتر، غالباً مسطح و هموار است. تقسیم سوم، که تا سی و سه درجه و چهل دقیقه ممتد می‌شود، به واسطه بی‌نهایی زمین، قدام آن را در حصه عربستان ملاحظه می‌کردند، تمامی مسطح و مستوی و از سطح دریا بسیار کمتر ارتفاع دارد. تقسیم چهارم، تا مجمع‌النهرین یا تا مصب آنها تا خلیج‌فارس است، که صورت نمی‌دهد مگر زمینی که به عنوان لاحقه و ارض مسطحی بسیار مماثل و شبیه به جزیره‌النیل مصرست.

اکنون اگر نظر افکنیم به جانب شرقی دجله، خواهیم دید که [بخش] ارمستان و جهت علیای کردستان که در جزء تقسیم اول است، از سطح دریا بسیار مرتفع است. تمام کوهستان و

سفرنامه اولیویه، ص: ۱۲۶

ارتفاع زمین- آنچه به طرف شرق می‌رود- متزاید می‌شود تا [به منطقه] آذربایجان و عراق عجم [که تا بدانجا تداوم دارد]. اما به یکبار این ارتفاع زمین در جهت جنوب، منقطع می‌شود.

چنانچه در تقسیم اولی [بین‌النهرین]، در هشت و یا نه فرسخ از موصل یعنی در سی و شش درجه و چهل دقیقه، و شهرهای اماویه، سالماستریتلیس و وان در زمینهای مرتفع واقع می‌شود.

کردستان فعلی، به عبارت الاخری تمام زمینهایی که معادل حصه [منطقه] دوم و سوم [قرار دارند]، در مساحت سی یا چهل فرسخی، چندان مرتفع نیستند. همچنان در اطراف رودخانه‌ها که از جانب بین‌النهرین می‌آید، زمین کم‌کم مرتفع می‌شود تا سرحد کنونی ایران، و ابتدا از [انجاست که] پشته‌ها و تلهای کوچک شروع شده و بعد به کوههای کوچک منتهی می‌گردد. در این قسمت شهرهای اربیل، کرکوک، شهرزور، امان و مندلی دیده می‌شوند.

اراضی لاحقه که ناحیه چهارم بین‌النهرین را مشتمل است، به طرف شرق دجله [گسترش] می‌یابد و هر قدر به طرف خلیج‌فارس می‌رود، بزرگتر می‌شود و بر وسعتش می‌افزاید. در آنسوی این اراضی لاحقه، اول تلهای کوچک از ریگ و حصا دیده می‌شود. بعداً احجار صغیره و بعد کوههای کوچک و سنگلاخ تا اینکه به سلسله کوههای مرتفع می‌رسد، و به ناگهان به ارتفاع هشتصد یا هفتصد ذرع بلندی، واصل می‌شود و فوراً از اراضی محترقه کردستان سفلی و بابل، مستقل می‌گردد و به بقاع مرتفعه و هوای معتدل می‌رسد و نیز به امکنه‌ای که شاهد و عدیل قسمت اولی جزیره است. به عبارت الاخری این همان حصه مرتفعی است که از شمال جزیره به طرف مغرب کشیده می‌شود و تا حدی با چرخش به جانب جنوبی به سوی دجله به همان روش ادامه دارد و بالاخره هم تا خلیج‌فارس در خط شمال غربی [خلیج] و جنوب شرقی [اراضی] امتداد می‌یابد.

۲. ارتفاع سطح زمین

چون به ایران داخل شوند، می‌بینند که در تمام عراق عجم، سطح ارضی در ارتفاع خود باقی است. از عراق عجم، مقصود امکان‌های است که در قدیم «مدیه» [سرزمین ماد] می‌گفتند و در جانب اصفهان، کاشان و قم بود و سطح زمین [تأحدی] منخفض‌تر «۱» می‌شد. شیراز و یزد هم در همین ارتفاع باشد، اما به دو جانب ایروان و لرستان چون روند ارتفاع، بیشتر می‌شود، تمامی اراضی واقعه مابین دریای خزر و دریای سیاه تا سواحل همگی مرتفع است- [همچنین] جمیع

(۱). منخفض‌تر - پست‌تر

سفرنامه اولیویه، ص: ۱۲۷

متصرفات عثمانی در مغرب گرجستان، شمال کوه قفقاز و جنوب کوه آقری [آرات] که در سطحی بسیار مرتفع واقع هستند، بر بیشتر کوه‌های مابین استیلا دارند.

کوه قفقاز که بغازگاه، مابین دریای سیاه (تا باکو) و دریای خزر [پیش] می‌رود، تا آن سوی دریای خزر و خلیج بالکان کشیده می‌شود و بخشهایی نیز از [شمال] خراسان گذشته و از مملکت بلخ عبور کرده و به سلسله کوههایی که منبع جیحون و رودخانه سند و گنگ است، می‌پیوندد که بعضی از جغرافیدانان آن را به اسم قفقاز نیز خوانده‌اند.

کوه تورین که به ترکی «الاطاغ» گویند، بعد از عبور کردن از ارمنیه [ارمنستان] و گذشتن از آذربایجان و بعد از پیوستن از جهت جانبی به شعبه‌های کوه قفقاز و متشکل شدن [با آن کوهها] به خط مستقیم از مغرب به مشرق ادامه یافته و پس از رسیدن به سلسله جبال مملکت مدیه به شرق [تداوم می‌یابد]، سپس از آن سمت [دریای خزر] از مابین نیشابور تا هرات گذشته [و تداوم آن] و از میان کابل و قندهار عبور می‌کند و بدان سوی کشمیر تجاوز کرده و [سرانجام] تثبت را از هندوستان جدا می‌سازد و منبع پنج رودخانه‌ای می‌شود که تمامی به رود سند می‌ریزند.

کوه زاگروس که چنین می‌نماید که در تحت دریاچه وان از کوه توروس منشعب می‌شود- چنانچه گفتیم- به محاذات دجله است. رودی نیز از مشرق شوشتر گذرد که به لرستان و فارسستان داخل شود و در چند فرسخی از ساحل خلیج فارس، همچنان به طول ساحل رود، تا آن سوی بندر عباس [ادامه یافته]، به دریا منتهی شود و به نهایت برسد.

کوه «اورونت» «۲» که اکنون «الوند» نامند و با کوه زاگروس، تقریباً متوازی باشد و در چند فرسخی بالای همدان، دو شعبه شود: یک شعبه به جانب شمال شرقی متوجه گردد که از مغرب قزوین می‌گذرد و در جنوب غربی قزوین به کوه البرز می‌پیوندد که آن نیز از جمله سلسله‌های «توروس» باشد. [اما] در جنوب همدان، کوه الوند- در صورتی که شعبه‌های کوه زاگروس متشکل بماند، از اراضی مرتفع لرستان و کوه‌های مستور از برف بگذرد که منزلگاه لرها و مسکن بختیارپهست.

مغان و یک حصه از شیروان و گیلان و مازندران از این سطح مرتفع، خارج است و کمال انخفاض را دارند، به قسمی که از سواحل محیط «۳» و دریای سفید نیز پست‌تر است. سلسله کوه‌های قفقاز توروس از این سوی، بسیار بلند دیده نشود و سرآشویی‌های آن در طرف دریای

Orantes.(۲)

(۳). محیط- اقیانوس، دریای بزرگ

سفرنامه اولیویه، ص: ۱۲۸

خزر، مستقیم و در طرف خشکی [به صورت] مایل و منحرف است. از سواحل این دریا، چون شخص به طرف آذربایجان یا عراق عجم روانه گردد، فوراً از هوای بسیار گرم به هوای زیاد معتدل داخل می‌شود.

در جنوب ایران، برخلاف آن، از جانب مغرب و شمال [غربی خلیج]، ارتفاع زمین بتدریج کم می‌شود. در کنار این دریا بعضی امکانه منفضه است که از شدت گرما، قابل سکونی نیست و در آن زیست نتوان کرد. چون از ساحل بالاتر روند، متدرجاً استنشاق هوا ممکن شود.

این نواحی تا طارم و تا ایوانکی و کازرون بسیار گرم باشد. در سواحل، نخلهای فراوان به عمل آید. کوههای آن حوالی، در زمستان با برف مستورست. چون به طرف اصطخر و شیراز روند، زمین ارتفاع گیرد و دیگر نخلی دیده نشود. اما نارنج و مرکبات به عمل آید و فراوان باشد.

زمستان [در آنجا] سرد، اما بی‌دوام است. در ماه ژانویه و فوریه، برف غالباً در صحراها بیبارد.

با وجود اینکه شیراز در عرض بیست و نه درجه و شش دقیقه واقع است، در عرض نیم درجه به طرف جنوب، با مصر، فرق دارد. چون بسوی یزد خواست روند، ارتفاع زمین غیر محسوس شود و در همین سطح تا اصفهان بماند.

اصفهان در عرض سی و دو درجه و بیست و چهار دقیقه و سی و چهار ثانیه واقع است.

بلادی که در عرض واقع است، غالباً بسیار گرم باشد. اما در اصفهان مرکبات به عمل نیاید. در موصل که در عرض سی و شش درجه و بیست دقیقه است، بسیار خوب به عمل آید که دو برابر از دریا و مملکت اصفهان دورتر باشد.

بلادی که در جنوب شرقی ایران واقع است، بسیار گرمتر از بلاد طرف دیگرست. بعلاّت انخفاض ارض و قرب جوار با مدار السرطان که به مغستان، مکران و بلوچستان رسد، [برخی نقاط] در فصل تابستان تقریباً مسکون نباشد و ارتفاع ارض به طریق محسوسی نیست. [در اینجا] هوا ملایمت نگیرد، مگر در نزدیکی قندهار و سجستان.

۳. سبب سرمای زمستان

از آنچه گفته شد، چنین برآید که ممالک معتدله ایران آنهایی باشد که مرتفعتر از سایر بقاع است و آنهایی که اعتدال آنها به حسب عروض آنهاست. چون از قفقاز روانه گردیم، می‌بینیم تمام گرجستان و مملکت ایمرت و کریل تا حوالی دریای سیاه، و تالسیران، داغستان و شیروان علیا تا قرب دریای خزر و ایالت ایروان و ارمنیه علیا و آذربایجان و کردستان علیا و تمام عراق عجم و لرستان و حصه‌ای از فارسستان و کرمان و سجستان و قندهار و خراسان و

سفرنامه اولیویه، ص: ۱۲۹

قسمت اعلاّی مازندران معروف به طبرستان و در تمامی این بلاد، به سبب ارتفاع مکان، زمستان بسیار سرد می‌شود و برف فراوان بارد و یخ بشدت و سختی بسته شود. این سرما و برف و یخ از ماه دسامبر الی آخر ماه فوریه باشد. اما آنچه مایه تعجب است، این است که این بلاد- الاّ آنهایی که مابین دریای سیاه و دریای خزر واقع است- در فصل تابستان نیز بسیار گرم باشد.

فی الحقیقه از قندهار که در عرض سی و سه درجه واقع است، الی مشهد که به عرض سی و هشت درجه است، و از شیراز تا قزوین که یکی در عرض بیست و نه درجه و سی و شش دقیقه و دیگری سی و شش درجه و پانزده دقیقه قرار دارد و از همدان تا هرات که در قرب سی و پنج درجه باشد، در تابستان، گرما همچنان سخت است که در زمستان، سرمای آنجا، و درجه میزان الهوا در تقسیم راومور، در اثنای چند ماه روزها تا نیمروز میان بیست و هفت درجه باشد و گاهی هم تا سی و دو درجه نیز برسد.

چون معلوم شد که علت سرما در این بلاد به سبب ارتفاع زمین است، پس علت حرارت مغرط را نیز از بابت خشکی بی‌نهایت هوا دانیم. این خشکی به قدری است که از کوههای گیلان و مازندران تا خلیج فارس و از حوالی دریاچه وان و ارومیه [- اورمیه] تا مملکت کشمیر، در فصل تابستان نه شبنمی در روی سبزه و نه بخاری در هوا و نه مهی در کوهستانهای مرتفع، و نه ابری در فضا مشاهده می‌شود. هوا چنان صاف باشد که در شب تار، ستارگان را به قدری روشنایی باشد که خط درشت را توان دید، و شخصی را که آشنا باشد، در ده قدمی توان شناخت.

۴. قصور جنگل و نداشتن نه‌های بزرگ و رودخانه‌های عظیم

از این خشکی بی‌نهایت هوا، تعجب شود، اگر ملاحظه کنند که در ایران- که تحت عروض حاره واقع و عموماً بی‌آب است- نه‌های عظیم و رودخانه‌های بسیار بزرگ [چندی] وجود دارد، [اما به‌طور کلی] چشمه‌ها و رودهای کوچک نیز قلیل و نادرست. از آخر ماه مه تا آخر ماه نوامبر مطلقاً باران نیارد. کوهها تمامی از حلیه اشجار عاطل و تلال پشته‌ها فقیر و خالی از آب و علف و متروک است. زمینهای هموار، هیچ‌جا زراعت نشود، مگر اینکه از آب دادن خاطر جمع باشند. امروزه از قصور آب، بیست یک [- یک بیستم] ایران زراعت می‌شود، مابقی خالی و متروک است، مگر بعضی علفهای کم‌آب و قلیل الانقضاج از قبیل خار و خاشاک و بعضی نباتات که در فصل تابستان در صحاری ملاحظه افتد. پیش از تمام شدن ماه ژوئن، تمام نباتات می‌خشکند و مضمحل می‌شوند، و دوباره سبز نمی‌شوند مگر بعد از اولین بارانی که در

سفرنامه اولیویه، ص: ۱۳۰

فصل خریف ببارد. از این فقره‌ها معین است که زمینی که متصلاً به تابش آفتاب دچار باشد، بزودی خشک گردد و دیگر بخاری که موجب رطوبت هوا باشد، از آن نژاید. پس در این حالت توان فهمید که چقدر آب لازم است که در این سرزمین باشد تا ابخره متصاعده از آن، هوا را مرطوب کند.

از همین سبب، این خشکی بی‌نهایت هوا را باید از [پدیده‌های طبیعت] دانست. آنچه تفحص کردیم، در این مملکت هیچ قسمی از اراضی پست نیافتیم. باد خنک یا رطوبتی که منظم از جانب دریای خزر و دریای هند می‌وزد، هیچ به سطح ایران نرسد، و اگر هم برسد، بعد از زوال رطوبت و سخونت «۴» باشد، چنانچه بادی که از جانب دریای خزر آید، در نواحی گیلان و مازندران کمال طراوت و رطوبت را دارد و جمیع کوههایی که روبروی دریا است، نیز چنین است. اما رطوبت و خشکی خود را همانجا گذاشته و در مملکت ماد [و جبال] هیچ از طراوت آنجا، محسوس نشود، الا به‌طور قلیل. حال آنکه مملکت ماد را قرب جوار با حوالی دریای خزر است.

بادهایی که از جانب دریای هند وزند، در تمام گرمسیر از صبح تا شام در وزیدن باشند و سبب طراوت نباتات شده و قلیلی از حرارت آفتاب را معتدل نمایند. اما در این موضعی که تمام ریگزار و خالی از اشجارست، مانع تأثیر تابش اشعه خورشید نمی‌شوند و در صورت گرما، تفاوت کمی ایجاد کنند. مراد از این مواضع، امکنه‌ای است که در عرض بیست و پنج الی بیست و نه قرار دارند.

علاوه بر بادهایی که گفتیم، بادهایی دور، به این سرزمین می‌رسد که از اولین کوههای فارسستان و کرمان تجاوز نکند. بسیار غریب است که در طول سیصد فرسخ از مشرق به مغرب و در عرض یکصد و پنجاه فرسخ از شمال به جنوب مملکت ایران، هیچ رودخانه عظیمی نباشد.

این مملکت را کوههای بلند و مرتفع هست. در این بلاد از ماه سپتامبر تا ماه آوریل اکثر اوقات باران بارد و گاهی شود که برف در صحرا نازل گردد. در بسیاری از این کوهها و در قلل آنها در تمام سال برف باقی باشد. از کوه الوند گرفته تا بدانسوی قندهار، و از البرز تا خلیج فارس، اگر شخص را چشمه‌ای چند یا رودخانه‌هایی کوچک و معدود مشاهده افتد آنها نیز یا در ریگزار فرو رفته، یا به مصرف قلیل زراعتی که هست، برسند. باید معتقد شد براینکه مقدار آبی که در بارندگی زمستان در این مملکت به زمین می‌رسد، آنقدر که تصور می‌شود، زیاد نیست.

(۴). سخونت- گرم شدن، گرمی، حرارت

سفرنامه اولیویه، ص: ۱۳۱

۵. سبب خشکی هوا و حرارت بسیار در تابستان

یکی از علل کمیابی آب این است که در قلل جبال ابرهای مداوم و متمرکز که سبب تولید آب می‌شود، در آنها نیست. همچنان مسطح بودن اراضی و غالب امکنه، مانع از اتصال آبهای برف و باران شده و سبب عدم اجتماع و تشکل رودهای عظیم می‌شود تا در طول، مجرای یافته و به طرف دریا روان شود و یا در همان مکان، به زمین فرو رود. آنچه هم که به یکجا گرد آید، به مصرف زراعت رسیده، مابقی متحول به ابخره می‌شود. اگر هم آبی در جایی گرد آید، بعلت مسطح بودن زمین جاری نشود و به صورت دریاچه شور آبی شود که آن هم قبل از انقضای فصل تابستان می‌خشکد و تمام می‌شود.

کمی آب در ایران، باعث عدم درختان قوی هیكل و تشکیل جنگلها شده است که آن هم سبب اضمحلال ابخره در فضا می‌شود، زیرا نگهداری ابخره که مسبب رطوبت هوا و طراوت مکان است، وجود جنگلهاست، چنانکه از کرمانستان [- کرمان] تا تهران، و از تهران تا اصفهان هیچ درخت جنگلی خود روئی ندیدیم. آنچه از اشجار دیده می‌شود، تمامی به دست کاشته شده و دستی آبیاری می‌شود.

بلاشبه روزگاری و زمانی بوده که کوهها به وجود اشجار مشحون بوده، و صحراها به تاکهای انگور، و زمینهای زراعتی مرغوب بوده‌اند، زیرا در هر جا که شخص نظر می‌افکند، زمینهای قابلی می‌بیند. از زیادی بته‌های سوس، شجره‌الورد و بته‌های خاردار که امروزه، ایرانیان به عوض هیمه، آنها را می‌سوزانند.

می‌توان بر صحت این مسأله استدلال کرد که چگونه این جنگلهایی که کوهها را پوشانیده بودند، تمام شده است. آیا به علت کثرت جمعیت آنها را بتدریج به مصرف رسانیده‌اند، و یا حریقهای متعاقب، سبب عدم آنها شده است. در این صورت لازم است که نهالهایی به جهت بزرگ شدن و درخت قوی هیكل شدن، در پناه سایه درختان کاشته شود تا از تابش سخت و شدید خورشید و

آفتاب ایمن باشند. [آنگاه این] زمین را رطوبتی به واسطه سایه اشجار باقی باشد تا زبانی به ریشه آنها نرسد و روزبروز بدل و عوض آنچه که تلف شده، گردند.

اما مکانی که یک مرتبه از اشجار عاری شود، هرگز به حالت اول نیاید. کوههایی ما دیدیم که تمامی قابل رویدن درخت بلوط و کاج و سدر و سقز و درخت کوهنج و غیره بودند.

بعضی از این اشجار را نیز در سرحد غربی ایران مشاهده کردیم. کوههایی که این درختها را در آنها دیدیم، تفاوتی با کوههای دیگر نداشتند، الا اینکه از شهرهای بزرگ و آباد بسیار دور بودند.

سفرنامه اولیویه، ص: ۱۳۲

اما با کوششهای بسیار و مخارج بی‌شمار و مواظبت مستمره، شاید اهالی ایران بر احداث درختهای جنگلی و کوهها و درختهای بستانی در قرب آبادیها و باغستانها و اشجار مثمره از شهرها و دهکدهها موفق شوند. اگر تمامی مزارع به حلیه زراعت پنبه و تنباکو و نیشکر و غیره آراسته شود و چون اسلاف خود به احداث قنوات و بستن بندها و نگهداری آبهای برف و باران در برکه‌ها و دریاچه‌ها موفق شوند و به این سمت برسند، و زحمتها و مشقتها را متحمل گردند و به مصارف بی‌اندازه، تن در دهند، محقق است که شدت گرما در این مملکت تخفیف یابد و هوا معتدل شود و ابخره در جنگلها و کشتزارها متولد شود که موجب احداث ابرهای متداوم در قله جبال [خواهد] شد و باران هم به کثرت نازل می‌گردد و آبها زیاد می‌شود و آبادی و جمعیت و زراعت و غنا و ثروت روزبروز رو به ترقی می‌رود و همه چیز زیاد می‌شود.

این اصلاحات صورت پذیر نمی‌گردد، مگر سلطنت به دست سلاطین عاقل و دانشمند افتد. ارباب شریعت و مذهب، مانند مذاهب قدیمه ایران، مردم را به زراعت و برومندی و کسب و ازدیاد حیوانات و اشجار و نباتات، امر نماید. به این معنی که این فقرات را از واجبات شریعت شمارد.

در حالت حاضر و صورت کنونی، چشمه‌هایی که در این مملکت یومافی‌یوما برای مصارف بی‌شمار احداث کرده‌اند، خراب و انباشته شده است و بندها گسسته شده و مزارع بعثت جنگهای داخلی لم‌پزرع مانده‌اند. حال آنکه می‌دانند که چون زمینی در این مملکت متروک شود، سالی نمی‌شود که نمک بر آن مستولی شده و شورزار گردیده است و از لیاقت زراعت و قابلیت حراثت «۵» می‌افتد. پس در چنین حالت، کمال وضوح دارد که روزبروز بر خشکی و حرارت هوا افزوده شده و بحدی می‌رسد که سلطنت در دست هر پادشاهی که باشد، و هر شریعتی که موجب اتفاق اهالی شود و فیما بعد ایران بدان تدبیر کند. [در غیر این صورت] نه دولت و نه ارباب شریعت را قوت و اقتدار اصلاح کار ممکن باشد و هرگز نتوانند جمعیت و آبادی مملکت ایران را به سرحد اولی برساند، زیرا گرفتار خشکسالی و جذب شوند.

۶. شورزار نواحی واقع بین دریای سیاه و دریای خزر، گیلان و مازندران

چنانچه گفتیم هر زمین گودی که بخوبی زراعت شود، به نیکویی حاصل دهد، و چون متروک شود، از آن قلیل [مدتی نگذرد که] شورزار گردد، و یا بالکل از قابلیت زراعت افتد. این

(۵). حراثت- کشاورزی

سفرنامه اولیویه، ص: ۱۳۳

از آن سبب است که نمک طعام در اراضی به وفور باشد. چنانکه به همراهی آب باران حل شده و روان گردد. لهذا هر آبی که به یکجای در این مملکت گرد آید و راکد باشد، زمین آن از نمک انباشته شود. چون زمستان گذرد، در تابستان بخشکد و رطوبت آن زایل گردد و زمین، نمکزار و شورزار بماند. اگر آب دو سه سال در محلی بماند، آن نیز شور گردد. اگر آبی که به واسطه بندی در تنگه کوه یا برکه‌ای نگهداری می‌شود، هر ساله به مصرف زراعت نرسد و تجدید نگردد، آن نیز، همین صورت را [بخود] گیرد.

اکثر و بیشتر اراضی ایران صحاری باشند که در زمستان، آب آن را فرا گیرد و در تابستان به حرارت آفتاب بخشکد و سزاوار هیچ‌گونه زراعتی نباشد. از این قسم است صحراهایی که در جهت شرقی قم است و بیشتر از شصت فرسخ وسعت دارد. از همین قبیل است صحاری و براری «۶» سجستان، کرمان و خراسان.

این بیابانها تفاوت کلی با صحرای افریقا دارند، زیرا صحرای افریقا تمامی ریگزارست که مطلقا چاره‌ای برای زراعت ندارد، و از ابدالهر مقدر شده که لم‌پزرع بماند. اما صحراهای ایران، خاک نرم و قابل زراعتی دارد و مانع زراعت، تنها نمک مفراطی

است که بر آنها مستولی گردیده است و این [مشکل] علاج دارد به تداوم شستن به وسیله آب باران، و یا آبیاری تا بتوان به قدر کفایت در آن کشت کرد و بخوبی زراعت نمود. آبیاری مطلقاً در زراعت مملکت ایران لازم است. هیچ کشت و زراعتی بدون آبیاری در این مملکت نیست. گندم و کشتزارها و باغستانها و تاکستانها تمامی به اهتمام بسیار، آبیاری می‌شوند.

اراضی واقع در مابین بحرین سیاه و خزر، مثل سایر اراضی ایران نیست. قرب جوار این دو دریا و عرض شمال بودن [آن]، و جبال شامخه که به ابرها مستور است، موجب رطوبت زمین و اعتدال هوا می‌شود، و زمینها تمام سبز و پر از نباتات می‌شود. کوهها، درختان قوی هیکل، از هر قبیل دارند: مانند شجره‌النوع «۷»، صنوبر، ناژ، قطران «۸»، زبان گنجشگ، سرو کوهی و غیره.

کمی پایینتر از کوهها و جابهایی که کمتر ارتفاع دارند، در آنها درختهای دیگری هست؛ از قبیل زرقون، شجره‌البق «۹»، گردو، شاه بلوط، سپیدار حور «۱۰»، بید، فندق و کوهنج. چون قدری پست‌تر

(۶). براری- جمع بریه و به معنی صحراها و خشکیهاست.

(۷). شجره‌النوع- راش [-الاش- آلاش- الوش- الش]؛ نام درختی از دسته بلوطها، (Fagus Sylvatica).

(۸). قطران- درخت سلیمان- درخت سدر (Galactodendron).

(۹). شجره‌البق- نارون

(۱۰). حور- درخت تیریزی

سفرنامه اولیویه، ص: ۱۳۴

آیند، درختها از جنس دیگر بینند، از قبیل چنار، زیتون، سنجد و شجره‌النیراء که به فارسی درخت پستنگ «۱۱» گویند، و نیز توت و تمامی اشجار مثمره که در اروپا باشند. در قرب دریای خزر، درخت عناب، زیتون و نارنج و لیمو به عمل آید. درخت توت به وفورست. در کنار رودها، درختهای چنار سایه‌افکن و نیز تاکهای انگورست که در تمامی مواضعی که ارتفاع کمتر دارد، گاه بخودی خود، بسیار عمل آید و تمام زمین را فراگیرد.

در این نواحی، زمین را به جهت جریان آب، سرآشینی لازم موجود است. به این سبب بارانهای بهاری تا آخر ماه ژوئن امتداد دارد و باران خریف از ماه سپتامبر آید. این بارانها و آبهایی که از ذوب برف حاصل شود، رودخانه‌های بسیاری مشکل نماید که به دریای خزر ریزند.

از طرف شمال، آبهای قفقاز به واسطه رودخانه ترك «۱۲» به دریای خزر رود، و به واسطه رودخانه کویان «۱۳» به دریای آزوف «۱۴» و دریای سیاه «۱۵» ریزد. از جهت جنوب به رودخانه کر «۱۶» مشکل گردد. علاوه بر آنها، رودخانه‌های کوچک دیگر نیز، آبهای این نواحی را به هر دو دریا برند. منبع کر و ارس و فرات، [کوههای] ارمنیه علیاست. سرچشمه اصلی کر، در شمال غربی [ارتفاعات] قارص باشد و نخستین منبع ارس، در جنوب غربی آن است. کر تمام گرجستان را عبور کرده، با مجرای پیچ‌پیچ، به جریان خود ادامه می‌دهد. بعد از آنکه از رودخانه‌های کوچک، آب بسیار گیرد و در پایین شیروان و مغان به دریای خزر ملحق گردد.

ارس از چند فرسخی ایران گذشته و فاصله بین این ایالت و مملکت آذربایجان جاری گردد و در پانزده فرسخی شمال دیار بکر، به جمله رودخانه‌هایی متصل شود که از آن مملکت ایران شمرده نمی‌شود. منبع آن در حوالی ارزنة الروم است که این شهر در ترکیه آسیایی است و همیشه متعلق به دولت عثمانی بوده است.

دجله را منبع، تقریباً سی فرسخ پایینترست و این رود عظیم در بعضی اوقات خط فاصل

(۱۱). پستک- پستنگ [-پستانک]؛ درختی از تیره گل سرخیان است. این درخت در جنگلهای شمال ایران فروان است، (Sorbier domestique).

(۱۲). Terek.

Kujan.(۱۳)

Palus Maeotis.(۱۴)

Pontus Eufinus.(۱۵)

(۱۶). کر، کور- کورا.

سفرنامه اولیویه، ص: ۱۳۵

بین دولتین [ایران و عثمانی] بوده و اکنون این دو نهر، هر دو متعلق به دولت عثمانی است.

آبهای ایالت ایروان به رودخانه کر، ارس و دریاچه سوان «۱۷» ریزند. آبهای مملکت آذربایجان، غالباً به دریاچه وان و دریاچه ارومیه مصّاب شوند. بعضی هم به رود ارس و رود قزل‌اوزن ملحق گردند. چنان نماید که قزل‌اوزن، همان رودخانه‌ای است که قدما ماردوس «۱۸» یا آماردوس «۱۹» می‌نامیدند و به دریای خزر پیوندد.

کردستان علیا و کوه زاگروس تا جانب غربی الوند، جنگل کمتری دارد. رطوبت زمین نیز کمتر از نواحی است که در سمت شمال واقع است و قرب جوار با دو دریا دارد. اما نباتات و گیاه فراوان و بیشتر از سایر ممالک ایران دارد. بارندگی نیز در آنها فزونتر از بقیه ایران است.

آب این نواحی به وسیله رودخانه‌های خابور، قصر [شوشی]، زهاب [زاب بزرگ و کوچک، دوس]، و دیاله و قراسو و غیره اغلب به دجله بریزد.

چون از آذربایجان و یا عراق عجم رو به طرف گیلان و مازندران روند، کوههایی که در سابق ذکر شد، در میانه حایل گردد، به‌طوری که تقریباً در طول یک صد و سی فرسخ، هیچ معبری و سلکی به جهت عبور یافت نشود، الا دو تنگه که توان از آن عبور کرد. یکی از این دو که پل رودبار گویند، واقع است در نهایت شرقی گیلان که طول معبرش کمتر از دیگری است و بسیار تنگ و خطرناک است. در محلی که کوه از دو طرف از هم منفصل گردیده است، در سه یا چهار فرسخی و در اثنای راه و طریق، پرتگاهی هولناک با سنگهایی معلق که قریب به سقوط است، ایجاد کرده است. راهی که در این سنگها تراشیده [و ایجاد کرده‌اند]، بقدری تنگ است که شتری اگر تواند، به زحمت عبور نماید. دو رودخانه شاهرود و قزل‌اوزن در مدخل این تنگه به هم پیوندد. از پیوستن این دو رودخانه صدایی مهیب بلند شود و منظره‌ای هولناک مشاهده افتد که موجب وحشت مسافرن می‌شود.

تنگه دَوم که قدما پیلِس یا بورتس کاسپین [پيله یا دروازه خزر] می‌نامند، از کوه البرز، از شرق کوه بلند دماوند گذرد، از جانب مدیه [منطقه ماد]، دارای دو معبر باشد، و هر دو معبر به کوه فیروزه می‌رسد. یکی از قریه گیلان که ده فرسخ از تهران دورست، و دیگری در دوازده فرسخی، تقریباً از جانب جنوب شرقی است که محال باغ شروع می‌شود. هر دو معبر به فیروز کوه می‌رسند، اما پیش از آنکه به مسیل رود برسند، بغازی مشاهده افتاد، که از دره‌ای آید

Sevan.(۱۷)

Mardus.(۱۸)

Amardus.(۱۹)

سفرنامه اولیویه، ص: ۱۳۶

که از سطح مرتفع دامغان و بسطام خیزد.

وقتی که شخص از این کوهها بگذرد- و هنوز پیش از آنکه دریای خزر به نظرش آید- احساس آثار دریا را می‌کند و آشکارا می‌بیند که این دیگر نه شبیه بقیه خاک ایران است و نه به آب و هوای آن مملکت شباهت دارد و نه محصولات آن شبیه هم است، بلکه به مملکتی می‌رسند که هوای تازه و گیاهان و نباتات کثیر الوفور دارد و از هر سمت جنگلهایی مشابه جنگلهای پیرنه «۲۰» [به چشم می‌خورد].

چون شخص به دشت و زمین گشاد فرود آید و به حدودی رسد که از استرآباد تا لنکران کشیده شود، خاکی بس حاصلخیز بیند و آسمانی مشاهده کند که پر از ابرهاست و فضایی که پر از ابرهاست که در سایر [بخشهای] سرزمین ایران ندیده است. همچنین می‌توان ملاحظه کرد که در زمستان، شدتی از سوز و سرما نیست و در تابستان، اعتدال در حرارت هوا موجودست.

سبب این تفاوت بین محصولات ارضی و رطوبت و اعتدال هوا، به آسانی معلوم می‌شود. از این راه است که چون ابرها متصاعده از سطح دریا به همراهی باد شمال حرکت نمایند و به کوههای مرتفعه رسد و در همانجا مضبوط و محفوظ گردد و متکاثف «۲۱»، و ابرها انگیخته شود، و به بارانها و برفها متحول گردد. در سواحل دریا بارندگی نشود، مگر از ماه اکتبر تا اواخر ژوئن. اما در کوهها، بارندگی اکثر اوقات و غالب ایام باشد.

همچنین طوفانهای شدید دیده شود. مقدار آبی که از هوا بر این ناحیه نازل می‌شود، به قدری زیادست که بالنسبه در هیچ قطعه‌ای از بقاع ارض به آن مقدار نباشد. همچنین، منابع رودخانه‌ها و سیل‌گاهها و چشمه‌هایی که در این ناحیه هست، در هیچ محلی از کره زمین به این نسبت نیست. اما علت اعتدال هوا در زمستان به این سبب است که این دشت بسیار گودست، و سطح دریای خزر بسیار از سطح محیط [- اقیانوس] پست‌ترست، و عرض آن مابین سی و هفت، الی سی و هشت درجه است. پس لامحال هوای آن در زمستان معتدل باشد و چندان سرد نشود. فی‌الحقیقه هوای این ناحیه، چنان ملایم است که در آن محصولات گرمسیری به عمل آید. آنچه در قزوین و قم و تهران و کاشان و اصفهان دست ندهد، در اینجا به‌دست آید. توت و

(۲۰). پیرنه، پیرنه، سلسله جبالی واقع در بین دو کشور فرانسه و اسپانیاست و تقریباً چهارصد و هشتاد کیلومتر طول دارد و به منزله دیواری در بین دو کشورست.

(۲۱). متکاثف- بستر شدن، ضخیم شدن

سفرنامه اولیویه، ص: ۱۳۷

خریزه و نارنج و لیمو و سایر مرکبات به وفور باشد. نیشکر در شیراز به عمل نیاید، باوجود اینکه هفت یا هشت درجه به جنوب، نزدیکتر است. مازندران سخت‌تر از مواضع متصرفی ما درینگی دنیاست.

این انخفاض ارض را در این نواحی، جای شك و تردیدی نیست. چنانچه چند سال قبل به حکم حکومت روس، امتحانی کردند و معلوم شد که رودخانه دن در محلی که نزدیکتر از سایر مواضع به رودخانه ولگا است، قریب به شصت و چند قدم مرتفعتر از آن است. این رودخانه از همان محل امتحان، که یکی به جانب دریای آزوف و دیگری به جانب دریای خزر و دریاچه وان است، در طول مجاری تند و ملایم، جریان آب مساوی و یکسان است، و تا به دریا برسد، سطح آن تغییری نمی‌کند. لهذا همان تفاوت، که در محل امتحان بود، در محل ریختن آب به دریا باقی باشد و در نتیجه آن چنین بیرون آید که سطح دریای خزر، از دریای آزوف شصت و چند قدم مرتفعترست.

اینکه مازندران دارای اعتدال هوا در زمستان است، به جهت پستی خاک اوست. واضح است که این نواحی از سایر ممکنه ایران به شمال نزدیکتر است، و قرب نقطه شمال و انتهای آن سرد می‌شود. در جنوب آن، کوههای برفی فراوان است که مانع از رسیدن گرمای باد جنوب می‌شود و این نیز دلیل سرماست. در شمال آن دریایی است که باد شمال را- که از بلاد بارده مسقو و تاتار [- مسکو و ترکستان] می‌آید، مانع عبور به جنوب می‌شود و این هم دلیل سرماست. اگرچه می‌توان گفت بادی که از دریا وزد، از بادی که در زمستان به گیلان و مازندران سردتر نباشد. خاصه از دریایی که ابتدا یخ نکند. پس این باد که در زمستان به گیلان و مازندران رسد، شبها حامل رطوبت باشد نه سرما، و برعکس در تابستان خنک باشد و گرمای فصل را معتدل نماید.

قسمت شرقی مازندران، آنجایی که سمنان، دامغان و بسطام در آن واقع است، بسیار مرتفعترست تا ساحل دریا. از خراسان تا استرآباد تنگه‌ای موسوم به کراملی «۲۲» است که بسیار طولانی و پیچاپیچ است. رودخانه‌ای که از آب باران و برف اکثر اوقات آب فراوان دارد، بیست مرتبه در طول این معبر، سد راه نماید که می‌باید از آن گذشت. این رود همچنان در طول این معبر روان باشد.

در این قسمت مرتفعه که [از سرزمین ماد] بلندترست، شهر هقاتومپیلوس

(۲۲). Pylae)Fauces hyrcanical)

سفرنامه اولیویه، ص: ۱۳۸

[هکاتومپلوس] «۲۳»، پایتخت حکومت بوده است. مظنون چنین است که محل خرابیهای آن را تا صحرای مغان توان جست. زمین همچنان در جهت شمال شرق، مرتفع باقی باشد تا بدانسوی خراسان. همچنان در جانب جنوب با کویر قم، و در جهت شرق تا بدانسوی کشمیر.

چنانچه گفته شد، در آخر جهت شمالی گیلان، معبر چهارمی نیز هست که می‌توان از آن بدین ناحیه داخل شد. کوهها در لنکران تا ساحل دریا پیش آیند و معبر آن صعب المسلك و سخت و تنگ باشد. از آنسوی لنکران، کوهها پست‌تر شده و متدرجا زایل شوند. مغان از جمله گیلان محسوب نشود، و این ناحیه از اجتماع کر و ارس حاصلخیز گردد. آن طرف گیلان، ریگزار و زمین بی‌آب و علف باشد، اما بسیار گرم است. اما در حوالی رودخانه کر، زمین خضب و علفزار شود. زمین همچنان در طرف جنوبی شیروان، پست شود و متدرجا مرتفع بوده تا قفقاز.

در آنسوی قفقاز، زمین منخفض و هموار و مسطح و ریگزار، و مشحون به وجود مردابها و دریاچه‌های شور باشد. در این محل، گوش‌ماهیهای دریایی یافت شود که دلالت دارد بر اینکه وقتی از روزگار، آب دریا این محل را فراگرفته و دریای آزوف را به دریای خزر متصل نموده است.

در فصل آتیه در این باب به تفصیل سخن گوئیم. مترجم گوید که در این فصل اشکالی [و نیازی به توضیح بیشتری] نبود.

[Hecatompieios [Hecatompylis].(۲۳)]

سفرنامه اولیویه، ص: ۱۳۹

فصل هشتم دریای خزر

۱. دریای خزر و وسعت آن

دریای خزر در حقیقت غیر از دریاچه شوری نیست، زیرا امروزه با هیچ دریایی اتصال ندارد. اما محض تطبیق و موافق کردن قول خودمان با اصطلاح عامه، و اشاره نمودن بر اینکه وقتی از زمان، آن را اتصالی با دریای سیاه بوده و به واسطه اتصال دریای سیاه به دریای مرمره با محیط پیوندی داشته، اکنون به نام دریا خوانده می‌شود.

دریای خزر از سی و شش درجه و چهل و پنج دقیقه عرض شمالی از قرب استرآباد تا فرح‌آباد شروع شده، تا چهل و هفت درجه و ده دقیقه تا به‌جایی که مصب ژایک «۱» است، طول دارد. بزرگترین پهنای آن از مصب کر تا مصب اترک بیشتر از پنج درجه نباشد.

از عقاید قدما درباره دریای خزر چنین معلوم و مستفاد می‌شود که قدما را چندان اطلاعی از این دریا نبوده است. چنانکه «استرابون» «۲»، پلینیوس «۳» و پمپونیوس ملا «۴» از

JaiK.(۱)

Strabon.(۲)

Plinius.(۳)

Pompanius Mela.(۴)

سفرنامه اولیویه، ص: ۱۴۰

جغرافیدانان قدیم معتقد بودند که دریای خزر به واسطه بغازی اتصال به محیط شمالی دارد.

آریانوس «۵» آن را خلیجی از دریای هند شمارد، اما هردوت که اعتبار درستی و صحت اقوال او محقق است، چنین گوید که دریای خزر به هیچ دریایی پیوند ندارد، و طول این دریا به قدری است که بتوان با کشتی به قوت پارو حرکت نمود و در مدت پانزده شبانه‌روز آن را طی کرد، و در اثنای هشت شبانه‌روز از بزرگترین پهنای آن توان گذشت. سپس وی اضافه می‌کند که از مغرب به قفقاز متصل و محدود است، و حد شرقی آن صحرای بی‌نهایتی است.

در اینجا ملاحظه می‌شود که هر دوت اطلاع درستی از این دریا داشته و تخمین مسافت را درست زده است، به سبب اینکه کشتی که به قوت پارو حرکت نماید، در هر ساعت قدری بیشتر از فرسخی طی مسافت نکند.

بطلمیوس که در اعتبار و صحت اقوال کمتر از هر دوت است، طول این دریا را از مغرب به مشرق به مسافت بیست و سه درجه و نیم گرفته و از جانب شمال بیشتر از سه درجه بیشتر برده است. این زیادی، با ملاحظات و تحقیقات متأخرین وفق می‌دهد که مدلل کرده‌اند که در ازمنه قدیم، دریای خزر از طرف شمال غربی تا بدانسوی مانیتش «۶» و سارپا «۷» می‌رسید. از جانب شمال هم تمام اراضی منخفضه- که اکنون از رودخانه ولگا و ژایک و یمبا «۸» مشروب می‌شود- از این دریا مستور بوده و با دریاچه آرال اتصال داشته و منطقه‌ای از تاتارستان را می‌پوشانیده است.

مسیو پالاس «۹» و گملین «۱۰» و جمیع سیاحان مملکت روسیه که این نواحی را گشته‌اند، ملاحظه کرده‌اند که از مصب رودخانه دن و کولان «۱۱» تا مصب ولگا، و از پشته‌هایی که در مغرب سارپا موجود است تا بدانسوی یمبا، زمین هموار و صاف است و مشتمل از ریگ و خاکی زرد و نرم است که از قعر دریا استخراج می‌شود و نمک دریایی تمام این زمین را فراگرفته است، و در عمق زمین، به گودی بسیار نزدیک نمک وجود دارد و به قدری این نمک فراوان است که مانع از رویدن هر گیاهی، آلا گیاهان و نباتات دریایی می‌شود. گوش‌ماهیهایی بحری که کمال امتیاز و

Arrianus.(۵)

(۶). مانیتش- دریای آروف (Manystschi -Maitius).

Sarpa.(۷)

Jemba.(۸)

Pallas.(۹)

Gmalin.(۱۰)

Kulan.(۱۱)

سفرنامه اولیویه، ص: ۱۴۱

فرق را با گوش‌ماهیهایی نه‌ری دارند، در این زمین فراوان و بی‌حساب است. دریاچه‌های [آب] شور در تمامی این مسافت دیده می‌شود و به قدری عمیق است که انباشتن آنها ممکن نشود. پس تمامی اینها دلیل این است که زمانی دریای خزر این مکان را پوشانیده و به دریای آروف متصل بوده است.

اما در زمانی بسیار قدیم و بسیار دور محتمل است که در زمان بطلمیوس دریای خزر را وسعت قدری از وسعت حالایی، بیشتر بوده است. اما محققان قدری که این جغرافیدان قدیمی گفته، نبوده است. همچنان در آن زمان، قطعا از دریاچه آرال انفصال داشته، و از دریای آروف هم در زمان بسیار دوری پیش از آن، منفصل گردیده است.

این انفصال بسی پیشتر از زمان تاریخی بوده است، بعلت اینکه در هیچ‌یک از مصنفات قدما، ذکری و اشاره‌ای بر این فقره‌ها نرفته، و تنها در یکی از مصنفات قدما مذکورست که دریای آروف را در سابق، مسافت بیشتر از آن بوده، که اکنون است، و در طرف شرقی آن هم مردابها و دریاچه‌هایی وجود داشته، که بتدریج معدوم گردیده است.

۲. اتصال دریای خزر در ازمنه قدیم به دریای سیاه

مسیو پالاس فصلی از تاریخ قدما را در کتب معتبره استخراج کرده و نقل می‌کند که چنین مفهوم است که زمانی، مردابی بسیار وسیع در طرف شمال قفقاز، در قرب مکانی که بین دو دریاست، بوده است. آن فصل چنین است که زمانی پرسیکوس نامی بود که به همراه سفیری که از جانب تنودور دوم، امپراتور مشرق زمین نزد آتیلا پادشاه طایفه [هون] می‌رفت، گفت که سفیری را که از جانب امپراتور مغرب زمین بوده است، ملاقات کردیم. او راهی را به من نشان داد که برای حمله به ایران مورد استفاده اقوام مختلف قرار می‌گرفت و پس از گذشتن از چند محل به قفقاز می‌رسید. [آن راه] مردابی بود که بعد از عبور از آن، غیر از کوهی، فاصله نبود تا به سرزمین مادها برسند، و آن بیشتر از پنج روز نمی‌کشید (حتی بدون استعانت از ادله تاریخی هم [این امر روشن است]).

اگر کسی حالت زمین را و قَلت ارتفاع دریا، و آن چیزهایی را که در آن یافت می‌شود، ملاحظه کند، بر وی مبرهن و ثابت شود که دریای خزر را، زمانی که وسعت آن بسیار بود، میانه آن و دریای سیاه به واسطه بغازی اتصال داشته‌اند. اما [این امر] در زمانی بسیار قدیمی بوده است، یعنی از منهای که تمامی کره زمین را دگرگونیهای عمومی دست داده و تبدیلات بزرگ در جمیع سطح ارض واقع گردیده است.

سفرنامه اولیویه، ص: ۱۴۲

گویا مسیو بوفون «۱۲» اول کسی است که گفته دریای سیاه به دریای خزر اتصال داشته است و محل اتصال آن را در زاریزین «۱۳» قرار داده است، یعنی در محلی که رودخانه دن با رودخانه ولگا بسیار قرب جوار دارد. مسیو پالاس و مسیو گملین محل این بغاز را بسیار صحیح و درست‌تر معین کرده و گفته‌اند که دریای سیاه در قدیم دریاچه وسیعی بوده که به دریای خزر اتصال داشته است. در فیما بعد چون دریای سیاه راهی به دریای سفید از بغاز اسلامبول یافته، از دریای خزر انفصال جسته است.

مسیو تورن فورت «۱۴» نیز گفته که این دو دریا را سابقاً بهم پیوند بوده و دریای سیاه راهی به دریای سفید نداشته است و به مرور به هور خاکی که فاصله مابین آنها بوده و به قوت آب شسته شده بود، وصل گردیده است و راهی از دریای سیاه، که معروف به بوسفور است، و همان بغاز اسلامبول باشد، باز شده است. برحسب علم زمین‌شناسی، شبه‌ای در متصل بودن این دو دریا بر اهل دانش نیست. اما در علت و چگونگی انفصال آنها بین دانشمندان اختلاف و سخن، بسیارست. در سطور قیل [جلد اول] این کتاب گفتیم که در بیوک درّه، کوه زال [بال] تا دریای سیاه در هر دو جانب بغاز بوسفور آثار و علائم ولکانیک [آتشفشانی] مبین و آشکارست. اما گمان نکردم و معتقد نشدم که زمانی آب این دریا را سطحی مرتفعتر از سطح کنونی آن بوده است. در دو فرسخی بوسفور از جانب اروپا، ساحل را که مشاهده کردم، خاکی سفید داشت، و قائما و عمودا قطع شده بود. این قطع عمودی بیشتر از بیست ذرع ارتفاع داشت. پس اگر آب دریا را وقتی سطح مرتفعی بوده، گذشتن آن بدینسوی و برداشتن مانع از برابر خود، اشکالی نداشته و امری سهل و ممکن بوده است، زیرا خاک سفید چنان می‌نماید که در زمین زیاد پیش رفته است. از اینجا تا دریای مرمره، زمین [شیب‌دار] می‌شود و هیچ سنگی مشاهده نمی‌گردد.

از جانب آسیا، تمام ساحل در حوالی بوسفور در مسافت دو سه میلی نیز، کوهها ولکانیک است. کوهها در ارتفاع بسیار، عمودا قطع شده و چند ذرع بالاتر از سطح کنونی آن، اثر آب در سنگها [بخوبی] نمایان است. اما به گمان من این اثر از زیاد شدن آب دریا و در بعضی [اوقات] به واسطه کثرت بارندگیهاست، زیرا هیچ ندیدیم که از این حد تجاوز کرده باشد.

Buften.(۱۲)

Zaryzin.(۱۳)

Turenfurt.(۱۴)

سفرنامه اولیویه، ص: ۱۴۳

۳. برهان پست نبودن سطح این دریا مانند دیگری، و علت افتراق آن

چیزی که مدلل می‌کند، آن است که سطح دریای سیاه هرگز مرتفعتر از این نبوده است و در خلیج مندانیا تا درّه‌ای که آب سانقاریس [سانقاریس] «۱۵» از آن می‌گذرد، زمین بسیار پر شیب است. اگرچه من تا مصب سانقاریس که چهل فرسخ از بوسفور دورترست، رفتم و آن را ندیدم، اما صحرای صاف نیسه «۱۶» را دیدم که از آخر آن، این رودخانه می‌گذرد و این صحرا به قدر شش ذرع از سطح خلیج مندانیا مرتفعترست. آبهای دریاچه نیسه به خلیج مزبور، بعد از گذشتن از شیب پشته‌ای- که فاصله میان آن دریاچه و صحرای ژفلک [گملگ] «۱۷» است- می‌ریزد. جریان سانقاریس از این صحرا تا دریای سیاه، کمال آرامی و آسودگی را دارد. پس از آنچه گفته شد، بهسولت می‌توان فهمید که اگر سطح دریای سیاه تنها به قدر ده ذرع، ارتفاع بیشتر پذیرد، از همین راه به جانب دریای مرمره جریان گیرد.

اگر جمیع آنچه مذکور گردید، موافقت نماید با این عقیده که سطح دریای خزر پایینتر رفته و از ارتفاع قدیمی [آن] کاسته شده است، برخلاف آن هیچ آثار و علائمی که بر پایین آمدن سطح دریای سیاه استدلال توان کرد، در سواحل آن موجود نیست، چنانچه در محلی دیگر ذکر کردیم. اما در سواحل این دریا، ریگزار شایانی مشاهده می‌شود و سرایشیهای غیر محسوسی دارد، و آثاری از تولد اجسام بحری دیده می‌شود، همچنان که در سواحل بحر خزر، تمامی اینها موجود است. پستی آب و انخفاض ارض که در مصب رودخانه‌های دانوب، دنیستر «۱۸» و دنیپر «۱۹» دیده می‌شود، دلالتی بر این مطلب ندارد. چون پس رفتن ساحل دریا، علامتی است که در مصب تمامی رودخانه‌های بزرگ عالم محسوس و مشاهده شده است.

مسیو سوازل [شواسول] «۲۰» در تذکره خود که در مجمع عمومی علوم قرائت کرد، خواسته است بر قدام آن فقره‌ای را که در اثر آتشی که در جوف ارض موجود است و سبب شکافتن راه بوسفور شده، معلوم کند. همچنین شبیه نکرده از آنکه آبهای دریای سیاه در قدیم زیاد و مرتفع بوده است و به واسطه هیجان آتش درونی ارض، فوراً راهی از دریای سیاه به دریای سفید باز

Sangris.(۱۵)

Nicaa.(۱۶)

Gemlek.(۱۷)

Dnisters.(۱۸)

Dnipers.(۱۹)

Choissoul.(۲۰)

سفرنامه اولیویه، ص: ۱۴۴

شده و آب این دریا تا جزایر یونان رفته و باعث طوفان معروف موسوم به اوژیرتن [اوژیژه] «۲۱» شده است.

مسیو درودلاواله در تذکره‌ای که در مجمع علوم طبیعی قرائت کرده با تبعیت از رأی پالاس و گملین، وسعت بسیار و اتصال دریای خزر به دریای سیاه در ازمه قدیم را تأیید کرده و گفته که دریای خزر و آزوف و بحراسود، هزار و سیصد سال قبل از هردوت به هم متصل بوده، و یک دریایی به وسعت دریای سفید بوده است. دریای آزوف بعد از هردوت، پنج ششم از وسعت آن کم شده، و دریای سیاه نقصان فاحشی از طرف حصه شمال، و از مصب دانوب تا مصب فاز «۲۲» یافته است. مقالات بی‌شمار تاریخی، زمان شکافته شدن این راه را به زمان بعضی از سلاطین منسوب کردند که تقریباً هزار و پانصد سال قبل از تولد حضرت مسیح علیه السلام بوده است و گفته‌اند که نتیجه پیوستن این دو دریا، پوشیده شدن و غرق شدن بعضی از جزایر یونان [را در بر داشته است].

مسیو در این مطالب را به فصولی چند از مقالات قدما مؤید ساخته و اکنون در خیال این هستیم که مقرر نماییم تا در مقالات مصنفین یونان و لاتین و این دو دانشمندی که ذکر سخنان ایشان کردیم، فرقی نگذارند.

میان فقرات صحیح و معتمد تاریخی و فقرات موهوم و تصورات بی‌اصل افسانه‌ها و کلمات مرموزه در حکایات رب النوع‌های عقاید باطله قدما [فرق بسیارست].

همچنان در خیال این هستیم که تفحص نماییم و معلوم کنیم که تا چه پایه سخنان مخالف قانون طبیعی را قبول توان نمود. مثل اینکه جزایر بسیار مرتفع از سطح دریا که هیچ آثار ولکانیک در آنها دیده نشده است. مثل جزیره «رودوس» که گفته‌اند از قعر دریا بیرون آمده و بعداً ظاهر شده است. یا جزیره دیگر مانند جزیره «دلوس» که گفته‌اند پیش از آنکه در یک‌جای مستقر شود، مدتی در روی آب چون کشتی حرکت داشته و تبدیل مکان می‌کرده و بالاخره هم در مقام کنونی آن ثابت و برقرار گردیده است. یا مثل جزیره «سانس» که می‌گویند که اجزای آن حیناً بعد حین از هم متلاشی شده و در قعر آب رفته و بعد از زمانی باز ظاهر شده است و غیره.

همچنان در خیال این هستیم که بفهمیم سبب فراگرفتن آب و مستغرق ساختن جزایر قدیم را در زمان سلطنت اوژیرلن، که چگونه بوده است، بدون اینکه بخواهیم امتحان نماییم

Ogiges.(۲۱)

Phas.(۲۲)

سفرنامه اولیویه، ص: ۱۴۵

صحت این قول و [روایت] را که گفته‌اند: دویست و پنجاه [هزار] سال پیش، از کثرت امطار «۲۳»، آب تمام روی زمین را گرفت و تمام جنس بشر را هلاک کرد. الا «دوکالیون»، زن و پسرهای او که خلاص شدند. «۲۴» از تمامی این اقوال صرفنظر کردیم، همین قدر می‌گوییم که اگر ارتفاع سطح دریای سیاه را به هر اندازه که عقل بپذیرد، قرار بدهیم- پیش از آنکه راهی از آن به دریای سفید باز شود- همچنان بهر وسعتی که معقول باشد، وسعت آن را قابل گردیم، معتقد شویم که به واسطه هیجان آتش درونی ارض، شکافی در زمین پدید آمده و راه بوسفور باز شده است و دریای سیاه از این بغاز مستحدث شده، به جانب دریای سفید جریان گرفته و به هر گودالی از زمین داخل شده است، تا به موضع وسیع آرشیپل «۲۵» رسیده است.

پس به قانون علمی، میرهن می‌شود که در حوالی دماغه تیره، و سواحل ترداد و تندوس بیشتر از چند قدمی، بالا رفتن آب غیر ممکن خواهد بود.

همچنان ممتنع است که بیشتر از چند اصبع [- انگشت] آب در حوالی جزایر بعیده یونان مرتفع نشده است، حال آنکه گفته‌اند که این آب [اضافه شده] از کوههای مرتفع «ساموت هراس» که اکنون «سام ساماندرای» می‌نامند، گذشته است. این کوهها یکی از جزایر مرتفع آرشیپل است که ارتفاع آن بسیار رفیعتر از سواحل دریای سیاه است و از جمیع اراضی این سواحل، دریا بسیار بعید [- دور] است. در این صورت برای اینکه آب چنان باشد که این کوهها را بپوشاند، لازم است فرض کرد که وسعت دریای سیاه بیست برابر از اینکه هست، بوده است.

[همچنین می‌بایست] از طرف اروپا جمیع اراضی مولداوی، و الشی، بسارابی و جمیع اراضی واقع در قالاپول [گالاپل]، ارتلی، اردودستو و اسلامبول تا دریای سیاه را پوشانیده باشد و اراضی جانب خلیج میداننا و نیکومدی تا مصب سانقاریس- که گفتیم بسیار متخفص است- می‌بایست بسیار مرتفع باشد که اکنون نیست. و الا آب دریای مرمره جریان گرفته و پیش از آنکه راهی از بوسفور باز نماید، به دریای سفید ملحق می‌شد و خود بوسفور که تقریباً بیست مرتبه از کوههای «ساموت هراس» پستتر است، در آن تاریخ چه حال داشته و کجا بوده است.

(۲۳). امطار- باران (آمدن)، فروباریدن (جمع مطر به معنی باران).

(۲۴). اشاره‌ای به روایات تاریخی یونان است.

(۲۵). آرشیپل، آرشیپل (- آرشیپال) به معنی مجمع الجزایر است. گاه در قدیم به دریای اژه هم اطلاق می‌شده است.

سفرنامه اولیویه، ص: ۱۴۶

آیا می‌توان گفت که پس از فوران مواد ناریه آتشفشانی، آب دریا را ممکن بوده که فوراً معبری در مسافت شش میل که تقریباً در اراضی ولکانیک است، باز نماید. فرض این قدر از معبر باز شود، باقی معبر بوسفور که باز به طول ده میل است، چگونه باز شده است. اگر فرض نمایند که دریای مرمره نبوده، چگونه این آبها، آن محل را بگیرند و پر کنند و [به‌طور کلی] آیا اراضی منخفصه که در شمال و مشرق و جنوب این دریاست، پراکنده بودند. پس لازم آمد که داردانی که بیشتر از هیجده تا بیست فرسخ طول دارد، گشاده شود، پیش از آنکه به دریای اژه رسد. اگر فرض شود که بوسفور- چنانچه امروزه است- همیشه در این سوی ولکانیک بوده است، و اگر فرض شود که مرمره به واسطه «هلسپون» به دریای سفید متصل بوده، چه عیبی دارد و چرا نباید اعتقاد داشت که معبر بوسفور، همچنان تا وقتی که دریا بوده، آن نیز بوده است. مگر نمی‌شود معتقد شد که معبر آب پیش از آثار ولکانیک و بعد از تأثیر آن کماکان بوده، و [فقط] همین اثر فوران آتش درونی زمین از برای [ایجاد] معبر [کنونی] لازم بوده است و لا غیر.

از «بیوک دره» تا اسلامبول، بوسفور مانند دره طبیعی مشاهده می‌شود که پیچاپیچ است و از هر سمت به چندین دره دیگر می‌رسد. از هیأت سنگها و وجود خاک محقق می‌شود که این معبر، ابداً به عنف باز نشده است، و سطح آب بالاتر از اینکه هست، هیچ وقت نرفته است.

همین سخن را درباره بغاز هلسپون نیز گوییم که تمام سنگستان است. صخره‌های عظیم آن در بعضی مواضع مرتفعتر از مال بوسفور است. پس اگر مانند دیگر دره‌ها، طبیعی نبوده است، آب نمی‌توانست در میان آن دو کوه، راهی باز کند [و به مرور ایام] به سبب رسیدن به خلیج «ساروس»، از بالای «مالسیون» معبری نقب می‌کرد و ممری باز می‌ساخت. زیرا در این موضع، زمین بسیار پست است، علی‌الخصوص در محلی که یونانیان دیواری به طول شش میل ساخته بودند که «قروستو شوش» (گراستو سوس) می‌نامیدند.

اگر ارتفاعی برای آب دریاچه، به قدر چند ذریع بیشتر از آنکه امروزه هست، فرض نماییم- بقدری که حالت سواحل اقتضا کند- و ولکانی نیز تصور کنیم که سبب ترکانیدن زمین و باز کردن راهی و برداشتن سدی و مانعی که در پیش بوده است، شود، در

این صورت آنها به طرف دریای مرمره، مانند نهرهای بزرگی که از آبهای بارانهای زیاد، عظمت گیرند، روان و جاری شود. من نمی‌گویم که ممکن نیست که دریای سیاه، زمانی از دریای اژه جدا نبوده است، اما هرگز نمی‌شود قبول کرد که دریای مرمره، از دریای سفید، وقتی جدا بوده است. همچنان نمی‌شود گفت که بوسفور تا بیوک دره امتداد نداشته است و یا خلیجی مشابه خلیج نیسه و نیکومدی [وجود نداشته است]. در این صورت چگونه می‌توان فرض کرد که در سه، چهار

سفرنامه اولیویه، ص: ۱۴۷

فرسخی مرمره، دریایی به ارتفاع بسیار بیشتر از خود آن، موجود بوده است.

چگونه دریای خزر از دریای آروف منفصل گردید؟ و چرا سطح آن پست شده است با وجودی که دریای سیاه [کماکان] به حالت خود باقی است.

چنین فکر می‌کنم که رودخانه‌های عظیم دن، کویان [کوکان]. و ولگا و رودخانه‌های کوچک بی‌نهایت که از کوه قفقاز سراریز می‌شوند، خاک و اجزای ارضیه بسیاری به همراه خود می‌آورند، و اگر رودخانه دن، آبهای خود را به بغاز اسلامبول یا «لامپساک» «۲۶» می‌ریخت، لامحال می‌توان متصور بود که به مرور [زمان] قعر آن انباشته شود و مرادده آن با دریای مرمره قطع شود.

رودخانه دن که یکی از رودخانه‌های عظیم اروپاست و خاک و گل و سایر مواد ارضیه بی‌نهایت همراه خود می‌آورد، نمی‌تواند که این بغاز را به مرور پر کرده باشد و سبب انفصال دو دریا بشود، حال آنکه از جانی نیز رودخانه ولگا هم به همین بغاز مصب می‌شود. به واسطه این انفصال، تغییر محسوسی در سطح دریای سیاه پدید نیاید، زیرا محقق شده که آب این دریا، بیشتر از دریای اژه است که بعلت بخار شدن کم شده است. به عبارت آخر، آبهایی که به این دریا از خارج می‌آید، به مقدار افزونتر است از آبهایی که از تابش آفتاب بر سطح آن، متحول به بخار می‌شود. به همین واسطه همواره زیادی آب از این دریاچه به جانب دریای مرمره جریان دارد. همچنان که امروزه نیز علاوه [- اضافه] آبهای خود را، حصه‌ای به آن دریا می‌ریزد و به این سبب آب دریای خزر مرتفعتر شده است و با سطح آن برابری داشته است. بعد از انفصال، چون آبهای دریای سیاه و آبهای رودخانه‌های دن و کویان را نمی‌پذیرد، آنچه متحول به بخار می‌شود، بیشتر است از آنچه به آن وارد می‌شود. لهذا دریا روزبروز پست شده و وسعت دریا کمتر گردیده است، تا بحدی که تعادل میان آنچه داخل می‌آمد، در حالت کنونی آن توقف کرده است.

مسیو پالاس جریان ولگا را که در طول مجرا کمال سرعت را دارد، برهان پست بودن سطح دریای خزر از سطح دریای سیاه شمرده است.

اما برهان صحیح و درست، آن است که گفتیم در محلی که دو رودخانه دن و ولگا، قرب جوار دارند و بیشتر از هفت یا هشت فرسخی هم بعد ندارند، رودخانه ولگا به قدر شصت و چند قدمی از سطح دریای خزر مرتفعتر است.

پالاس صحراهای وسیعی که ممتد می‌شوند، از ولگا تا ژایک و از ژایک تا دریاچه آرال، و

Lampsakus. (۲۶)

سفرنامه اولیویه، ص: ۱۴۸

از پشت این دریاچه تا کوه اورالک را بیشتر از پانزده ذرع از سطح دریای خزر مرتفعتر نمی‌داند. چنان مظنون است که عقب رفتن آب دریای خزر، در جهت شمال غربی و شمال، و نیز شمال شرقی و مشرق است. بعلت اینکه زمین در این طرفها، پست و هموار است.

رودخانه‌های ترک، کوما، ولگا، ژایک، یمبا، سیحون و جیحون خاک و اجزای ارضیه‌ای که به همراه می‌آورند، به اینجا می‌ریزند. مغان نیز که در مغرب و در صحرائی صاف و هموار و ریگزار است، ارتفاع کمی دارد. پس رفتن آب، در این طرف، به سبب رودخانه‌های کر و ارس است. در این زمین، گوش‌ماهی و سایر اجساد بحریه فراوان است.

در گیلان و مازندران محسوس است که حصه‌ای از آنها از آب بیرون آمده و سطح زمین در آنجا پست و محصول‌خیز و خضب است. به سبب اینکه در دامنه کوهها و جبال شامخه واقع شده است، همیشه خاک [کافی] به وسیله‌ای از این کوهها، بر این زمین می‌رسد و موجب قابلیت زمین می‌شود. اگر آب دریا پس رود، به مرور در این حوالی خشکی ظاهر شود و زمینهای لایق زراعت پیدا خواهد بود، به شرط اینکه امطار، نمک را از آن شسته و به دریا ریزند و زمین را از املاح بحریه پاک نمایند. مانند

اراضی که مابین رودخانه دن و گویان واقع است. بغازی که دریای خزر و سیاه را [در گذشته] بهم متصل کرده بود، از این محل روان می‌شده است. این اراضی، مشابه اراضی واقع در مصیبه‌های دانوب، دنیپر و دنستیر حاصلخیز نیست و مانند اراضی واقع بین ولگا، ژایک و یمبا- که املاح بحریه در آنها نیست- گوش‌ماهی ندارد و علفزارها و چمنهای نیکو دارد. در این صحرا، طوایف تاتار و قالمبوق، چراگاههایی بهر مواشی و گله‌های خود دارند.

اکنون چون ملاحظه شود که این مقدار آب وافر به وسیله رودخانه‌های عظیم مانند ولگا، ژایک، یمبا، کر، ترک و بسیاری از رودخانه‌های کوچک و سیلابها از کوه قفقاز و گیلان و مازندران و خراسان بدین دریا ریخته می‌شود، به‌نظر خیلی مشکل می‌آید که این همه آب متحوّل به ابخره شده و فزونی در حجم آب دریا پدید نگردد. فزونی آبهای دریای سیاه به مرمه ریخته و توسط دریای سفید به محیط می‌پیوندد. اما برای دریای خزر، مخرجی ظاهر نیست.

پس فزونی آبهای آن به کجا می‌رود؟ بدین ملاحظه و [نیز وضع فیزیکی و] جسمی، آب در خیال یافتن مخرجی از برای خود می‌افتاد. دادسترویس نام، افسانه‌نویس معروف، دو گرداب در آن برشمرده و گفته که در خلیج گیلان واقع بوده است، و چنان صدایی مهیب و هولناک دارد که از پنج و شش فرسخی راه، شنیده می‌شود. او گمان می‌کرد که آبهای دریای خزر در این دو گرداب فروروند. بعضی از مسافرین، حد سخن را دورتر برده، و گفته‌اند که این گردابها را در قعر زمین،

سفرنامه اولیویه، ص: ۱۴۹

به خلیج فارس اتصال است، و به سبب برهان این مطلب، گفته‌اند که هر سال در حوالی جزیره هرمز برگهای درخت بید به مقدار کثیر دیده می‌شود. درخت بید بنا بر قول آنها در سواحل و امکانه قریبه دریای خزر به کثرت روید، و در داخله ایران، یعنی در محلی که به خلیج فارس تواند رفت، نباشد. پس این برگها از دریای خزر از قعر گردابها به این خلیج رسیده باشند. مرا وجود برگهای بید در حوالی جزیره هرمز محقق و برهان نباشد. اگر این قول نیز صحیح باشد، دلیل بر آمدن آنها از دریای خزر را نداریم، به جهت اینکه رودخانه‌های بلاد عرب ممکن است که بسهولت حامل این برگها شوند. همه دانند که رودخانه‌های بسیاری که از کردستان و سرحد ماد آیند. به دجله پیوندد. در کردستان و سرزمین ماد درخت بید فراوان باشد. همچنان از این درخت، در حوالی بغداد نیز یافت شود. گویا در حصه جنوبی ایران نیز به عمل آید.

رسیدن [برگها و تخمها] از برکه‌ها به واسطه رودخانه دیاله و زاب آسانتر و سهلتر است تا از مسیری که از قعر زمین تصور کرده‌اند. دو گردابی هم که گفته‌اند، اصلا وجود ندارد. فقط در حوالی باکو، چشمه‌های نفت و قیر است که به دریا جاری می‌شود، و از دو سه فرسخی ساحل مقدار کثیری از آنها دیده می‌شود و زمین حوالی این چشمه‌ها به‌طور متصل، مشتعل است.

در داخل زمین و در قعر دریا، آثار و علامت وجود ولکان [آتشفشان] که سبب باز شدن این گردابها و معبر عمیقی باشد، نیست. دریای سیاه، درست به دریای مرمه می‌ریزد و مرمه نیز به دریای آرشیپل می‌رود، اما اگر درست ملاحظه شود، بر این دریا آب بیشتر از دریای خزر از خارج می‌ریزد و مقدار آبی که به طرف مرمه می‌رود، به‌قدر یکی از آن رودخانه‌های بزرگ نیست. وسعت این دریا تقریبا مساوی وسعت دریای خزر است. پس از این ملاحظه، دیگر اشکالی باقی نمی‌ماند که این همه آبی که از خارج به دریا افزوده می‌شود، معادل با مقداری باشد که به واسطه حرارت، متحوّل به بخار می‌شود.

همچنین است سخن از دریای خزر که آنچه بر آن می‌افزاید، معادله می‌کند. با آنچه از آن به واسطه تحوّل به بخار می‌کاهد. اگر مطالعه حالت دریای خزر کنند، خواهند دید که بی‌نظمی و تبدیلات فراوان در حجم و مقدار آب آن پیدا می‌شود. از سواحل شمال و جنوب [باد می‌وزد] و این بادهای جانبی وقتی مقابل هم قرار می‌گیرند، در جهات کناری انبوه شده و ارتفاع می‌یابند. به علاوه این ارتفاع که از امواج حاصل شود، با همه دریا‌های روی زمین، در این فقره شراکت و [شباهت] دارد. در بعضی از احیان «۲۷» آب دریا به علتی دیگر ارتفاع گیرد،

(۲۷). احیان- زمانها

سفرنامه اولیویه، ص: ۱۵۰

و چند قدمی از ساحل پیشتر آید. این [امر] در سالهایی اتفاق افتد که بارندگی به وفور شود و برفها فوراً آب شود، و آب رودخانه‌ها بسیار از حد معمول تجاوز نماید و آبهای بی‌شمار در مدتی چند، بیشتر از ایام متعارفه به دریا بریزد. این اختلاف ارتفاع آب، در فصلهای سال نیز متفاوت باشد. در بهار آب مرتفعتر از سایر فصول باشد. این فقره‌ها بر تمامی ساکنین سواحل، معروف و معین است. پس از آنچه که گفته شد، واضح می‌شود که تنها تحویل شدن آب به بخار در نگهداری حد تعادل، کافی خواهد بود.

سفرنامه اولیویه، ص: ۱۵۱

۱. مقایسه بین ملت عثمانی و ایرانیان

مسافر و سیاحی که از مملکت عثمانی به ایران آید، در اول قدمی که به خاک ایران گذارد، مشاهده می‌کند که چقدر فرق و تفاوت میان این دو ملت هست. در تمامی آنچه در خاک عثمانی ببیند، آثار ستمکاری و وحشیگری در آنها هویدا باشد. در تمامی خاک ایران، علایم یک ملتی ملایم الطبع و با تربیت مشاهده کند. ترکهای عثمانی مردمانی متکبر و تحقیر کننده‌اند و در حق غربا نامهربانی کنند. ایرانیان مؤدب و اکرام کنند، و مهربان باشند. ترکهای عثمانی از روزی که از [مناطق] سیحون و جیحون عبور کرده و در مملکت فرحبخش آسیای صغیر و یونان توطن کرده‌اند، هیچ از عادات جنگجویی و طبیعت خشن صحرانوردی خود ترک نکرده و همواره طالب آموختن صنایع و حرف و علوم بوده‌اند، و همیشه عشق و میل بر داد و ستد و تجارت در آنها باقی است. این دو ملت، هر دو مطیع قانون یک مقصود، که مقصود قرآن مجید است، باشند، و منقاد فرمان یک شریعت هستند. در یک اقلیم و یک آب و هوا ساکنند، اما عجب آنکه، یکی وحشی و تنبل و نادان و دیگری با انسانیت و عاقل و آگاه است.

ایرانیان در آگاهی و صنایع به پایه اروپاییان نرسیده‌اند، و این نیست مگر از عادات آنها که امر به دوری از اهل ملل خارجه کنند. اگر مانند ترکهای عثمانی با فرنگستان همسایه بودند، و اگر بازار ایران و پایتخت آن و شهرهای این مملکت بسهولت می‌توانست با فرنگستان مرآوده

سفرنامه اولیویه، ص: ۱۵۲

کند، و اگر افراد ملت ایران را مانند ترکهای عثمانی قدیم، ممکن بودی که به مملکت اروپا سفر کنند، حال مدتی بود که ایران هم مانند فرنگستان شده بود.

عثمانیان، هر طایفه را که از ملت اسلام خارج باشد، تحقیر کنند. آنچه بر آنها از غیر مسلم برسد، با تعصب تمام دفع کنند. برخلاف، ایرانیان که قیمت و مقدار هر چیز را در نفس آن ببینند و برحسب تفاوت آن، قدر نهند و هر ملتی که از هر طایفه باشد، آگاهی او را با حسن قبول تلقی کنند و به امتنان بپذیرند.

اگرچه ایرانیان امروزه مخصوصا به تحصیل اشتغال دارند، اما سایر علوم را نیز طالب و راغب هستند. اگر کسی را از اهل فرنگستان ببینند، رفتار به ادب کنند و سوالات بی‌شمار از آداب و عادات مملکت آنها نمایند، و پرسش از صنایع و علوم و قانون مذهبی به میان آورند.

اگر چه در تعصب مذهبی، ایرانیان و عثمانیان برابرند، اما ایرانیان را لجاجت کمترست.

اما از حیثی دیگر نیز در تعصب بیشترست و در یکجا، با خارجی مذهب غذا نخورند. ظرفی که مسیحی یا یهودی یا مجوس و یا هندو در آن غذا بخورد، در آن ظرف طعام نکنند. اما اذن دخول به مساجد خود دهند. اگر کسی اعتراض بر مذهب آنها دارد، گوش به حرف وی داده و آشفته نشوند. اما اگر عثمانیان سخن بی‌ارزشی نسبت به شریعت خود شنوند، بی‌درنگ قایل «۱» را هلاک کنند.

اما ایرانیان در این صورت به تأسف بر چنین شخصی نگرند و گویند که خدا هدایت کند و [با وی دیگر] سخن مذهبی به میان نیاورند. اما هیچ از مهربانی و غریب‌نوازی در حق وی کوتاهی نکنند.

[ایرانیان] مانند عثمانیان به هنگام جنگ شجاع و دلیر هستند و در مقابله با دشمن، به خصم سخت تازند. اما بعد از حرب و بعد از صلح با مدنیت و با انسانیت‌تر از عثمانی‌ها باشند، اگر چه دشمن [آنان] برخلاف مذهب ایرانیان باشد. بعد از صلح، دم از دشمنی نزنند و اظهار خصومت نکنند، اما عثمانیان هیچ‌وقت، دشمنی را فراموش نکنند.

در ایران، همچنان که در عثمانی [مرسوم] است، کمتر انقلاب و آشوبی عمومی به جهت برانداختن رئیسی یا وزیری و یا حبس کاروان و غرامت شهری اتفاق می‌افتد. همچنان دزدی و قتل، نادر الوقوع است. ایرانیان از حیث اخلاق و طبیعت عقب‌تر از عثمانیان هستند. اگر چه ایرانیان در آگاهی و بسیاری ادب و ملائمت طبع از اترک عثمانی بیشترند و کمتر سبب

(۱). قایل- گوینده

اغتشاش مملکت و غارت اموال و سلب زندگانی هموطنان شوند. بیشتر زحمت را رجال هر دو بر عاجزان و ضعفاى هر دو جنس یعنی مرد و زن می‌آورند، اما آن غره نفس و حمیت و مناعت طبع و خودپسندی و اطمینان دوستی و صداقت را که اتراک عثمانی هست و غالب اوقات سبب وقوع امور مهم می‌شود، ندارند.

ایرانیان از عثمانیان پوشیده‌دل‌تر، مکارتر و عیارتر و خودجای‌کن‌تر و مزاح‌گوی‌ترند.

در شکستن پیمان و دروغ آموخته‌تر باشند. چون بر تملق و چاپلوسی عادت کرده‌اند، در صورتی که طمع منفعتی داشته باشند، به هم‌شان خودفروتنی به غایت نمایند.

اگر آنان عهدی و شرطی تحریرا و تقریرا کرده باشند، در صورت عدم ایمنی از مجازات و بیم گزند، به نقض آن مبادرت کنند. اگر مطمئن باشند که دیگری نمی‌بیند، بی‌خدشه و خراش درون و بی‌حکاکى قلب، آنچه توانند، بکنند. همچنان اگر بدانند که در محضر عدالت کسی او را تعرض نتواند، از سرقت باکی ندارند.

شهود دروغی در ایران بیشتر و بی‌شرتر از عثمانی است. امروزه حکام عدالت در ایران تمام فاسد و تباہکار و اجزای آنان نیز مردمانی خائن هستند. وزیران ایران در مقام خود می‌کوشند که به درستی رفتار کنند، به‌جهت اینکه غالباً با غنا و ثروت و آگاهتر و لایقتر از دیگران باشند. در ایران کمتر از مملکت عثمانی مشاهده افتد که شخص از قشر پایین و پست عامه، به یک‌بار به مرتبه بلند و ریاست و بزرگی برسد. مع هذا دسایس و فتنه‌کاری و غمّازی «۲» و تلبیسات «۳» مکنونه بشدت تمام مابین آنها به اندازه‌ای در کارست که عثمانیها را درخور نیست.

حرمسرای سلطانی مرکز این دسایس، و خواجه‌سرایان اسباب و وسایل این فتنه‌ها و فسادها باشند. در این مملکت نیز چون بلاد عثمانی، زنان را مداخله بسیار در امورات مهمه باشد. اگر چه به استعانت شوهران و خواجه‌سرایان از قوه به فعل آورند، اما مداخلات آنان در خفیّه و پرده، موجب اجرای غالب امورات مهمه شود. «۴»

شاید بتوان گفت که ایرانیان از نژاد اصلی خود برگشته‌اند، زیرا هنگام [وقوع] انقلابات که بر وطن آنها رسیده، زوایلی در آنها نیرو گرفته است. فضایی که امروزه در ایشان دیده می‌شود، صورت ظاهری [از آن وقایع] دارد، و آن فضایی نیست که در زمانی داشته‌اند،

(۲). غمّازی- سخن‌چینی

(۳). تلبیسات (تلبیس)- نیرنگ‌سازی

(۴). بویژه در عصر قاجار، بانوان حرم کوشش داشتند تا در امور سیاسی و مملکتی سهیم باشند.

سفرنامه اولیویه، ص: ۱۵۴

زیرا در آن زمان قوانین مدنیّت در آنان مضبوط و هنرپسندیده و پاک‌نهادی و مفتخر و لیاقت در آنان [بیشتر به چشم می‌خورده است]. هرکسی بر آنچه داشت، مالک و مطمئن بود و می‌توانست به مساعی جمیله، روزبروز بر تملکات خود بیفزاید.

عثمانیان برخلاف، طایفه مستحذی هستند که خشونت و درشتی و نادانی و وحشیگری به صیقل عدل، هنوز در آنها جلد نگرفته و قدم به دایره آگاهی و تمدن نگذاشته‌اند.

حاصل سخن آنکه ایرانیان که امروزه [در قرن نوزدهم میلادی] تربیتی ندارند. در [قرون] قدیم متمدن بوده‌اند. عثمانیان هنوز استشمام رایحه انسانیت و تربیت نکرده‌اند. اگر پادشاهی دانشمند و آگاه بر ایرانیان فرمانروا شود، تمدن را از سر گیرند و تلافی مافات توانند کرد. تجارت و زراعت و آبادی را از نو تجدید کرده، و وسعتی در دایره ترقی بدهند. با پادشاهی عاقل و جنگجوی و صاحب عزم، ملت عثمانی را ممکن است که یک بار دیگر مملکت اروپا را به تزلزل درآورد.

۲. طبیعت و عادت این دو ملت

بعد از آنکه شمه‌ای به اجمال از حالات این دو طایفه بیان کردیم، حال نیز کلماتی چند در عادات و رسوم و آداب آنان تحریر کنیم.

هدیه و پیشکش در ایران بیشتر از عثمانی معمول است. هیچگاه به حضور پادشاه نروند و خواهشی نکنند و بخشایشی و شغلی نخواهند، الا اینکه پیشکشی سزاوار مطلب و مقام خود تقدیم کنند. همچنین با اکفاء خویش نیز در صورتی که انجام امری را طالب باشند، همین شیوه را معمول دارند. در مقامی که هدیه و پیشکش علی‌الرسم بوده و در مقابل مطلبی نباشد، پذیرنده هدیه را لازم است که او نیز چیزی در مقامی به مهدی «۵» عطا کند. اما بزرگان را همواره سود و زیان برسد، به سبب اینکه به مراتب کم‌بهارت دهند از آنچه گیرند، مگر اینکه شهامت و علونفس موجب این شود که چیزی والاتر از مقدار هدیه دهند. این فقره‌ها بسیار زیاد باشد، مگر در حق سفرای بلاد که بهر القای نام نیک به گونه‌ای دیگر اجرا کنند.

حکام عدالت را رفتار به طریقی دیگر باشد. آنان از مدعی و مدعی علیه و عارض و جانی هر دو چیز گیرند. از مدعی به دلیل اینکه امر را اتمام داده، و از مدعی علیه به سبب اینکه در تأدیب او کمتر از اندازه و استحقاقش عمل نموده، یا از گوشمالی و مجازاتش صرف نظر و

(۵). مهدی- هدیه دهنده

سفرنامه اولیویه، ص: ۱۵۵

اغماض کند.

در مملکت ایران، تجملات بیشتر از عثمانیه است. این به واسطه پیش‌آمدن تربیت در این مملکت است. این تجملات در این دو مملکت در اثاث البیت و طعام کمترست. در البسه و زینتهایی که حمل می‌کنند، و یا تعداد زنان بیشتر است. زیادی بندگان و چاکران و زیادی اسبها و چهارپایان از جمله تجملات باشند.

خانه‌های ایرانی از ترکی وسیعترست. این خانه‌ها باسلیقه و نیکو باشند. چندین قسم نشیمن دارند که بسادگی بنا ممتاز باشد. اگر وسعت محل به قدری نباشد که باغی بنا کنند، اقلاً حیاط بزرگی که مشحون به وجود اشجار باشد، همه دارند. در تالارهای خانه صاحبان ثروت، همیشه حوضی به جهت خنک کردن هوا هست.

اثاث البیت ایران بسیار ساده باشد. در هر اطاق یکدست فرش و تشک قرار دارد. هر شب تشک را در روی فرش گسترده، و بر روی آن، بخوابند و صبح جمع کنند و در محل معینی بگذارند. این فرش عبارت از قالی و نم باشد. گاهی همان شبها، محل را با نمد مفروش کنند.

۳. زیور و البسه زنان و مردان

البسه ایرانی، چنانکه در صورت اول ملاحظه می‌شود، تنگتر از لباس عثمانیان است.

زیرجامه را عادتاً از پارچه ابریشمی یا پنبه‌ای پوشند. این زیرجامه‌ها تا نهایت ساقهای پا برسد، و به پانتالون «۶» ما شباهت دارد، اما قدری گشادتر از آن است. این زیرجامه، به وسیله بندی در بالای ورك «۷» بسته شود که آن بندها را از سوراخی گذرانیده‌اند و [اصطلاحاً به آن] «بقه» گویند.

پیراهن صاحبان ثروت از پارچه ابریشمی سرخ رنگ باشد. عامه را پیراهن از پارچه پنبه‌ای است. دامن این پیراهن تا نیمه ران به روی زیرجامه افتد، و چون مانند پیراهنان ما از وسط گشاده نباشد، در بالای دوش راست با تکمه، بسته شود.

گردن در زمستان و تابستان عریان باشد. در روی پیراهن قبائی پوشند که از حدّ زانو تجاوز نکند و در تابستان از پارچه ریسمانی [کنفی یا پنبه‌ای] باشد، و در زمستان پارچه محشور از پنبه پوشند. این قبا از روی هم گذشته، و به واسطه دو تکمه- یکی در بالای ورك، و یکی در

Pantalon.(۶)

(۷). ورك- کفل

سفرنامه اولیویه، ص: ۱۵۶

فوق تکمه پیراهن- از جانب راست بسته شود و از دو طرف چاک دارد. جامه‌ای که بر روی این قبا در بر کنند، به عینه نظیر همان باشد.

در زمستان ایرانیان پوستین یا بالاپوشی از قماش پشم که از پوست قیمتی باشد، به دوش گیرند. مردمانی که مشغول کار باشند، این بالاپوش را بی‌استین، یا با استین شکافته پوشند، تا به هنگام کار دستها را از حرکت مانعی نباشد.

غالب ایرانیان را در کمر شالی از ترمه کشمیری یا کرمانی باشد. شال کشمیری شش برابر گرانتز از شال کرمانی باشد و آنان را که استطاعت بستن شال ترمه‌ای نباشد، به بستن کمربندی قناعت کنند.

[زنان] چون از خانه بیرون روند، خود را در چادری بپچند. گیسوان را بافته و به عقب ارسال کنند. زلفها را کوتاه بریده، در پیشانی چنبر کنند و در بناگوش تا به ساحت روی، فرود آورند. عصابه «۸» و کرزن «۹» و اکالیل «۱۰» برحسب شأن و شوکت و ثروت متفاوت باشد. مانند مملکت اروپا، چهارقدی که برای پوشانیدن سراسر است، استعمال نمایند که به چندین صورت مختلف و گوناگون به کار برند و به پشت و شانه افکنند و یا در زیر گلو سنجاق کنند، یا به دور حلق بپیچند و یا دور سر بگردانند.

کلاه مردان برای برداشتن و گذاشتن سهلتر از عمامه است، اما در گرمی کمتر از آن نیست و از پوست بز سیاه- که پشم کوتاه و جعد دارد- تهیه می‌شود؛ یا اینکه به [نوع] چرم [آن] اکتفا کنند. بزرگان، آنان که از طبقه لشکری هستند، در کمر کاردی کوتاهتر از خنجر عثمانیان قرار دهند. ارباب قلم و تدین به عوض کارد، قلمدان یا لوله کاغذ، در کمر استوار نمایند.

البسه زنان با لباس مردان تفاوت دارد. شلوار گشادتر، اما آکنده از آستر [است] و تا پای ساقین، هیچ نمایان نباشد و معلوم نگردد.

پیراهن که از پیش تا وسط شکم گشاد است و از بالا تکمه شود، از ابریشم و غیره باشد.

لباسی که از روی پیراهن دربر کنند، از پیش گشاده شود و به وسیله تکمه‌های ابریشمی یا فلزی بسته شود و تا به زانو برسد. کمربند مفتول، گاه از طلا و یا نقره ساده، یا مرصع به

(۸). عصابه- سربند و دستار

(۹). کرزن [- کرزن]، نیم‌تاجی که از دیبا باشد.

(۱۰). اکالیل- جمع کلیل- سربندها و تاجها

سفرنامه اولیویه، ص: ۱۵۷

جواهرات [است] و یا با سنگهای قیمتی تزیین شود.

همچنان به عوض کمربند، شال کشمیری یا پارچه پشمی استعمال کنند، که با آستری از همان پوست، و یا سفید، یا خاکستری رنگ و نوک آن با ماهوت یا ترمه کشمیری، و یا پوست ساده سفید قبه‌دوزی شده که بر سنگینی و گرمی آن می‌افزاید.

کفش ایرانیان مشابه است با کفشی که در فرنگستان پانتوفل «۱۱» گوئیم. تفاوتی در صورت ندارد، آلا اینکه جوف این کفشها را یا از عاج، یا فلز و یا از چوب منقش کنند. اهل «دریخانه» «۱۲» و برخی از کسانی که از آنان تقلید کنند، در فصل زمستان کفشی پوشند که پاشنه آن به قدر دو سه اصبع [- انگشت] بلند و از کیمخت باشد که به ترکی ساغری «۱۳» گویند و به رنگ زرد است. اگر چه راه رفتن با این نوع کفش، خالی از صعوبت نیست، اما [آدمی را] از گل محفوظ دارد. این کفش مشابه کفشی است که چندین سال قبل، در آن مملکت می‌پوشیدند.

تفاوتی که [اکنون] دارد، این است که پاشنه این کفشها را نعل کنند. برخلاف آنچه که کفش زنان ما با چرمی عالی دوخته می‌شود، روی این کفشها را با پوست اسب که به رنگ سبز [متمایل به زرد] است، صباغی کنند و نیز بپوشانند.

برخی هم چکمه به پا کنند، اعم از اینکه سواره باشند و یا پیاده در شهر راه روند. این چکمه‌ها بسیار محکم و بهتر از مملکت عثمانی است، و [معمولاً] آن را از پوست گاو که به سیاهی رنگ کرده‌اند سازند.

کفش روستاییان از چرم ستر، و رویش از ریسمان با استحکام تمام، بافته شده که بسیار سبک و بادوام است.

در شهر، جوراب از ریسمان و پشم پوشند. ما خود نیز از این جورابها می‌پوشیدیم.

صورت مرغها به الوان مختلفه، اما با نقاشی بسیاری بدی در آنها بافته‌اند، در فصل تابستان، هیچ جوراب نپوشند و پابرهنه باشند. در فصل زمستان، پایها را با پارچه بیچند، به قسمی که تمام ساق را گرفته و از سرما محفوظ باشد.

در این سفر ملاحظه نمودیم که لباس مختلفه- که به دفعات در بر کردیم- تصرف در طبیعت و خوی ما نمود. معلوم داشتیم که لباس را تصرفی بس قوی در حالت و اعمال شخص

Pantoffeln. (۱۱)

(۱۲). دربخانه- قصر سلطنتی؛ اصطلاحی که در ادوار قبلی تاریخ ایران نیز مرسوم بوده است.

(۱۳). پوست اسب و معمولاً الاغ که دباغی کنند، به کیمخت و ساغری شهرت دارد.

سفرنامه اولیویه، ص: ۱۵۸

است. از اینجا استنباط توان کرد، مزیتی که ایرانیان را در جلدی و چابکی و شایستگی در اعمال بدی و هوش و نکاوت و سرعت انتقال، بر عثمانیان است. چنانچه در اول نظر بر اروپاییان مکشوف می‌گردد، تمامی [این خلقیات] از خوبی لباس آنها و بدی لباس عثمانیان است. لباس عثمانیان به جهت سنگینی و گشادی و وسعت، مانع از سرعت و حرکت آنها می‌شود و کمکم شخص را به تنبلی و کسالت و بطالت وامی‌دارد. رفته‌رفته بطالت عادی شده، فتوری در همه اعمال دست می‌دهد. برخلاف [آن]، البسه ایرانیان سبب جلدی و چابکی می‌شود، زیرا به محض تصور حرکتی و خیال عملی، شخص می‌تواند بدون مانع فوراً اجرا کند، و فتوری بر طبیعت عارض نمی‌شود.

خودمان تجربه کردیم وقتی که ملبس به لباس عثمانیان بودیم، دیدیم که میل به هیچ کاری و حرکتی نمی‌کردیم، زیرا زحمتی از حرکت دست و پا داشتیم. به این واسطه کمکم مانند آنها تنبلی و رخوت و کسالت ما را فرامی‌گرفت. گویا چهار سال کفایت می‌کرد تا بالکلیه کسالت جسمانی سرایت به قوا کند، [و بتدریج] جهل و نادانی نیز بر ما غالب شد. برخلاف [آن]، چون ملبس شدیم به لباس ایرانیان- که بهتر از البسه اروپاییان است- اعانت بر حرکت و چابکی بود، و در خود، آثار خوب مشاهده کردیم و هیچ از اعمال قوی جسمانی و روحانی مانعی نداشتیم.

حال می‌توانیم ذکر کنیم حالات اهالی فرنگستان را که در بلاد عثمانی بر آنها وارد می‌شود. چون بهر خوش آمدن زنان خود، یا گرفتن عادت، لباس اروپایی را از بر کنده، لباس عثمانیان پوشند، کمکم چنانکه خود ندانند، از اعمال و حرکت جسمانی بمانند، و اعضای خود را نتوانند به‌کار برند. چون به تنبلی عادت نمایند، قوای روحانی نیز ضعیف شده و همه کارهای خود را به عهده دیگران گذارند و ضررهای کلی بر آنها، از هر جهت وارد آید. پس معلوم می‌شود که لباس را تصرف سختی در طبیعت انسانی بود، و مردم نمی‌توانستند لباسی بیش از قوانین ملت و آب و هوای مملکتی، به‌کار برند. عثمانیان، در مصر و شام و آسیای صغیر و در یونان و همه‌جا که خود را در این البسه فراخ و سنگین می‌پوشند، بسختی تمام می‌توانند دست و پا و زبان و چشم خود را حرکت دهند. همین شخص در همین مملکت چون لباس خفیف و چالاک پوشد، در اعمال و افعال، لایق و قابل شود و همه کار کند و حساب هر عملی در وی باشد.

پتر کبیر که لباس روسیه را عوض کرد، به ملت خود بیشتر از آنکه قوانین جدیدی بجای گذاشت، خدمت کرد.

عادتاً عثمانیان بر خود تزیینات قیمتی و جواهرات ببندند. ایرانیان برخلاف [آن] در این

سفرنامه اولیویه، ص: ۱۵۹

باب احتراز دارند. انگشترهای قیمتی فراوان به انگشتان کنند و زنجیرهای طلا و نقره به گردن افکنند که تا سینه آویخته باشد. سینه‌بند و کمربند را نیز از جواهرات سازند. پادشاه و بعضی از بزرگان را بازوبند جواهر [نشان] باشد.

مقدسین، جواهرات را در روی نقره نشانند که استعمال طلا در شریعت اسلام ممنوع است. مع هذا از قیمت الماس و سایر سنگهای قیمتی کاسته نشود.

یکی از تجملات زیاد در ایران اسلحه باشد که در این باب افراط نمایند و به قیمت‌های گزاف و بی‌اندازه و خارج از حد اعتدال، خریداری کنند. اگر شمشیری و خنجری به جودت جوهر مشهور گردد، به قیمت پانزده و یا بیست و سی هزار پیاستر، اکتیاع

شود. هر پیاستر تخمیناً دو هزار دینار پول ایران است. بعضی از اوقات، قیمت قیضه آن بیشتر از خود شمشیر و خنجر تمام شود، زیرا دسته آن غالباً مرصع به جواهرات از درجه اعلا باشد. قیضه طلا و نقره متعارف و معمول همه است.

زنان بیشتر از مردان جواهرات با خود همراه دارند. تمام تن و پیکر به انواع پیرایه‌های قیمتی آراسته است. بر سر، جقه، و بر گردن قلاده‌های تمین و عصابه‌های گرانبها بر جبین و سینه، و رشته‌های مروارید درشت و آبدار حمایل کنند. کمربندهای مرصع در کمر، حلقه‌های انگشتری الماس و یاقوت در انگشت، و دستبندهای جواهر در ساعد و ساق دارند و حاشیه تمام زر، در لباس دوزند. «۱۴»

مخارجی که ایرانیان برای حرمسرای خود [صرف] می‌کنند، بیشتر از اتراك عثمانی است. بسیار کم اتفاق می‌افتد که این مخارج به اندازه وسعت و ثروت و شأن و رتبه و مناسب شغل و عمل شخص باشد. عدد زنان و ازدواج-چه یکی و چه چند نفر باشد- و نیز عدد کنیزان بی‌شمارست. از این کنیزان، آنانکه پیر و بدشکل باشند، به‌جهت خدمت خانه نامزد باشند.

آنانکه جوان و خوشگل باشند، همواره در خیال همخوابگی با خواجگان بوده و طالب می‌شوند که هم‌فراش وی شده تا صاحب اولاد شوند و کنیزان و خدمتکاران به خدمت خود گیرند و نظیر یا مماش از دواج دیگران شوند. مخارجی که در آن صورت در حرمسرا مصرف می‌شود، از حد اعتدال متجاوز گردد. خاصه اگر مرد، خوشخوی باشد، دیگر حدی در توقعات زنان نیست.

لباسهای قیمتی و فاخر و جواهرات گرانبها و عطریات عالیه و نادر الوجود و اطعمه لذیذ باید به

(۱۴). حاشیه زردوز یا ساده که اصطلاحاً «طراز» خوانده می‌شود، در ایران از همان قرون نخستین اسلامی متداول بوده است. در ایران باستان و در یونان و مصر نیز طراز به‌کار می‌رفت.

سفرنامه اولیویه، ص: ۱۶۰

وفور و کثرت در حرمسرا صرف شود که اروپاییان را به تصور نیاید. گویا زنان مشرق زمین همواره به خیال خود باشند و هیچ در فکر اقوام و عشایر دورافتاده خود نشوند. چنان معلوم می‌شود که به جلوه دادن حسن تزیینات و تحصیل اشیاء گرانبها و کمیاب، می‌خواهند تلافی خستی که عرف و عادت بر آنها مجری داشته، نمایند. همیشه [کوشش دارند] نظر شوی را که می‌تواند ستمکار باشد، به طرف خود کشیده و بر رقبا و سایر ازدواجها برتری یابند. [آنان] بگ حصه از روز را صرف آرایش و شست‌وشوی خود ساخته، و حصه دیگر را برای تجملات خود صرف کنند. [یا اینکه به] مهمانی و تفریح، برای گذرانیدن وقت به خانه هم رفته، و در یکجا گرد آمده و وقت بگذرانند.

۴. سلاح و اسب و ریش

از جمله تجملات زیاد درباره اسب، ستام «۱۵» به افراط در ایران متعارف است. در این باب بیشتر از عثمانیان، تجملات به‌کار برند. [در ایران] بگ نفر از بزرگان به شکار نرود و یا به گشت و نقرج از خانه بیرون نشود، الا اینکه چندین نوکر پیاده و سواره به همراهش باشد که به اسبهای خوب، با زین و برگهای نیکو سوار گردند. در ستام اسب، طلا، نقره و جواهرات عالیقدر را باهم به‌کار برند.

ایرانیان احترام و اهتمام بسیاری از ریش نمایند. عادتاً ریش ایرانیان از مال عثمانیان کوتاهتر باشد. امروزه احدی در ایران نیست که ریش نداشته باشد. هیچ جوانی، چنانچه نزد عثمانیان رسم است، در ایران صبر نکند تا صاحب زن و عیال شود و یا داخل شغلی و عملی گردد و بعد ریش گذارد.

در مصر بندگان تا آزاد نشوند، ریش نگذارند. گذاشتن ریش علامت آزادی آنهاست.

اما در ایران، بندگان را چون مالکان با خود برابر باشد. گویند گذاشتن ریش بندگان، موجب اشتباه آنها با خواجهسرایان شود.

ریش سیاه و انبوه در ایران بسیار پسندیده باشد. لهذا تمامی ریش را سیاه کنند. این نه از این [سبب] است که در ایران موی زرد نیست، بلکه در میان اکراد و ارامنه آذربایجان موی زرد بسیارست، اما به جهت بسنده شدن نزد زنان، صورت قوت و جوانی به خود راه ندهند و ریشها را به رنگ، سیاه کنند و [اصولاً] دوست دارند که سیاه و انبوه باشد. اگر کسی را ریش

(۱۵). ستام- لگام مخملی مزین به زر و سیم

سفرنامه اولیویه، ص: ۱۶۱

انبوه نباشد، آنچه تواند خرج نماید و آنچه خواهند، بدهد تا ریش وی بسیار و انبوه گردد.

جوانان روغنها و دواها به صورت مالند تا ریش ایشان بسیار روید و بیرون آید.

در هیچ قطعه‌ای از قطعات روی زمین، به قدر ایران به ریش خدمت نکنند. علی الصبح که از خواب برخیزند و به هنگام شام که به خوابگاه درآیند، و در اثنای روز، به چندین بار با دقت و اهتمام تمام، ریش را شست‌وشوی دهند و با دستمال بخشکانند. مدتی طولانی [آن را] شانه زنند و موهای اضافی را تسویه نمایند. بارها [دست] از بالا و زیر به ریش کشند و نگذارند که مویی از مویی پس و پیش افتد. به همین سبب به همراه خود آینه دارند و به هر جای روند، آینه برند و شانه نیز به همراه دارند. اما اگر از هبوب ریح «۱۶» یا صدمه دیگر، خللی در تسویه ریش آید، فوراً به اصلاح آن کوشند.

در این مملکت غیر از اشخاصی که به عنوان گروگان آغا محمد شاه از خراسان در تاریخ هزار و هفتصد و نود و شش [میلادی] آورده بود، کسی بی‌ریش ندیدیم. این اشخاص سیبلیهای بلند داشتند و بی‌ریش بودند. اینها از بزرگان ازبک و ترکمانهای آن مملکت بودند.

ایرانیان در هفته، دو سه مرتبه موی سر را بتراشند. برخی از آنان در میان سر، مویی چند بگذارند که «کاکل» نامند. عثمانیان نیز چنین کنند. بعضی از اوساط و گاه هم از طبقه عامه در ایران، مویی چند در پشت گوش گذارند. همچنان در اصداغ «۱۷» تا سرحد ریش، مویی چند در میان نمایند.

اکرادی که مابین موصل و بغداد دیدیم، گیسوانی بافته و از دو سوی گوش، افکنده داشتند. در میان اکراد ایران نیز چنین چیزی دیدیم و بسیار معمول بود.

۵. قلیان، قهوه و تریاک

استعمال تنباکوی ساییده، به جهت انقبیه در ایران هیچ متداول نیست. همچنان چپق کمتر مستعمل است. به عوض [آن] استعمال نارکوٹیک «۱۸» به عبارة الاخری قلیان شایع و مشهورست. این اسباب مرکب است از ظرفی بلورین یا فلزی و یا چرمی که تا نیمه آن پر از آب شده و لوله‌ای در آن محکم کرده و در سر آن نیز ظرفی بی‌پایه و دسته نهاده و در میان آن

(۱۶). هبوب ریح- وزیدن باد

(۱۷). اصداغ- جمع صدغ- بناگوشها

(۱۸). نارکوٹیک- نارکوک، کوکنار- بنگ، افیون، چرس

سفرنامه اولیویه، ص: ۱۶۲

تنباکو گذارند و [آنگاه بر آن] آتش نهاده، بکشند و دود را از لوله دیگر که به اولی وصل کرده‌اند، به دهان کشند. این دود به واسطه لوله دیگری که در میان آب است، اول به میان آب رفته و در آنجا تصفیه شده و بعد به دهان وارد گردد. این قسم استعمال تنباکو، چنانچه گفته شد، به آلات و اسباب بسیاری محتاج است که چپق عثمانیان به آن آلات و اسباب [مجهز] نیست.

البته قلیان برای مزاج مضرترست، به سبب اینکه در کشیدن، محتاج به قوت زیادست و این باعث رفتن دود به ریه شده و ریه را از دود پر کرده، باعث مضرّات کثیره می‌شود. برخلاف [آن] چپق چون قوتی نمی‌خواهد، دود از فضای دهان تجاوز نمی‌کند، لهذا سالمترست. چون قلیان را بکشند، در نفس اول، لامحال به سرفه گرفتار شوند. دود تنباکو در میان اشخاصی که بسیار هم معتاد باشند، چون به ریه رسد، موجب سرفه سخت گردد. ایرانیان بعد از چند نفس کشیدن، مجبور هستند که فاصله‌ای به میان آورند، تا قدری آرام شوند. لهذا به همدیگر تعارف می‌کنند.

ایرانیان مانند ترکان عثمانی متصل چپق می‌کشند و قلیان نکشند.

عادتاً صبح و شام، یکبار و در میان روز [به‌طورکلی] دو سه بار بکشند. برخلاف عثمانیان که از صبح تا شام چپق می‌کشند و متمولین و بیکاران عثمانی، مشغولیتی غیر از چپق کشیدن و قهوه خوردن و یا تسبیح بازی کردن ندارند. چندین بار دیدیم که کسبه این ملت از خیاط و زردوز و نجار و آهنگر، در اثنای اشتغال به کار نیز چپق را ول نکرده، چپقی به بلندی دو ذرع در

دهان دارند، از جهتی دستها مشغول کار و دهان گرفتار چپق است و ناچار سر خود را به قسمی باید بگیرند که چپق از دهان ول نشود، که در این حالت، صورتی بسیار مضحك دارند.

تنباکویی که ایرانیان استعمال می‌کنند، همان است که ما برای انفیة استعمال می‌کنیم.

بسیار سخت‌تر از تنباکوی عثمانیان است. بعلت اینکه برگ این گیاه را می‌گذارند می‌رسد و بعد می‌چینند و تمام اجزای گیاه، به علاوه برگ نیز داخل آن باشد. لهذا بسیار تلخ و تند می‌شود. بناچار پیش از استعمال با آب بشورند تا ملایم‌تر شود. این گیاه در شیراز به وفور عمل آید و بسیار مشهور و معروف باشد و به قیمت گران دادوستد شود؛ به شش تا ده پیاستر در عثمانی خرید و فروش شود. تنباکوهای دیگر تا يك پیاستر، برای هر باتمن «۱۹» ارزش داشت.

اصل قهوه از بلاد عرب است. در ایران، در زمانی بسیار دور مستعمل بود و به این

(۱۹). باتمن از واحدهای وزن است. به صورت من یا باتمن در عصر قاجار، تقریباً با همان میزان ادوار گذشته، مورد استفاده بوده است. برای آگاهی از روند تاریخی باتمن و من رجوع کنید به: والتر هینس، اوزان و مقیاسها در اسلام، ترجمه غلامرضا وهرام (تهران، ۱۳۶۷).

سفرنامه اولیویه، ص: ۱۶۳

واسطه، قهوه‌خانه‌ها داشته‌اند که مردمان بیکار در آنجا گرد آمده و صحبت پولتیک [سیاست] و شعر و قصه و حکایات و غیره می‌داشتند، و بازی شطرنج و غیره می‌کردند.

مسافری که از مملکت ایران دیدن کرده‌اند، از قهوه و قهوه‌خانه ذکر بسیار کرده‌اند، پیش از آنکه در اروپا [چنین اماکنی] شناخته شود. قهوه‌خانه اصفهان و سایر شهرهای بزرگ ایرانیان- بنا بر سیاحتان قدیم که بسیار نقل کرده‌اند- محل بسیار وسیعی بود که گنبدی بزرگ و ستونهای منقش و سقفهای مزین داشته است. [در آن] پسران بسیار خوشگل، لباسهای مرغوب مانند دختران ماهیگیر پوشیده و به خدمت مشغول بودند. اما امروزه از این قهوه‌خانه‌ها نشانی نمانده است، و جایی که با این نشان باشد، مردم بسیار کم تردد کنند. این به سبب انقلاباتی است که در ایران واقع شده و لذا متروک گردیده است. چون مردم خاطر جمعی از محل گردآمدن و صحبت کردن نداشتند و می‌ترسیدند که مبادا صحبت به‌جایی رسد که موجب زیان حال و مال آنها شود، لهذا ترک چنین محلها را کرده و رفته‌رفته شرب قهوه نیز متروک شده است.

اما در عثمانی روز بروز زیادی استعمال قهوه می‌افزایند. در عثمانی، مسلمانان و یونانیان و ارمنه و یهودیان، تمامی در اثنای روز چندین بار صرف قهوه خالص نمایند. هیچ ملاقاتی واقع نشود که در آن صرف قهوه به میان نیاید. در ایران به هنگام ملاقات، صرف شربت و شیرینیهای معطر نمایند. عطریات سوزانند و قلبیان آورند، اما به ندرت قهوه بخورند.

بسیاری از قهوه‌خانه‌ها که امروزه در اصفهان دیده می‌شود، چیزی غیر از ساقه تریاک و شربت خشخاش و شربتی که از برگ شاه‌دانج می‌سازند، به حاضرین نمی‌دهند. خوردن تریاک در تهران بسیار شایع‌تر از مملکت عثمانی است. اما بسیار کم دیده می‌شود اشخاصی که به افراط استعمال تریاک نمایند. شخصی را که بعلت خوردن افیون تحقیر نمایند، به نام تریاکی خوانند. به این ملاحظه ایران را می‌شود با مملکت اروپا قیاس کرد. خوردن شراب در مملکت اروپا شایع و بی‌مانع است، اما در مملکت عثمانی خوردن شراب ممنوع است.

بهترین تریاکها را در سمت جنوبی ایران به عمل آورند. در حوالی اصفهان نیز تریاک استعمال نکنند. [در آنجا] اجزایی چند با آن مخلوط و ممزوج نمایند که رفع مضرات آن کرده و موجب قلت تخدیر و سبب تقویت قلب شود. اجزای این مخلوط عبارت است از مشک، عنبر، ریشه جوز، جوز بوا «۲۰»، قاقله «۲۱» و دارچین و میخک و زعفران.

(۲۰). جوز بوا [- جوز بویا جوز الطیب بسباسه]، Myristica Fragraus)

(۲۱). قاقله- هل

سفرنامه اولیویه، ص: ۱۶۴

مقدار استعمال افیونی که بدین نحو سازند از برای کسانی است که معتاد به خوردن آن نباشند و فقط برای تقویت مزاج خورند که به وزن دو گندم باشد. بعضی نیز بیشتر بخورند، اما کم باشد، ولی تا چهار گندم [هم] صرف نمایند. لاغری و درد مفاصل، فتور

و ماندگی بیحد در استعمال افیون است. چون زیان کیفیت آن از انسان زایل گردد، کدر و تفکر وی را فراگیرد و کسالت دست دهد. لهذا داعی شود که قدری به سبب اعاده تفریح، علاوه بر رسم معتاد، صرف نمایند. این فقره‌ها چون تکرار پذیرد، سبب عادت بسیار خوردن شود و روزبروز بر مقدار و استعمالش افزون شود.

در قهوه‌خانه‌هایی که ذکر شد، افیون خالص به مردم دهند، و شود که ممزوج به سایر ادویه نیز باشد. برحسب خواهش شخص از هر قسم که خواهد، شربت خشخاش هم بیاورند و بخورند و ساعتی چند تفریح نمایند.

پوست خشخاش که به جهت تهیه این شربت است، باید تیغ خورده، و قدری پیش از زمان نضج آن، چیده شده باشد، تا مقداری افیون در آن بماند و سبب قوت و اثر شربت مزبور شود. پوست خشخاش که در اروپا به سبب برخی امراض استعمال کنند، به این قوت و اثر نباشد، زیرا هوای مملکت فرنگستان ترتیب درستی در تریاک نکند و باید دیرتر چیده شود.

شربت دیگری که در این قهوه‌خانه‌ها می‌دهند و می‌خورند و قویتر از شربت خشخاش باشد، از برگ شاهدانج ترتیب دهند. در شریعت که شربت پختن را مانعی نباشد، [بویژه] این شربت را مانع است. هنگامی که در ایران بودیم، آغا محمد شاه هر کسی را که از این شربت خوردی یا فروختی، سیاست کردی.

عموما اشخاصی که از خاندان رفیع و نجابت هستند و تربیتی و تعلیمی دیده باشند، استعمال تریاک را در ایران به اندازه‌ای صرف نمایند که ما آب رز را در فرنگستان، و ابداء خود را بدان معتاد نکنند و افراط و تجاوز از حد روان ندارند، و به استعمال مقداری که موجب زیانی نشود، راضی باشند.

حکومت، هر وقتی که ملاحظه کرد که استعمال افیون بسیار در مملکت شایع گردیده است، به علما و ارباب شرایع متوسل می‌شود که مردم را در منع آن نصایح نمایند، و حکم کنند و مردم را مانع شوند. اما بهتر آن بودی که استعمال آن را به مردم [به‌کلی] اجازه ندادی. تریاک و چرس، اگر چه تریاک و چرس به قدر قلیل هم استعمال شود، در مزاج آثار بدی باقی گذارد و موجب کندی ذهن و بلادت و لاغری بدن و فتوری قوا و مضرات دیگر شود که بالاخره شخص را به گورستان برد ...

سفرنامه اولیویه، ص: ۱۶۵

در زمان صفویه، بزرگان و متمولین که باغستان انگور داشتندی و در خفا شراب انداختندی، بسهولت و به بهانه‌ای که انگور را به سبب خوردن در زمستان می‌خواهیم، حفظ می‌کردند. اما در مملکت عثمانی، چون مملکت از غماری خدام و عبید خود ایمن بودی، در آن مملکت کسان به حکومت خیر می‌دادند و شخص را گرفتار می‌کردند.

انگور در تمامی ایران بخوبی به عمل آید. ایرانیان صنعت نگهداری انگور تازه را برای مدت هشت ماه دارند. به علاوه انگور را خشکانیده، به هندوستان برند. ایرانیان انگور بسیار و به اقسام مختلف خورند. با نان و غذا صرف کنند، یا «کلاچه» سازند. آب کلاچه انگور، شربتی بسیار خوب و خوش‌طعم است. از شیر انگور و برخی میوه‌های دیگر، مربا نمایند.

در شیراز و تمام ممالک جنوبی ایران، شیره انگور را به غایت نیکو به عمل آورند که در غالب موارد استعمال کمتر از قند نباشد. گمان می‌کنم که اگر در تصفیه شیره انگور به طریق علمی رفتار نمایند، قند بسیار خوبی توانند تحصیل کرد.

امروزه در مملکت ایران، بسیار کم شراب گیرند و این هم نیست مگر در شیراز و اصفهان که آرامنه زندگی کنند. اما در سایر بلاد از ترس حکومت، نتوانند در خانه خود خمر ذخیره کنند ...

۶. نان برنج و سایر اکول

نانی که در ایران صرف می‌شود، بهتر از نانی است که در مملکت عثمانی به مصرف رسد. سفید و خوب پخته و از آرد خالص گندم باشد و کمتر دیده شود که آرد جو و غیره، داخل داشته باشد.

در تمامی شهرهای ایران آسیاب و دکان خبازی هست. اما باوجود این، سوءظن است که هرکدام را در خانه، آسیاب دستی و تنوری مخصوص نباشد که خود آرد کرده و خمیر نمایند و هر روز به جهت مصارف لازمه خود، نان نپزند. این نوع تنور عبارت از خمی است که سه ربع آن در زمین فروبرده شده است و به هنگام ضرورت، افروخته و نان پزند، و در وقت فراغت با طبقی سرش را بپوشانند. چون هیزم گران است، این تنور را با سرگین گاو و گوسفند و غیره و بوته گون و پوشال برنج و سایر خاروخاشاک بیفروزند. خمیری به کلفتی بیش از یک اصبع، به دیواره آن بچسبانند و چون خوب پخته شود، بیرون آورند.

در اصفهان تنورهای دیگری است که در سطح آن سنگ‌ریزه ریخته و در تابش آن، خمیر را بر روی سنگ پهن سازند تا پخته شود. اما مانند نانی که در تنور پخته گردد، نباشد و درست

سفرنامه اولیویه، ص: ۱۶۶

برشته نشود. لهذا نان تنوری بهتر از نان سنگک باشد.

خبازان بازاری، نان مانند نانهای خانگی پزند و تنور آنها نیز مشابه تنور ایشان باشد و بسیار به چالاک و چابکی کار کنند. در کمتر از ربع ساعت، نان به تنور زنند و از تنور پخته بیرون آورند.

در شهر موصل و در بعضی از شهرهای ایران، نان، بسیار شایع و معمول ایرانیان است و ایرانیان مانند عثمانیان، برنج را پلو ساخته و صرف نمایند و در این قسم طعام، تصرفات گوناگون کنند.

رسم معمول و متعارف در پختن پلو این است: برنج را اول در آب بجوشانند، بعد در آبکش ریخته، چند باری با آب سرد بشویند، تا لعاب آن برود. بعد از آن در دیگ ریخته، دم کنند و روغن یا کره در روی آن بریزند. ادویه یا گاهی مغز بادام و زردآلوی خشک و کشمش و ماش نیز علاوه کنند و با زعفران و غیره رنگین سازند. گاه با ماست یا ربانار، و رب آلبالو و غیره نیز صرف کنند. [گاه نیز] گوشت بره یا مرغ و جوجه به میان آن نهند. خورشتهای خوب به الوان مختلف نیز در ایران پزند.

کیابهای گوناگون از گوشت بره و مرغ و گوسفند ترتیب دهند. از حبوبات و میوه‌ها نیز طعامهای رنگارنگ سازند و بتوانند میوه‌ها را در مدتی دراز تا اثنای سال نگهداری کنند.

در ساختن حلویات و مرباهای ایرانیان را مهارت تمام باشد که در هیچ مملکتی من به آن خوبی، نخوردم و ندیدم، غالب میوه‌ها را با شکر، مربا می‌سازند. مرباهای بسیار نیز از هندوستان آورند. از آرد برنج، شیرینیها و حلویات و اقسام نانهای برنجی سازند.

از شکوفه‌ها و گل‌های معطر هم در شکر، نوعی مربا ترتیب دهند و در شربت‌هایی که صرف نمایند، گل‌ها و گیاههای معطره نیز در آن ریزند.

اما باوجود این همه صفت، در تنوع اطعمه- چنانچه سابق گفتیم و در کرمانشاهان دیدیم- ایرانیان در سفره خود غذای بسیار صرف نکنند، و همیشه به چیز کم قناعت نمایند. در شبانه‌روز، دو هنگام غذا خوردند؛ یکی، یک ساعت تخمینا قبل از ظهر که در این نوبت غالبا با میوه و حاضری و مربا بگذرانند، و دیگری بعد از غروب آفتاب که در این مرتبه، اکثرا گوشت و پلو صرف کنند.

سفرنامه اولیویه، ص: ۱۶۷

فصل دهم اوضاع اقتصادی و تشکیلات لشکری

۱. علوم

علوم و رسائل و آگاهی و دانش در هر مملکتی با قدر و اهتمام و اعتنای ملت به شأن علوم، متناسب باشد.

در ایران هیچ لقبی بالاتر و رتبه‌ای والاتر از عالم بودن «۱»، و هیچ شغلی سودمندتر از اشتغال به تدریس نباشد. همچنان که پیش از انقلابات داخلی هیچ کسی نبود که مالک ثروتی باشد و تحصیل دانش و معارف نکند و از برای اولاد خود چندین قسم معلم نیاورد و روزی چند ساعتی خود را مشغول مطالعه علوم ننماید. در همهجا، مدارس بسیار بوده است و از جانب پادشاه، یا از طرف بانیان آن، موقوفات کثیره‌ای نیز به جهت مخارج طلاب و مدرسین و صرف تعمیرات سالیانه آن تعیین می‌شود. مخارج در این مدارس، به قدری کم است که هرکسی که استطاعت مخارج آوردن معلمین از برای اولاد خود نداشته باشد، می‌تواند بسهولة اولاد خود را به یکی از این مدارس بفرستد و در آنجا، جمیع آنچه که در آنجا می‌آموزند، بیاموزد و خرج بسیار نکند.

در این مدارس، مانند بلاد عثمانی، نوشتن و خواندن تعلیم نمایند. در مملکت عثمانی

(۱). در متن فارسی «علمانیت» و در اصل آلمانی کلمه Gelehrter (عالم) به‌کار رفته است.

سفرنامه اولیویه، ص: ۱۶۸

پس از آموختن قرآن و کتابت، به تعلیم و تفسیر قرآن می‌پردازند. در ایران پس از توانستن خواندن و نوشتن، مقدمات نحو و صرف، آموختن زبان عربی و زبان ترکی به شاگردان تکلیف کنند، و پس از آن علم معانی و بیان و حکمت و اشعار و ادب آموزند.

دانستن زبان عربی و ترکی در ایران، اس و اساس همه تعلیمات، و ضروری تدریس است. لغت عرب بهر آنکه مبنای شریعت بر اوست، و زبان ترکی به جهت آنکه زبان عمومی اهل دربار و دولت و طوایف شمال شرقی ایران است [حایز اهمیت است].

ثمره علم بیان، طلاقت لسان و صحت تحریر و انشاء و ایراد کنایات و مبالغات و استعارات در کلام است. بسیاری از طلاب، حریص آموختن این علم باشند و بسیاری از عمر خود را برای [یادگیری آن] صرف کنند.

آنان که میل به اطلاع از دقایق رموز و حقایق نکات علوم اعلا بهم رسانند، به آموختن فلسفه روند. این فلسفه که گفتیم، سه قسم است: طبیعیات، عقلیات و الهیات.

طبیعیات مشتمل است بر اصول ریاضی و طب. عقلیات مشتمل است بر شریعت و قوانین و احکام شرایع اسلام. الهیات و اخلاق متمم تمام تعلیمات است. همه اینها بر از قواعد و قوانین معتبره، امثال و حکم و تحصیلات تمثیلات و حکایات منثور و منظومه است. به همین سبب است که بعد از آموختن الهیات و اخلاق، اهتمام تمام به آموختن اشعار می‌کنند.

ایرانیان چون تحصیلات علوم محض را، برای آگاهی می‌کنند، لهذا هیچ علمی بر آنها، ممنوع نباشد و هر چه توانند در میدان علوم جولان کرده و به هر علمی بی‌مانع داخل شوند. اما آنان که تحصیل علم را وسیله معیشت و علت منفعت کرده‌اند، مخصوصاً در علم احکام و قوانین شریعت، به عبارت اخری در فقه و اصول، در تنجیم و در طبابت غور کرده و تمامی تحصیلات خود را بر فقه، تا تنجیم و طبابت مقصود می‌کنند و تجاوز به علوم دیگر نمی‌کنند.

علم اولی یعنی فقه و اصول که آنان را به رتبه اجتهاد در احکام شریعت به مسند دارالشرع، دیوان مظالم، ریاست عامه و اعتماد دولت و وزارت سلاطین و تولیت امور مساجد و بقاع متبرکه و ریاست مدارس می‌رساند.

در عثمانی، چنانکه گفتیم، ارباب شریعت به صنفی و جمعیتی متشکل می‌مانند که موسوم به علما هستند. به این صنف داخل نگردند، مگر بعد از آموختن قرآن و تفسیر آن، و امتحاناتی چند و طی کردن درجاتی معده. در ایران چنین صنفی و جمعیتی مخصوص، نباشد.

علی السویه هر کسی را از علما دانند، که تحصیل علوم نماید و به طبقات عالییه برسد، و گاه نیز به اراده و اجازه پادشاه بعد از آنکه توسط «دیوان بیگی» به حضور شاه مشرف شوند.

سفرنامه اولیویه، ص: ۱۶۹

در عثمانی ملا نامند آنانی را که به اولین رتبه ارباب شرایع نایل شوند. در ایران به این اسم نامند هرکسی را که تحصیل علوم شرعیه کند و شغلی از دیوان نداشته باشد. اما می‌شود که خود به درجه اجتهاد رسیده، به ریاست عالییه نائل گردد و یا تدریس کند. از برای آنان در تمام ایران وظایف، مستمریات و ضیاع و عقار باشد که از جهت معیشت آسودگی داشته باشند. آنان هیچ شغلی ندارند، الا آنکه روزهای جمعه به مسجد رفته، به عظ و تفسیر آیات و اخبار بپردازند. اکثر ملاها، اعم از آنکه صاحب مستمریات و وظایف باشند یا نه، به درجه اجتهاد رسیده، صاحب رأی شوند. در این صورت طرف رجوع عامه گردند.

بزرگترین مناصب شرعیه در ایران با مملکت عثمانی، کمی تفاوت دارد. منصب اول، منصب نظارت عامه و جوهات و مصارف شرعیه جزیه است که ملقب به «صدر» باشد. دو کس را این لقب دهند؛ یکی شخصی که مناصب وی نظیر «مفتی» مملکت عثمانی است و چنانچه گفته شد، متولی نظارت عامه و جوهات و مصارف جزیه شرعیه است. منصب دوم «شیخ الاسلام»، که حاکم تمامی دعاوی داخله است. منصب دیگر، منصب قضاوت است و متصدی این منصب را «قاضی» گویند که به محاکمات شرعیه رسیدگی کند. منصب چهارم فتوی است که مباشرین این عمل را «مفتی» نامند که ترجمان لسان شریعت است. (ارباب شریعت چه در ایران و چه در عثمانی از زن گرفتن و نکاح ممنوع نمی‌باشند و می‌توانند به هر وقتی که خواهند از رتبه خود دست بردارند و داخل رتبه دیگر شوند).

علم تنجیم، بسیار مورد نظرست، زیرا هیچکس از بزرگان را نیست، الا آنکه منجمی مخصوص از برای خود داشته باشد و امور خود را بی‌اشاره و استشاره وی نکند. عامه ناس نیز در اتمام امور، بی‌مشورت ارباب تنجیم اقدامی ننمایند. امروزه شغلی سودمندتر و رایجتر از این شغل نیست. سلاطین صفویه را از این طایفه، بسیار به خدمت بودند. شاردن مبلغ گزافی وظایف و مستمریات این طایفه را که در ایام شاه سلیمان می‌گرفتند، ذکر کرده است. «۲»

(از حرفه طبابت نیز در جای دیگر سخن گفتیم، آن نیز با علم تنجیم در کثرت توان باشد).

(۲). شاردن در کتاب معروف و دائرة المعارف خود، سیاحتنامه شاردن (متن اصلی، ج ۵، ص ۳۲۴) به وظایف و مقرری «منجم‌باشی» دربار اشاره می‌کند. توجه علاقه‌مندان را به فصل بیست و یکم کتاب تذکرة الملوك (تهران، ۱۳۳۴) و نیز تعلیقات مینورسکی بر همین کتاب با عنوان سازمان اداری حکومت صفوی، ترجمه مسعود رجب‌نیا (تهران، ۱۳۳۴)، ص ۱۰۹ و بعد جلب می‌کنم.

سفرنامه اولیویه، ص: ۱۷۰

از آنچه گفته شد، واضح می‌شود که در ایران شخص از هر درجه که باشد، پی تحصیل رود و داند که این تحصیل لامحال موجب ازدیاد شأن و مقام، و باعث گردانیدن اسباب معیشت وی خواهد شد. در مملکت عثمانی برخلاف، کسب رتبه و شأن یا به دادن رشوه یا به دست آوردن وسایط است. علم و آگاهی، هیچگاهی سبب درجه و اعتبار شخص نمی‌شود. چنانچه مکرر شده است که دلاک و کفشدوزی که خواندن کلمه‌ای را قادر نباشد، به رتبه عالی رسیده و پادشاه یا صدراعظم گردد. پس در مملکتی که شخص عالم، ثمره علم و زحمت خود را به در ببرد و بلکه تحقیری هم از بابت دانش به وی عاید شود، چگونه امیدست که مردم پی تحصیل روند و آگاهی آموزند. قدر قلبی از نجوم که به جهت تعیین اوقات در شریعت لازم است، و قدری لغت عربی و کمی از زبان فارسی به جهت عربی دانستن به دلیل شریعت اسلام، و فارسی آموختن به جهت حسن تکلم، و مقداری از اشعار عربی و ترکی و آموختن قرآن علمی است که در تمامی عثمانی شخص بیشتر از آن نیابد.

۲. صنایع و حرف

اگر صنایع را ملاحظه نماییم، می‌بینیم که ایرانیان بهتر از عثمانیان توانایی اجرای صنایع و اتخاذ نتایج آن را دارند.

در ایران صنایع [مانند] فرنگستان هنوز ترقی نکرده است، به سبب اینکه علوم در ایران پس مانده است. این معلوم است که علوم و صنایع در همهجا باید دست‌بست داده و باهم حرکت نمایند. عقب‌ماندگی یکی، سبب تأخیر دیگری می‌شود. علوم هیچ قدمی پیش نگذارد، الا اینکه صنایع نیز قدمی بیشتر آید، والا خللی در میان علوم بهم رسد و صنایع نیز تنزل نمایند.

عادت که فرزند جهالت و نادانی است، در طبیعت انسانی، تأثیری سخت و قوی دارد، و مانع می‌شود از بیرون آمدن از راه تنگ و معوج و تاریکی، که همواره در آن راه رفته‌اند و عادت به تردد [در آن] دارند. در میان قومی که جهالت و نادانی عادت آنها شده، اگر شخصی ابتدائاً به خیال خوردن چیزی که کمال نتیجه در وی کند، مشغول شود، وی را دیوانه خوانند و سفیه‌اش شمارند. اگر از امتحان اول، وی را نتیجه حاصل شد که سبب کوتاهی زبان مردم گردد، [والا] به کلی از اعتبار افتاده و دیگر به هیچ کاری اقدام نتواند کرد.

روی این سخن را به عثمانیان داریم، زیرا ایرانیان به قدری عشق به علوم و صنایع دارند که اگر توانستندی، با ما مرآوده کرده، به درجات عالی رسیدی. عثمانیان قبول آگاهی نکنند، و دشمن علم باشند، و دانش نکردن طبیعت آنهاست. از روشناییها که از فرنگستان متصل به

سفرنامه اولیویه، ص: ۱۷۱

آنان می‌تابد، همواره چشم پوشیده و روگردان می‌شوند. برخلاف ایرانیان که اگر روشنایی ضعیفی از هر طرف که باشد، به‌نظر درآوردند، فوراً بسرعت تمام به جانب آن روان شوند. از برای آنان آگاهی و تعلیم، اولین چیزی است که خود را محتاج بدان می‌دانند و نخستین شینی است که کمال اشتیاق را بر حالش دارند، ملاحظه این فقره‌ها، باعث آن شد که در سابق گفتیم.

اگر ایرانیان همسایه فرنگستان بودند، حال مدتی بود که نهایت ترقی و آگاهی را یافته بودند.

پس اگر ایرانیان توانستندی بی‌مشقت و خطر از خاک عثمانی گذشته و به فرنگستان بسهولت سفر نمایند، و یا آنکه اگر سرحد ایران تا سواحل دریای سیاه می‌رسید، این دریا از برای همه ملل دنیا آزاد بود و در اثنای چند سال، ملت ایران نظیر و مثل فرنگستان می‌شد و مشکلات با وجود کمال قدرت در طبیعت آنان نمی‌توانست مانع از ترقی ایشان شود.

در زمان صفویه که عقد مرآوده تجارتي ما بین آنها بود، یا به توسط خلیج فارس و از راه محیط بسته، [دادوستد] انجام می‌شد. اگر این عقد مرآوده بعثت انقلابات ایران بزودی انحلال نمی‌یافت، صنایع اروپا، نخست در اصفهان جایگیر شده، و بعد در سایر شهرها منتشر شده بود.

چند سالی است که دریانوردی و فنون بحریه و ریاضی و نجوم و هیأت جدیده و فن طبابت و سایر علوم متداوله در فرنگستان، در ایران رونق و شهرت زیاد گرفته است و باعث افتخار آنان و خجالت عثمانیان شده است.

بسیاری از صنایع قدیمه در ایران به درجه کمال است که هنوز در مهد صبر غنوده و محتاج به تکمیل است. بسی هم در صنایع که هنوز گوشزد آنها نشده و بلکه بر آنها مجهولیت باشد.

«فن کندهکاری» در ایران [ظاهرا] معدوم است. غیر از بعضی تزیینات چوبی در داخل عمارات، در چیز دیگری نیست.

اما «فن معماری» بسیار ساده و ظریف و بسیار منظم و مرتبتر از مملکت عثمانی و موافقتر به نسبت آبوهوای آنجاست. سقف اطاق را چنان به حسن بنا و زینت، گرانها سازند که موجب تعجب شخص می‌شود. معماران فرنگستان بر ایرانیان اعتراض کنند که در سقف یک عمارت، دوچندان برابر آن عمارت مخارج کنند. معماران ایران بر اروپاییان عیب گیرند که مخارج گزافی در بیرون عمارت کرده و تزیینات خارجی را بر اسباب استراحت و نشیمن داخلی ترجیح می‌دهند، و بیست بار بیشتر از ایرانیان در عمارتی خرج می‌کنند.

ایرانیان صنعت طاق زدن را به نهایت رسانیده‌اند. از آنجا که چوب در ایران گران و کمیاب است، از آن صرفنظر کنند و یا به قسمی - بالکله مخالف آنچه می‌دانیم - بنای عمارت

سفرنامه اولیویه، ص: ۱۷۲

کنند و خانه‌های خود را که از دو طبقه بلندتر باشد، از گل سازند. سقف آنها طاقی و گنبدی است. در داخل و جوف ابنیه، چوب یا آهن یا چیز دیگر که موجب اتصال و استحکام بنا شود، به کار برند. از برای دیوارهای ضخیم خارجی، پرچینهایی از گل به صورت مکعب به روی هم می‌گذارند، و دیوار را بالا می‌برند. از برای دیوارهای داخلی در سقف آجر پخته صرف کنند. در بعضی خانه‌ها، قیر را با خاک ساخته و پیش از کار، بیرون گذارند تا قدری بخشکد، و با همان گل به هم متصل کنند.

بعضی اوقات در میان چند صفی که از آن چیده‌اند، یک صف نیز خشت بچینند. این خشت هم از آن خاک باشد. مخصوصا در خاک دقت کنند که خاکی خالص باشد که به هم بچسبند و بعد از خشکیدن از هم نپاشد. بعضی اوقات این دیوار را با اهتمام، از خشت بالا برند. این قسم دیوار ممکن باشد که مخارجش بیشتر شود، اما در هر صورت از خارج و داخل، اندودش کنند.

در ابنیه عمومی مانند مساجد و غیره و در عمارات پادشاهی و ابنیه عالییه، عموما از آجر پخته و سنگ، تراشکاری کنند.

مناره‌ها و گنبد مساجد، و در بعضی عمارات و ابنیه عمومی را کاشی نمایند و به سنگهای مختلف منقش سازند که باعث خوشگلی و صیانت آنها از تصرف هوا می‌شود.

«صنعت نقاشی» هنوز در ایران در مهد طفولیت است. ایرانیان هیچ ترقی در این صنعت نکرده‌اند. سبب این است که در مذهب اسلام، نقش صورت انسانی مجاز نیست. یا اینکه در طبایع ایرانیان هنوز میلی به طرف این صنعت نشده است. علی ایحال به صحت و درستی می‌توانیم بگوییم که در ایران نقاش [خوبی] نیست، مگر اینکه آنانی را که چند فلوس گرفته و در روی کاغذ گلی و جانوری و صورت انسانی نقش می‌کنند و یا صورتهای هرزه می‌کشند و یا دیواری و اسبابی را رنگ می‌نمایند، و یا سفال و کاشی و ظرفی را مصور می‌کنند، در شمار نقاشان محسوب داریم.

پرده‌های بزرگ که در عمارات پادشاهی اصفهان و جای دیگر دیده می‌شود، از صنعت اروپاییان است. اگر چه از کارهای بسیار بد اهل فرنگستان است، باز من گمان نمی‌کنم که در تمامی ایران کسی هست که بتواند نظیر آنها را به قلم درآورد. عموما [شيوه] کار ایرانیان از نقاشی، بیشتر [همان سبك] کار چینیان است. تصویرهای آنها مستقیم و نادرست. ابدا علم دورنماسازی ندارند. صورت سایه‌دار، بلد نباشند. صورتهایی را که می‌کشند، غیر متناسب است، و درختها بی‌قاعده و برگها بی‌مناسبت با اشجار است. مع هذا بعضی صورتهای خیالی از گلها و مرغها را خیلی خوشگل و زیبا می‌سازند.

سفرنامه اولیویه، ص: ۱۷۳

در استعمال روغن سندروس «۳» لیاقت ندارند. تذهیب و عمل معوج و نقشهای پیچ‌درپیچ را خوب از عهده برآیند. چنانچه در مملکت عثمانی [نظیر آن] هیچ دیده نشود.

«رنگهایی» که ایرانیان خود ساخته و خود استعمال کنند، حسن رنگ و ثبات را دارد. این ایرانیان هستند که به ما استعمال لاجورد را آموخته‌اند. لاجورد در طرف کوههای خراسان و افرست و از آنجا استخراج کرده و این رنگ معروف به لاجورد را از آن بیرون آورند.

«فن موسیقی» در ایران بهتر از مملکت عثمانی به نظر ما آمد. در ایران این علمی است مبتنی بر اصول و قواعد تقسیمات درست، و نعمات صحیح و مصنع. در عثمانی صنعتی است که به ممارست و تدرّب «۴» دارند. سازهای ایرانی که بسیار خوش‌نوازتر و متفاوت‌تر از سازهای عثمانی است، اثری قوی و مهیج در حالت مستمعین تصرف غریبی کنند. در فضای آوازهای دلکش عشق‌آمیز، بعضی نواها که به آهنگ جنگجویی ارائه می‌شود، در حالت مستمعین تصرف غریبی کنند. در فضای آوازهای دلکش عشق‌آمیز، اثر دیگری ظاهر می‌شود. هیچ سازی و آهنگی در مملکت مصر و شامات ندیدیم که مانند نواهای ایرانی مهیج باشند. شاید به ملاحظه همین تأثیرات و هیجان نفس است که تعلیمات و شعایر مردم را از این کار منع کرده است. مع هذا و باوجود این ممانعت، [در برخی ادوار] این امر کمتر توانسته است که بودن تعداد کثیری از سازندگان مردانه و زنانه را به کلی منع کند. همچنان که بزرگان را سازندگانی اختصاصی است، ولی عامّه را در سورها و مهمانیها، دعوت‌های سازندگان علی‌العموم باشد.

«صنعت صباغت» «۵» بسیار خوب است، و در رنگ کردن قماش، رنگها با جلد و رونق و ثبات [به کار رفته] و در منتها درجه‌ای است که اروپاییان هنوز به آن درجه نباشند. پارچه‌های ابریشمی و ریشمانی [کنفی و کتانی] به غایت نیکو رنگ نمایند.

«چرم» هم در ایران بخوبی مال عثمانی باشد. پوست اسب را به رنگ سبز بسیار اعلا سازند. از پوست الاغ [چرم] ساغری به عمل آورند. پوست گاو و شتر را به نرمی و دوام بسیار، از برای بسی کارها مهیا کنند. باوجودی که غیر از زاج و نارو، چیزی دیگر به کار نبرند، باز

(۳). سندروس(Sanderaxe - سرو گیاهی، صمغی که از گونه‌ای سرو کوهی استخراج می‌شود و در طب قدیم مورد استعمال بوده است. از مخلوط سندروس و روغن بزرک، روغنی به نام روغن کمان حاصل می‌شود که از آن، برای چرب کردن کمان استفاده می‌شود. حجرالسندروس نیز معروف است.

(۴). تدرّب- آموختن، بارآمدن، خوگرفتن

(۵). صباغت- رنگریزی

سفرنامه اولیویه، ص: ۱۷۴

بعضی چرمها بهتر از بعضی چرمهای مملکت عثمانی است.

«آبگینه» و «شیشه» خوب ندارند. اما ظرف از سفال به درجه اعلی دارند. ظروف چینی نیز سازند، اما به منزله ظروف چینی [مرغوب] نباشد، لیکن در آتش دوام بسیار دارد. در «زرگری» و صباغت هم مهارت تمام دارند.

«اسباهای نقره و طلا» خوب سازند. از مس نیز ادوات بسیاری درست کنند.

صندلی و میز و سایر اثاث البیت متعلق به «نجاری»، [چندان] خوب نیست و جفت‌گیری خوب بلد نیستند، اما بعضی خراطیها و خاتم‌سازیهای خوب دارند.

«کاغذ» آنها قدری کلفت است و پر سفید نیست. اما از برای استعمال خودشان در قبول کردن مرکب و رنگ نقاشی بسیار خوب باشد. از کهنه ریشمانی، و عموماً از پارچه پشمی نیز بخصوص کاغذ سازند. آنچه از ابریشم باشد، مانند کاغذ چین شفاف و رفیق و بادوام است.

«جواهرات» را خوب نتراشند، ولی بسیار خوب سوار کنند.

«پارچه‌های ابریشمی» خالص و ممزوج را به غایت خوب نسج کنند. همچنانکه [از نوع پارچه] ریشمانی خالص و ممزوج به پشم، اقمشه زربفت و زری از درجه اعلی از یزد، کاشان و اصفهان خیزد. همچنان دیبا، مخمل، تافته و اطلس و غیره مجملاً از تمامی آنچه که از ابریشم در فرنگستان به عمل آورند، در ایران نیز بخوبی توانند.

اگر چه به جهت انقلابات، کارخانه‌ها از میان رفته، اما صنعت باقی [مانده] است. به اندک آسودگی و امنیتی که معمول شود، دوباره از سرگیرند. در یزد و کرمان «شال» بافند. اگر چه از شال کشمیری پست‌ترست، اما باز سزاوارست که زینت‌بخش پیکر متمولین گردد.

«عبا» های خوب که در باران بسیار دوام کند، نظیر و مماثل عباهای شام که شمه‌ای در محل خود ذکر کردیم، بافند. بعضی پارچه‌های رفیق ریشمانی که در اصفهان مدتها بود به مملکت فرنگستان نقل می‌شد، و برخی متاع هم که در مملکت نبود، از

هندوستان می‌آورند که نخ بسیار رقیق از برای قماشهای نفیس، از آن توان ساخت. لهذا پارچه‌های نخی که از پنبه خود ایران و در مملکت ایران نسج نمایند و عموماً کلفت باشد و به مصرف اهالی می‌رسد، بسیار ارزان باشد.

آنچه از مال هندوستان باشد و متمولین استعمال کنند، نیز بسیار گران باشد.

۳. زراعت

صحبت را در صنایع و حرف ایرانیان دیگر طول نمی‌دهیم و به سبب نمودن اینکه ایرانیان تا چه حد و پایه در عمل و کار کردن صبور و متحمل هستند، شمه‌ای در زراعت آنها، به عبارت

سفرنامه اولیویه، ص: ۱۷۵

اخری در طرق آبیاری و تحصیل آب به جهت زراعت و اجرای قنوات کلمه‌ای چند سخن گوئیم.

در تمامی اراضی و مواضع مسکونی [جایی نیست] که مثل ایران زمین خشک و کم‌آب داشته باشد. هیچ مکانی به قدر ایران احتیاج به آب ندارد. هیچ مملکتی نیست که در آن قنوات و چاه آب به اندازه‌ای که در ایران باید، در آن بلاد لازم شود. آبهایی که از کوهها در هنگام آب شدن برفها جاری می‌شوند، به نهرهایی داخل می‌شوند که در مواضع لازمه کشیده شده است.

توسط این نهرها، اراضی کثیره مشروب شود. این نهرها هم مانند چشمه‌ها و قنوات به جهت توزیع و تقسیم به قاعده و حساب، مباحثی دارد که «میرآب» گویند که به مزارع بزرگران به اندازه احتیاج آنان آب می‌فرستد و وجه و مقرری را که معین است، دریافت می‌دارد.

در تنگه کوهها، در هر مکانی که ممکن باشد، در جلوی آبهای برف، سدها و بندها می‌بندند. همچنین آبهای باران به علاوه آبهای برف به یکجا جمع شده و برکه و دریاچه احداث می‌شود. به قدر ضرورت از این برکه‌ها باز می‌کنند و آب را تا هر جایی که می‌خواهند، می‌برند.

چون سطح آب مترکم شده و مرتفع می‌گردد، می‌توانند مواضع مرتفع را که آب نمی‌گیرد، بدین وسیله آبیاری کنند.

علاوه بر اینها، در دامنه کوهها و نیز در صحرا و زمین هموار، چاهها می‌کنند تا به آب رسد. بعد بواسطه نقبی، این آب را مسافتی پیش برده، و چاهی دیگر زده، به سر نقب [قبلی] می‌رسانند. آب این چاه را نیز بر آب چاه سابق علاوه کرده، باز نقبی دیگر زده، آب را به مسافتی دورتر می‌کشاند. همچنان چاه نقب را به قدری مکرر می‌نمایند تا آب به سطح زمین جاری گردد.

چنین می‌نماید که [این شیوه آبیاری] از زمان قدیم در ایران معمول بوده است و وسعت و پهنای این کاریزها به اندازه و مقدار کثرت و قلت آب است. ارتفاع آنها کمتر از هشت یا نه قدم نیست، و طول بعضی از این مجراها تا چند فرسخ می‌رسد.

چون سطح آب چنان پست باشد که در مواضعی که خواهند به روی زمین [آب] جاری نشود، در این صورت به ناچار، «گاو چاه» ساخته و به استعانت عمله یا گاو یا الاغ، آب را با مشک بیرون آورده، به روی زمین جاری کنند.

اهالی قدیم ایران به واسطه این کاریزها، آب را به مواضعی که مرتفع بود و آب به آنها نمی‌رسید، می‌رساندند، لهذا هیچ محلی را در ایران لم یزرع نمی‌گذاشتند. اما انقلابات داخلی که از استیلای افغانه به بعد در ایران حادث شد، سبب کم شدن نفوس و خرابی املاک و انباشته

سفرنامه اولیویه، ص: ۱۷۶

شدن مجاریهای قنوات و بریده شدن بندها و نهرها گردید. امروزه به قدر ربع آنچه در ایام سالفه «۶» در ایران زراعت می‌شد، نیست. اگر زمانی دیگر هم این تقلیل نفوس به جهت انقلابات داخلی مستمر شود، ایران عنقریب خالی از سکنه خواهد ماند. چنانکه در همین فصل ذکری از آن کردیم.

۴. تجارت

تجارت چنانکه در زمان سلاطین صفویه بود، اکنون در ایران نیست. همه می‌دانند که در زمان سلطنت شاه عباس اول و سلاطین دیگر بعد از او، تجارت به چه پایه‌ای از ترقی و ازدیاد رسیده بود. ارامنه و هندی و یهود در اصفهان و شهرهای ایران توطن کرده، از جمیع مملکت هندوستان و جزایر محیط [- اقیانوس] هند، امتعه تجاری به ایران حمل کرده، و یا از ایران به ممالک

عثمانی و فرنگستان نقل کرده‌اند و مراوده تجارتي میان ایران و بلخ و بخارا و سمرقند و کشمیر بشدت بود. امتعه این ولایات و جمیع تاتارستان و تبت به ایران می‌آمد و از آنجا به ممالک عثمانی و روسیه می‌رفت. اهالی فرنگستان که در اصفهان و شیراز و بنادر دریای فارس مسکن داشتند، متصل امتعه هندوستان و محصولات ارضیه از ایران به فرنگستان می‌فرستادند.

امروزه دیگر امتعه هندوستان که در سابق به ممالک عثمانی می‌رفت، از طریق ایران عبور نمی‌کند، بلکه از هندوستان به خط مستقیم به بصره و بغداد رفته و از آنجا به موصل و حلب و شام حمل می‌شود. از مملکت ایران مقدار بسیار کمی به مملکت عثمانی حمل امتعه می‌گردد، که در حقیقت مثل هیچ است. یهود و هنود بالکله از ایران رفته‌اند و مقدار کمی از ارامنه که باقی مانده‌اند، آنها نیز به بلای فقر و فاقه گرفتار شده‌اند. اهالی فرنگستان نیز بتدریج مراوده خود را از این مملکت بریده‌اند. تنها روسیه با ایران مراوده دارد که آن هم از سوءظن آغا محمد شاه، می‌خواهد قطع شود.

اگر حسن تدبیر و عقل و کفایت شاه عباس اول به اعقاب و اخلاف وی می‌رسید، اکنون ایران مرکز تجارت و مراوده تمام روی زمین با هندوستان بود و دولت انگریز [انگلیس] هرگز [صاحب] این اقتدار در هندوستان نمی‌شد، زیرا ایران اولاً، و روسیه و عثمانی و سایر ملل فرنگستان ثانیاً، منع از اخلاق انگریزها به تجارت آنها می‌کردند و او را قوه مجادله با تمام روی زمین نبود.

(۶). سالفه (مؤنث سالف) - گذشته

سفرنامه اولیویه، ص: ۱۷۷

الف. تجارت ایران و روس

سابق گفتیم و نشان دادیم که دو راهی را که امتعه و ذخایر هندوستان می‌توانند از آنها به ممالک اروپا نقل شود. و گفتیم که راه دریای احمر و نیل، اقصی طرق است و مخارجش کمتر از راه خلیج فارس و شام است. راه سومی نیز هست که بهتر از این دو راه می‌شود. اگر روسیه بتواند مقاصد خود را در تصرف بلادی که مابین دریای خزر و دریای سیاه است، اجرا کند، و اگر دولت عثمانی زمانی چند به همین‌طور که روبه‌تنزل می‌رود، برود، و اگر ممالک مصر و شامات و سواحل نهر فرات از تاخت و تاز اعراب به همین ناامنی باقی بماند، دولت روس اجرای مقاصد خود را کرده و مزیت این راه بر طرق دیگر، حتی به معبر دماغه امید- که انگریز مرکز تجارت هندوستان کرده است- روشن شده و تجارت رایج خواهد شد، راهی که گفتیم راه ایران است.

از دریای خزر، یا از دریای سیاه که امتعه تجارتي که نامزد فرنگستان شده، به توسط تجارت روس وارد رودخانه ولگا شده و به حاجی طرخان رفته و آنچه هم نامزد جهات جنوبی است، از ارامنه و گرجستان به یکی از بنادر دریای سیاه برود.

ذخایر شمال هندوستان و ایران و قندهار و مولتان و لاهور و کشمیر و بلخ و بخارا و سمرقند و تاتارستان [ترکستان] صغیر و تبت، تمامی می‌تواند به اسلامبول و به هرکدام از بنادر بحرا سود برسد، و درصدي بیست و پنج و سی و چهل و حتی پنجاه سود کند که ایدا در آمستردام و لندن به این قیمت میسر نباشد. راوند «۷» و مشک و شال کشمیر و پشم و ابریشم گیلان و پنبه در شیروان و مغان و گیلان و مازندران هست. از جانب خراسان و سجستان و کرمان هم محصولات از قبیل انقوزه، ذرت، نشادر، تریاک، زیره و قماشهای ایرانی ابریشمی و پنبه‌ای و قالی و غیره می‌توان از راه نزدیکتر و کم‌خرجتر به دریای سفید برند تا اینکه از محیط حمل و نقل شود.

پارچه‌های گجراتی و قماشهای هندوستانی در ایران به قسمی چنان ارزان فروخته می‌شد که موجب حیرت و تعجب ما بود، وقتی که در اصفهان بودیم قلمکار و غیره به نصف قیمتی که گمان داشتیم، خریدوفروش می‌شد. همچنین الماس و مروارید و سایر سنگهای قیمتی، بسیار ارزانتر از فرنگستان بود.

پس واضح شد که روس می‌تواند این امتعه را در ایران به قیمت نازل خریده و به حاجی طرخان و اسلامبول ارزانتر از انگریز حمل‌ونقل کند. حمل‌ونقل در ایران از راه خشکی چندان تفاوتی در قیمت اشیاء ایجاد نمی‌کند، زیرا کرایه بسیار ارزان است. خاصه

(۷). راوند (- ریوند چینی، ریواس) Rhabarber.)

سفرنامه اولیویه، ص: ۱۷۸

اشیای سبک وزن قیمتی که هیچ تفاوتی در قیمت بعلت کرایه به هم نمی‌رساند.

همه تجارتی که دولت روس امروزه با ایران دارد، به مقدار و مبلغ به دو میلیون نمی‌رسد، بعلمت آنکه ملت روس در متصرفات جنوبی خود هنوز نیمه‌وحشی است و به درجه تربیت و انسانیت که سایر ملل فرنگستان نایل شده‌اند، نرسیده است. ولی قریب به یقین است که عنقریب [روسیه] در مستملکات و متصرفات خود به درجات عالی امتیاز موفق گردد. زمانی [روسیه] می‌خواست که به واسطه حفر نهری، رودخانه ولگا را به رودخانه دن متصل کند تا لنگرگاه قدیمی بساز شود و شهری در کنار کوه قفقاز و جمعیتی به فراخور آنها در آنجا جمع نماید و ازدیاد قوتی در این نواحی تحصیل کند. اگر چه هنوز تا این امور [انجام شود] خیلی باقی دارد، اما نظر همت دولت متوجه آن است و معمول است که متدرجا غالب [بر مشکلات] شود و موانعی را که جهل و تعصب و تنبلی و عادت در سر راه گذاشته است، [برطرف کند].

يك وقتی دریای خزر به واسطه بغازی به دریای آزوف متصل بوده، ولی اکنون دولت روس نمی‌تواند این دو دریا را به واسطه حفر نهری به هم متصل کند، تا اینکه کشتیها بتوانند به خط مستقیم از حاجی طرخان به دریای آزوف روند، یا اینکه میان این نهرها از قبیل ولگا، ترك، کویا مانیش «۸»، دن و کویان راهی نازک کرده، به هم متصل کنند. این امر به عهده دولت روس است که ملاحظه نماید و مخارج این اعمال را با مداخل آتیه آن بسنجد و عمل کند.

مدتی دولت روس در انزلی جای محکمی ساخته و پنجاه نفر مستحفظ و چند آزاده توپ گذاشته بود. این محل را انباری قرار داده بود از برای امتعه‌ای که از حاجی طرخان و ایران به حلب حمل می‌کردند. همچنان [سالیانی دراز] در مقابل امتعه‌ای که از ایران می‌گرفت- از قبیل ابریشم و قماش و ادویه و غیره- در مقابل چرم و ماهوت و خز و سنجاب و غیره می‌داد. از هنگامی که در ایران پوشیدن پوست بخارایی معمول شد، خز و سنجاب چندان رواجی ندارد، اما در مملکت عثمانی بسیار متعارف و مرغوب است.

ب. تجارت ایران با اروپای غربی

تجارتی که اهل فرنگستان قریب به يكصد سال در ایران داشتند، از برای اینها حاصلی نداشت، مگر اینکه بتوانند امتعه هندوستان و محصولات بنگی دنیا [امریکا] را به ایران آورده، در مقابل به امتعه و محصولات ایرانی بدل کنند. حالت ایران نسبت به امتعه فرنگستان چنین بود

Manicht.(۸)

سفرنامه اولیویه، ص: ۱۷۹

که ماهوت را در قیمتی که اهالی فرنگستان خیال فروش داشتندی، نمی‌خرید و می‌گفت بسیار گران است. اقمشه حریر هم در خود ایران به عمل می‌آید و اسباب خرازی و غیره چندان طالب ندارد، پس به همین سبب امتعه اروپایی چندان امید سودی نداشت.

این تجارت از برای اهالی هلند و انگلیس خوب بود. اولی جوهریات «۹» که شاه عباس در تاریخ هزار و ششصد و بیست و سه، هنگامی که اهالی پرتغال را از جزیره هرمز بیرون می‌کرد، به ملت انگلیس داده بود و آن، این بود که گمرک امتعه خارجه در مملکت و داخله در آن را يكمرتبه در بندر عباس دریافت کند و در محلی دیگر مطالبه نکند. این به قدر نصف گمرک از سایرین، برای انگلیسیها تمام می‌شد.

فرانسویان را کاری عمده در ایران پیش نمی‌رفت. به سبب اینکه در هندوستان چنانکه باید، جای‌گیر نشده بودند. اما در اسلامبول و از میر و حلب اشیا کثیری از محصولات ایرانی و امتعه خارجه از قبیل ابریشم و پشم و غیره را از آن مملکت به چنگ می‌آوردند.

شرکتی از انگلیس و روس در گیلان ترکیب یافته و از تاریخ ۱۷۳۹ م در آنجا متمکن گردیده بود تا فرانسویان را از خریداری ابریشم منع کند و ماهوت و سایر محصولات کارخانه‌های مملکت خود را به خط مستقیم به ایران وارد کند. این شرکت قریب به نه سال در گیلان بود. اما بعد از فوت نادر شاه که در تاریخ ۱۷۴۷ م واقع شد، و انقلاباتی که فیما بعد بر این مملکت وارد گردید، آنها را مجبور کرد که مقام خود را ترك کنند. همچنان که تمامی اهل فرنگستان که در اصفهان بودند، رفتند و برخی در بندر عباس توقف کرده، منتظر شدند که بعد از این انقلابات، شاید دوباره مراجعت کنند.

فرانسویها که از اصل سودی در ایران امید نداشتند، بالکل ایران را ترك کردند. من بعد هم خیال مراده و مقوله ندارند، لیکن مطمع نظر تجارت به طرف بصره و مسقط انداخته‌اند.

هلندیها در سال ۱۷۵۶ م، بندر عباس را ترك كردند و جزیره خارك را متصرف شدند. این جزیره واقع است در منتهای خلیج فارس] و به مسافت قلیلی از بندر ریگ [قرار دارد]. در این جزیره، قلعه‌ای «۱۰» ساخته و شروع به تجارت با جنوب ایران کردند.

در حدود سال ۱۷۲۷ م به ریاست کنت [هلندی]، بندر عباس متصرف شد و دار التجاره

(۹). جوهر (معرب گوهر) به هر سنگ گرانها مانند یاقوت، الماس و غیره اطلاق می‌شود.

(۱۰). برای آگاهی از سابقه تاریخی این قلعه رجوع کنید به: مریم میراحمدی، «جزیره هرمز در متون جغرافیایی و تاریخی قدیم»، در مجله تحقیقات جغرافیایی، ش ۱۷ (مشهد، ۱۳۶۹).

سفرنامه اولیویه، ص: ۱۸۰

انگلیس منهدم گردید. «۱۱» در این تاریخ [هلندیها] فونسولی در بندر ابوشهر [بوشهر] گذاردند تا مهمات شرکت هندوستان را خودشان با بصره انجام دهند و حفظ کشتیهای تجارتي که وارد شطالعرب می‌شوند، بکنند و سهولتی در بیع و شراء امتعه ایجاد کنند. بارهایی را هم که برمی‌گشت، برای فرنگستان می‌فرستادند و بقیه را به سلامت وارد بصره می‌کردند.

در تاریخ ۱۷۶۵ م، هلندیها از جزیره خارك به حکم شیخ میرمهتا رانده شدند. از این تاریخ به بعد دیگر کسی از این ملت در خلیج فارس ظاهر نگردید و بالکله ترك تجارت ایران کرده‌اند. در شمال جزیره خارك، قلعه‌ای «۱۲» که ساخته بودند با توپهایی چند که در آن باقی گذاشته بود، اکنون هم باقی است. در پیش روی این قلعه، لنگرگاه بسیار مطمئن و خوبی است که کشتیهای بسیار بزرگ توانند که در آنجا لنگر اندازند. این جزیره تخمینا سه فرسخ قطر دایره دارد. امروزه قریب چهارصد نفر خانواده دارد که مشغول زراعت هستند. قدری گندم و قدری از حبوبات و کمی پنبه، محصولات آنهاست. درخت خرما و انجیر و بادام و انگور دارند، و در طرف جنوبی جزیره کوههای کوچکی است که آبهای خوشگوار از آنها سرازیر می‌شود.

در يك سال، مسیو پیرولت «۱۳» کارگزار شرکت فرانسه در هند و مقیم بصره، از کریم خان خواهش کرد که جزیره مزبور را به دولت فرانسه واگذار کنند. در این باب سندی از کریم خان گرفته و به پاریس فرستاد، اما در خلال این احوال شرکت [فرانسوی هند شرقی] در هندوستان منقطع گردید. [با این رویداد] دولت فرانسه از تصرف جزیره مزبور منصرف شد و نتیجه‌ای برای سند مترتب نگردید.

پ. تجارت ایران و عثمانی

تجارت ایران و عثمانی چندان وسعتی ندارد و منحصرست به ادویه‌ها مانند ثعلب، زیره و یا نشادر، تریاک و پادزهر و غیره، و چوب گیلاس برای چپق که از لرستان می‌آورند. پوست بره که از شیراز آید. تنباکو برای بغداد و حلب و اسلامبول؛ و ابریشم گیلان به بغداد و حلب و شام می‌رود. شال کرمان و شتر و اسب هم به آناتولی می‌برند.

(۱۱). در متن سال ۱۷۵۷ م آمده است که صحیح نیست. وقایع بندر عباس در اواخر سالهای حکومت افغانه به دست هلندیها رخ داد. برای آگاهی بیشتر پیرامون نصب پرچم هلند در جزیره و تسلط آنان بر بندر عباس رجوع کنید به: غلامرضا وره‌رام، «کمپانی هلندی هند شرقی در ایران»، در مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی مشهد ش ۱ و ۲ (مشهد، ۱۳۶۵). ص ۷۹ تا ۱۰۳.

(۱۲). عبارت قلعه همهجا در متن به صورت «قلعه» آمده است.

Pierault.(۱۳)

سفرنامه اولیویه، ص: ۱۸۱

همچنین نوعی از حصیر- که در گیلان و مازندران می‌یافتند- به بغداد حمل می‌شود.

سقر، شیر خشک و نفت سفید [تیز حمل می‌شود]. ایضا قلم برای تحریر در مملکت عثمانی از جنس نوعی نی است که در حوالی شوشتر و حویزه و کنار آب قره‌سو سبز می‌شود.

زمانی نیز به اسلامبول توسط تجار فرنگستان از ایران ابریشم و پشم حمل می‌شد.

شال کشمیر و مشک و ادویه هم تمام ایران را سیر کرده و به مملکت عثمانی می‌رسید و می‌شد که از خلیج فارس و بصره نیز حمل کنند.

در مقابل، ایران چیزی از مملکت عثمانی نمی‌آورد، مگر قدری خرما از بغداد و قلیلی برنج برای کرمانشاهان و همدان و مقدار کمی از امتعه فرنگستان که از جانب حلب می‌گیرد.

مابقی وجوه نقد در امتعه خارجه را در مملکت خود دریافت می‌کند.

اندازه این وجوهات از طلا و نقره به قدری شایان است که هنگامی که ما در ایران بودیم، نقودی غیر از سکه عثمانی ندیدیم. سکه و نیز هم در ایران باشد، به جهت اینکه تجار در عوض امتعه هندوستان از این سکه می‌گیرند و به هندوستان می‌فرستند، لهذا قلیل الوجود است.

پول سیاه ایران عبارت است از قطعه‌ای مس به ضخامت يك خط و سه ربع هندسی، و دوازده خط در پهنا- دوازده مساوی يك ضلع هندسی است-، و بسیارست و وزن مساوی ندارد.

بعضی بیشتر و بعضی کمتر، يك دسیمه «۱۴» وزن دارند. دسیمه پولی است که ده عدد آن، يك فرانس است. يك روی این پول اسم شهری است که در آن سکه ضرب شده و نیز تاریخ ضرب دارد، و در روی دیگر شیر و خورشید است. در بعضی شیری که صید غزالی کرده و گاهی هم صورت طاووس و گاه صورت خارپشتی که خارهای خود را باز کرده و گاهی صورت دو عدد ماهی نقش شده است. پول طلا و نقره از سکه خود ایران، بسیار قلیل الوجودترست.

ت. تجارت ایران با هندوستان

امتعه‌ای که از ایران به هندوستان می‌رود، عبارت است از مس و افری که از هرات و خراسان و سجستان بیرون می‌آورند؛ گوگرد که از جزیره هرمز استخراج می‌کنند؛ تنباکو، روناس، زرنیخ و مقدار بسیاری از میوه‌های خشک شده مثل خرما، کشمش، بادام، پسته، غیسی و بعضی ترشی‌ها و مرباها- خاصه مربای به-، و گلاب شیراز و اسب و چرم و حصیر و قدری قلیل ابریشم هم به طرف سورات و مخصوصا جمیع ادویه‌هایی که در هندوستان نیست، برند.

نقره و طلا از مملکت عثمانی جلب کنند و این در صورتی است که امتعه‌ای که برای اینجا

(۱۴). دسیمه)Decima(- واحد پول متداول در قرن نوزدهم میلادی است.

سفرنامه اولیویه، ص: ۱۸۲

می‌فرستند، به مقدار ربع آنچه می‌گیرند، نباشد.

امتعه‌ای که ایران از هندوستان می‌گیرد، عبارت است از شکر بنگاله و باتاویا «۱۵»، و تمامی عطریات و ادویه‌های هندوستان و سیلان و سایر جزایر هند که در محیط هند واقع است.

قماش و قلمکار هندی و ظرف چینی و مرباهای معروف هندی که این امتعه را با عربستان و مصر مبادله می‌کنند و نیز قهوه بسیار از عربستان، و همچنین محصولات نباتی از مصر تحصیل کرده و به قیمت بسیار در هندوستان می‌فروشند.

ما از بحرین و مروارید آن هیچ نگفتیم، به علت اینکه این جزیره [امروزه] در تصرف ایران نیست.

۵. محصولات ایران

از محصولات ایران بعضی کلمات گفته‌ایم. اکنون از بعضی از آنها که سخنی نگفته‌ایم، یا بعضی چیزهای دیگر، با خصوصیات جداگانه سخن می‌گوییم:

الف. ابریشم

مقدار ابریشمی که در ایران به عمل می‌آید، در زمان سابق به قدری بوده است که از قراری که شاردن گوید، در هر سالی بعد از آنکه به مصرف خود اهالی به جهت اقمشه از هر قبیل می‌رفت، بیست و دو هزار فرده «۱۶» وزن داشت، «۱۷» که از ایران به خارج حمل می‌شد. از گیلان ده هزار فرده، از مازندران دو هزار، عراق عجم و خراسان هر کدام سه هزار، قرا باغ دو هزار، شیروان و گرجستان دو هزار که مجموعاً بیست و دو هزار فرده، محصول ابریشم ایران بود.

پیش از آنکه انگلیس در سال ۱۷۳۹ م در گیلان دارالتجاره و شرکتی احداث کند، مقدار وافری ابریشم حمل شتر شده و از راه خشکی به اسلامبول می‌بردند. این تجارت را تجار یهودی و ارمنی و اهالی اروپا می‌کردند. ابریشم ایران متفاوت است. بهترش آن است که شعریافی کنند. هر فرده دوازده من وزن دارد، و هر منی تقریباً پنجاه پیاستر عثمانی به فروش می‌رود.

این ابریشم زرد رنگ است، و نادر است که سفید باشد. تارهای نرم و نازک دارد و بسیار

(۱۵). مراد از باتاویا، جاوه است.

(۱۶). فرده- پوند، هر فرده دویست و هفتاد و سه گروانکه (وزن متداول در عصر قاجار) وزن داشت.

(۱۷). مترجم (حاج محمد طاهر میرزا) گوید که در اینجا مصنف حاشیه نوشته که مضمونش این است که گمان می‌کنم شاردن خواسته است بگوید، دویست و شانزده گروانکه [پوند].

سفرنامه اولیویه، ص: ۱۸۳

خوش‌جنس است.

آنچه از طرف گنجه و شماخی آورند [آرداسین «۱۸» نامند]، آنجا فرده ابریشمی بسیار خوب دارد، اما غالباً در وسط فرده‌ها، ابریشم بد می‌گذارند. هر منی از سی و پنج الی چهل پیاستر به فروش می‌رود.

ابریشمی که در سابق ذکر شد، کمیاب است، یا اینکه به دلیل تفرقه مردمان در انقلابات، کمی گرفته است. یا اینکه تجار روس که در گیلان- بعد از برچیده شدن دارالتجاره انگلیس متمکن شده‌اند، تمام تولیدات را به روسیه حمل و نقل می‌کنند.

درخت توت سفید و سیاه در ایران بسیار معمول است و زیاد هم می‌کارند: توت سفید غالباً از برای برگش، و سیاه از برای میوه‌اش. از توت سیاه شربتی نیز در ایران تهیه می‌کنند.

توت سیاه و سفید را خشکانیده، به جهت زمستان نگهداری می‌نمایند.

ب. پشم

بعد از ابریشم، از محصولات هیچ چیز به قدر پشم اهمیت ندارد. هیچ مملکتی در روی زمین به قدری که در ایران پشم به مصرف می‌رسد، نیست. کلاه تمامی ایران از پوست است، و فرش از نمد، و قالی و گلیم و غیره از پشم است. چادر صحرائشینان تمامی از پشم است.

پارچه‌های مختلف از هر قبیل از پشم به کثرت است. لباس زمستانی و جل اسب و جوال کاه، تمامی از پشم است. باوجود این، از سال مقدار وافری به بغداد و حلب و از میر و اسلامبول در زمان گذشته انجام می‌شده است. جنس این پشم مختلف است و انواع [گونگون] دارد:

اول آن، پشم گوسفندی است که دنبه بزرگی دارد. این پشم برحسب امکانه متفاوت می‌شود، اما به کلی بهتر از پشم مملکت اسپانیا و انگلیس نیست.

دوم، پشمی است که به ترکی تفتک [موی بز] گویند، این پشم سه قسم است: سیاه، سرخ و سفید. سیاه از خراسان و بخارا و سمرقند آید، و اعلا تر و بهتر از دو قسم دیگر باشد. اگر چه به من گفتند که از پشم اشتران باکتری [بلخ] است، اما هنوز به صحت این قول نیستم.

سفید از جانب جنوبی ایران خیزد، و از پشم شتر عرب يك کوهانه باشد و به نصف قیمت [نوع] سرخ، بیع و شراء می‌شود.

این سه پشم را [به‌طور] مخلوط با بارهایی که به وزن يك‌صد اقه «۱۹» باشد، با شتر حمل

Ardassine.(۱۸)

(۱۹). اقه، اوقه- واحد وزن عثمانی، برابر ۴۰۰ درهم (به ازای ۳/۲۰۷ گرم)، مساوی ۱/۲۸۲۸ کیلوگرم بود.

سفرنامه اولیویه، ص: ۱۸۴

کنند، و آنچه به وزن پنجاه اقه است، با قاطر حمل کنند. آنچه اعلا و بهتر باشد، تقریباً باری هشت پیاستر فروخته گردد، آنچه بوی مشک از آن آید، و خالص باشد، کرک نامند و بهتر از سایرین است. سیاه بیشتر از سفیدست. یهودیان بارهای پشم را به همان قسمی که از ایران آید، بخرند، و بعد خود اقسام آن را از هم سوا کنند. انگلیسیها غیر از پشم [سیاه] نخرند، و گویند این رنگ سالم از چرک شدن باشد. فرانسویها هر سه قسم را بخرند و بعد خود اقسام آن را از هم سوا کنند. [پشم] سرخ را مخصوصاً به مملکت لیورنو «۲۰» برند.

شتر باختری، پشمش بسیار [ریزتر] از شتر عربی باشد و بلندتر. لین‌المس «۲۱» زرد رنگ است. در کارخانه‌های پاریس، من از این پشمها دیدم. باوجود اینکه به اسم پشم بز خریده بودند، می‌گفتند پشم جانور معروف به [پشم] ویغونی «۲۲» ینگه دنیایی است. این پشم را در فرنگستان، غیر از کارخانه‌های کلاه‌سازی، در چیز دیگر به کار نبرند، اما در ایران شالی [از آن] بافند که در دوام، به قدر شال کشمیری باشد.

این شتران بسیار قوی و عظیم‌الجثه [هستند] و در سرما بیشتر از شتران عربی تاب و توان دارند. در آسیای صغیر و در شمال ایران و در توران و تاتارستان و قندهار و کشمیر [وجود دارند]. تمامی نواحی شرقی سردسیری و گرمسیری از این شتران بسیار دارند.

شتران عربی که جمازه گویند، غیر از بلاد حاره مانند هندوستان و بلاد جنوبی ایران و عربستان و شمال آفریقا، در جای سرد زیستن نتوانند. اشتران باختری تا هزار و دویست گبروانکه بار توانند برداشت، در صورتی که سفر دور نباشد. اما در سفرهای دور به همراهی کاروان، مقرر است که از هشتصد گبروانکه بار تجاوز نکند. شترهای عرب را در سفرهای دور بیش از ششصد گبروانکه بار نکنند. اما در سفرهای چند روزه هشتصد [گبروانکه] نیز بار بردارند. این شتران یعنی هر دو جنس را طبعاً در بهار موی بریزد. در این هنگام قطران «۲۳» مالند،

برای آگاهی بیشتر پیرامون وزنها و متداول آن عصر، رجوع کنید به کتاب: والتر هینس، اوزان و مقیاسها در اسلام، ترجمه غلامرضا وره‌رام (تهران، ۱۳۶۷)، ص ۲۰، ۳۷ و ۵۷.

Livorno.(۲۰)

(۲۱). پشم نرم به رنگ اخری.

Vicogne.(۲۲)

(۲۳). قطران- شیره درخت ابهل و شیره ارزو مانند آن است. مایعی روغنی و چسبنده(Gondron) که غالباً از جوشاندن چوب خشک درخت صنوبر و یا گاهی از چوبهای ضمع دهنده دیگر به دست می‌آید. رنگ آن غالباً تیره و سیاه رنگ است.

سفرنامه اولیویه، ص: ۱۸۵

تا از صدمه مگس و خاصه هرم شمس «۲۴» که بسیار شتر را رنجه کند و موجب دیوانگی او گردد، ایمن باشند.

سوم، پشم یا موی بزست. در کوهستان کرمان يك جنس مخصوصی از بز باشد که موی وی قدری کوتاهتر و قدری کلفتترست، اما به غایت نرم و لین‌المس است. در آن مملکت تمامی به مصرف برسد. بعد از زدن و حلاجی کردن، دو قسم مختلف از آن جدا کنند: قسمت زبرتر که در آن مویهای کلفت باشد و به مصرف نسج پارچه که مشابه صوف مملکت ماست، برسانند. از قسمتی که بسیار نرم و لطیف باشد، شالی بافند که قریب به شال کشمیری باشد.

تاورنیه «۲۵» اول کسی است که از این پشم به فرنگستان آورد. به قول او، این پشم مخصوص گوسفندی با صفات مخصوص است که در اول بهار، به هنگامی که علف تازه چرد، موی خود را بریزد و محتاج به زحمت تراشیدن نباشد.

اگر چه ما به کرمان نرفتیم و تاورنیه رفته است، اما از قراری که از ثقات در اصفهان شنیدیم، چنان است که می‌گویند و نه آن چنانکه تاورنیه گوید. مسیو نیبور «۲۶» هم در سفرنامه خود چیزی گفته که مؤید قول ماست. او گوید که گربه از ابوشهر آورده بودند. در اسلامبول نیز از این جنس گربه دیدیم. بعد از تفصیلاتی که در وصف این گربه می‌گویم، به طریق استطراد «۲۷» گوید که بزى نیز در کرمان باشد که [مانند گربه] مویهای بلند و نرمی دارد.

پ. اسب

شماره اسبهایی که هر ساله از ایران به مملکت عثمانی و هندوستان می‌برند، بسیار شایان توجه است. حسب اطلاعی که ما را در مدت توقف تهران حاصل شد، اینکه هر ساله به قدر دوهزار رأس به مملکت عثمانی نقل می‌شود که هر رأس شصت تومان بدهند و آنها که به هندوستان می‌فرستند، [هر رأس] هفتاد تومان قیمت و ارزش دارند.

اسبهای مملکت آذربایجان و شیروان و عراق و همچنان مال فارسستان در تعداد، اسبهایی است که بسیار خوشگل و قوی و بادوام است. اسبهای خراسان بعد از اسبهای تاتارستان، بهترین اسبهای ایران است. به جهت سواری، اولی را تجار و [کاروانیان] خزند [به]

(۲۴). هرم شمس- اشعه خورشید

(۲۵). سفرنامه تاورنیه، ترجمه ابوتراب نوری (تهران- اصفهان، ۱۳۳۶).

(۲۶). سفرنامه نیبور (کارستن)، ترجمه پرویز رجبی (تهران، ۱۳۵۴).

(۲۷). استطراد- از مطلب دور افتادن

سفرنامه اولیویه، ص: ۱۸۶

قیمت چهل تا شصت تومان]. دومی را بزرگان و آنانی که میل دارند بر اسبهای خوب سوار شوند، ابتیاع کنند. از دویست و پنجاه تومان تا ششصد تومان نیز قیمت می‌دهند. شود که گرانتر هم بخرند. این اسبها از آن سبب ممتاز باشند که اعضای متناسب دارند و مانند اسبهای عربی لاغر نباشند و صورت و کوچکی آن مانند اسبهای تاتار نیست.

ایرانیان از برای خدمت، اسب را بسیار مراقب و مواظب باشند و روزی دو بار تیمار کنند و قشو زنند و از آفتاب گرم و خشکی و سردی محفوظ دارند. هنگامی که اسب در يكجا بماند، با جل و نمزش می‌پوشانند. چون از راه دوری و حرکت سختی باز آیند، به محض پیاده شدن، نوکری یا طفلی اسب را کمکم می‌گرداند. زین از او نگیرند، تا عرقش بالمره خشک شود. در تمامی روز غیر از کاه چیزی به او ندهند. اما در اول شب مقدار معینی جو به او بخوراند. در بعضی از اسفار، بعد از فرود آمدن اسبها را به چرا سردهند.

ازبکها و اعراب گرمسیر، اسبها را سوغان کنند. این چنان سخت باشد که بسیاری از اسبها، تاب و تحمل سوغان نکرده، تلف شوند. این عمل چنین است که اول خوراک اسب را بتدریج کم کنند تا به جایی رسد که در بیست و چهار ساعت هیچ چیزی نخورند، و متصل بگردانند، و هر روزی مسافت بسیاری آنها را راه برند. این کار از آن کنند که این طایفه قطاع الطريق و اهل غارت باشند، لازمه این شغل، این است که از مسافت دور به ناگهانی بر دهی یا قبیله‌ای تارند و به هنگام فرار توانند مسافت بسیاری را در زمان قلیلی طی کنند. این اسبهای سوغان گرفته چنان باشند که هشتاد میل مسافت را یکسر رانند، نه درنگی کنند و نه چیزی خورند.

ت. پنبه

مقدار پنبه‌ای که در ایران به عمل می‌آید، در ایران به مصرف می‌رسد و به خارج نمی‌رود. الا اینکه چند سال می‌شود که دولت روس مقدار کمی از گیلان و مازندران به مملکت خود می‌برد. مظنون چنان است که اگر به سیولیزاسیون [- تمدن] این ملت افزوده شود، از هر دستی که توانند، پنبه بگیرند. چه در ایران و چه از عثمانی و هندوستان و چه ازینگی دنیا. از این دو مملکت آخری به وسیله انگلیسیها باید تحصیل کرد. پنبه ایران بخوبی هندوستان نیست، اما عموماً [از نوع] مملکت عثمانی بهتر است. این پنبه که در ایران به عمل می‌آورند، نباتی است و شجری نیست، یعنی سالی یکمرتبه باید به‌کار برند.

ث. روناس

روناس در طرف شمالی ایران فراوان است. ما در کرمانشاهان و همدان و تهران و ری

سفرنامه اولیویه، ص: ۱۸۷

نیز آن را دیدیم. در شمال ایران موجود است و بهترین آن در فراه و قندهار به عمل آید. مقدار وافری از آن در ایران به مصرف خود مملکت می‌رسد و یکی از فصول مهم تجارت هندوستان هم هست. در تجارت ریشه دیگری نیز دیدیم که از جنس اشجار به‌نظر آمد. از آن نیز رنگی شبیه به روناس گیرند، ولی پستتر از آن است.

ج. نیشکر

نیشکر را در مازندران به عمل آورند و از آن شکر استخراج کنند. اما هنوز علم تصفیه آن را ندارند. شکر که به‌دست می‌آورند، سرخ رنگ است و این فقره‌ها یک روزی معمول است که در ایران اهمیت گیرد. خاصه که شکر ینگی دنیا به همین قسمی که هست، پایدار بماند.

دولت روس به سبب منافع خود، ایران را در آموختن تصفیه آن بسیار تحریص می‌کند و در زراعت آن ترغیبها.

چ. ترنجبین

در بلاد حاره ایران و عربستان، در آخر تابستان در روی غالب گیاهان، شیره‌ای منجمد می‌شود که ترنجبین نامند. در بعضی از امراض استعمال کنند و در تمامی دکانهای عطاری به هم می‌رسد. در آخر تابستان تا مدت یک ماه در تمامی ساعات روز از این شیره می‌گیرند. قسمتی دیگر نیز هست که از شمال خراسان آورند. همچنان از بلاد تاتارستان نیز استخراج کنند. اما نفهمیدیم که در روی چه درختی حاصل می‌شود که شیر خشک نامند. شیره دیگری هم هست که می‌خورند. چنانکه در فصلی از موصل سخن گفتیم. از آن نیز ذکر کردیم. آن در روی برگ درختی منجمد می‌شود که ما آن درخت را ندیدیم. پیش از طلوع آفتاب باید بگیرند، و الا حرارت آفتاب، آبش کرده، چیزی به‌دست نیاید.

ح. مومیایی

مومیایی ماده سیاه مایعی است که بوی خوش دارد، و به مقدار قلیلی از یکی از کوههای کرمان بیرون آید. همچنان از لارستان و خراسان نیز آورند، که پستتر از اولی باشد. این مومیایی در جزء امتعه تجارتي نیست، زیرا تمامی آنچه از معدن بیرون آورند، مال پادشاه شود.

اگر شاه ایران خواسته باشد به کسی هدیه کند، [او] معدن را در کمال مراقبت و اهتمام حفظ می‌نماید. بیش از سالی یکبار، به آن دست نزنند. ایرانیان را اعتقاد بر این ماده باشد. گویند در یک شبانه‌روز هر قسم زخمی که باشد، با مالیدن آن صحت پذیرد. در این سخن بسیار اغراق است.

سفرنامه اولیویه، ص: ۱۸۸

خ. نفت (نفت)

نفت از بادکوبه و از چند موضع ایران استخراج می‌شود. این نفت را چون تقطیر یا تصفیه کنند، مایعی تندبوی با نفودی [- قیر] به‌دست آید که در بعضی از امراض به‌کار برند.

بسیاری استعمال آن در جلا دادن اشیاء، از قبیل قلمدان و بعضی ادوات دیگر با روغن سندروس باشد که چون روغن سندروس را با آن به‌کار برند، باعث حسن جلا و سبب رونق و دوام آن می‌شود و [در] زمان قلیلی این بوی تند نیز زایل می‌گردد. در بغداد و کرکوک نفت سیاه را در چراغ می‌سوزانند.

د. پادزر

پادزر به قدری که سزاوار و لیاقت دارد، بیشتر از آن شهرت دارد. شهرتش بیشتر از لیاقت آن است. در ایران خواص عجیب و غریبی به آن نسبت می‌دهند. این ماده‌ای است که در جوف بز کوهی و اهلی گرمسیر متکون و متحجر می‌شود. ایرانیان به قدر

چند گندمی در گلاب حلّ کرده، صرف می‌نمایند و معتقد به خواص عجیب آن هستند. مقدار کثیری هم به مملکت عثمانی می‌برند، اما به فرنگستان چندان حمل نمی‌شود.

ذ. گلاب

هیچ عطری و هیچ بوی خوشی را با این جوهر نفیس، انبازی و برابری نیست. مقدار و افری هر ساله در ایران صرف شده و به مصرف اهالی می‌رسد. بسیاری هم به هندوستان و مملکت عثمانی می‌برند. غریب‌تر آنکه قیمت این گلاب در اصفهان گرانتر از آن بود که در فرنگستان از اسلامبول آورده و می‌فروختند. پس معلوم می‌شود که هیچوقت گلاب خالص به فرنگستان نمی‌رسد.

*** حال همین قدر درباره تجارت ایران و امتعه آن اکتفا کرده و کلمه‌ای چند نیز از حالت سپاهیگری ایران سخن بگوییم.

۶. سازمان لشکری

در زمان صلح، ایران قشونی ندارد. به هنگام جنگ نیز همیشه در فصل زمستان طبقات لشکری مرخص هستند. اما به محض اطلاع دادن، در اندک زمانی در تمام نقاط مملکت به سرعت تمام افراد سپاهی با اسلحه جنگ به محل مشخصی که معین شود، حاضر و مجتمع می‌شوند.

سفرنامه اولیویه، ص: ۱۸۹

خوانین ولایات همیشه با عده و تدارک سفر، مهیای حرکت هستند که به محض و مجرد رسیدن حکم پادشاه، بی‌درنگ روانه می‌گردند.

این افراد لشکر ایران، یعنی «قشون سواره» آن، از هر طایفه و از هر جنس مختلط باشند: از قبیل کرد، ترکمان، ازبک، افغان و لژگی. هر طایفه را رئیس مخصوصی است که به فرمان او حرکت کنند. «قشون پیاده» آن که به هنگام ضرورت و احتیاج می‌گیرند، عبارت است از روستاییان که بلا امتیاز و تفاوت به حکم، یکجا گرد آورند.

تمامی این لشکریان در تحت فرمان شخصی باشند که وی را «سردار» نامند. رؤسای هر طایفه رئیس و بزرگ متبوعین خویش باشند. صاحبان جزء از این قرارند: «مین‌باشی» کسی است که هزار نفر به وی سپرده شود. «پنج‌باشی» پانصد (و گاه پنجاه) نفر دارد. «یوزباشی» کسی است که یک [دسته] صدنفره به او سپرده باشند.

«اسلحه» ایرانیان تیر، کمان، نیزه، شمشیر و خنجر و غیره، از اسلحه قدیمی است. با اسلحه آتشین شناسایی هم دارند. اما کمتر از عثمانیان به‌کار برند.

در زمان نادر شاه «توپخانه» به‌کار می‌بردند و نتیجه بسیاری نیز بر آنها مترتب می‌شد.

بعضی از توپهای توپخانه نادری را دیدیم که علامت خوبی داشتند و در زمان سلطنت وی ساخته بودند. اما گمان دارم که در دو سفر خود، آغا محمد شاه به تفریس و خراسان، هیچ آنها را استعمال نکرده و به همراه نبرده است. تفنگ‌هایشان، تفنگ‌های قتیله‌ای بسیار بلندست که دو شاخه دارد. به هنگام انداختن باید زمین گذاشته و در روی دو شاخه، خالی کنند «۲۸». «توپ» اکنون محض تجمّل، چند عددی دارند و استعمال نکنند. بعضی از سواران را «قرابینه» «۲۹» باشد که در هنگام حرب هر یک بار خالی کنند.

جزء اعظم قشون، «نیزه» دارند و شمشیری کج در میان بسته‌اند. جفتی «طپانچه» نیز در کمر دارند. آنان که از جانب شرقی دریای خزر آیند، از قبیل ترکمان و ازبکان، اسلحه آتشین ندارند. شمشیر بلند و کج با نیزه و تیر و خنجر دارند. بسیار کم و نادر باشد که طپانچه در کمر داشته باشند. نیزه‌های سبک مانند نیزه‌های اعراب نیز دارند. در جنگ‌ها تمامی [آنها] به‌کار برند و تیر را با چوبی [- کمان] اندازند که به هنگام فرار و غیره در پشت [بسته] باشند. آنان به

(۲۸). این تفنگ‌ها، اصطلاحاً به «تفنگ دوشاخ» معروفند. توجه علاقه‌مندان را به سلاح‌های موجود در موزه نظامی ایران واقع در مجتمع سعدآباد تهران جلب می‌کنم.

(۲۹). قرابینه یا قرابین (Carabine) - قسمی تفنگ کوتاه و سبک.

سفرنامه اولیویه، ص: ۱۹۰

نوعی مخصوص [در هنگام استعمال تیروکمان به صورت] خوابیده و یا بدون آنکه توقفی کنند، تیر به جانب دشمنی که او را تعاقب کنند، انداخته و از محدوده مرافعه، فرار می‌کنند. «خفتان» و «جوشن» و زره نیز غالباً در بر کنند.

۷. قوه بحریه

ایران را قوه بحریه نباشد. در زمان گذشته در خلیج فارس برای ضبط اعراب داشتند و با آن با مسقط، سورات و هندوستان تجارت می‌کردند. همچنان چند سفینه در بحر خزر داشتند که برای ضبط ترکمان و ازبک از طرف شرق، و ضبط لزگیان از جهت غرب به‌کار می‌بردند. اما اکنون از آنها هیچ چیزی باقی نمانده است. اما در هر حال از برای ایرانیان بسیار لازم است که در مقابل روس در دریای خزر، کشتی به قدر کفایت داشته باشند.

به علت اینکه جهت جنوبی ایران جنگل ندارد، بسیار مشکل است که در خلیج فارس کشتی را به قیمت مناسبی تمام کنند. اما در سواحل دریای خزر، جنگل مازندران و گیلان چوبهای خوب به جهت عمل کشتی‌سازی دارد و حمل آن به ساحل نیز مخارج چندانی ندارد و سهولت نیز دارد.

به تاریخ سه‌شنبه بیست و ششم شهر رجب‌المرجب، در دارالسلطنه تبریز، در کمال استعجال تحریر شد. کاتب الحروف: کاظم آشتیانی.